

مقدمه و مؤخره ای

بر دو جزوه مربوط به خرداد ۶۱

(به طرفداران «انقلاب دمکراتیک» از جمله آذرخش و مائویست‌ها)

فهرست:

مقدمه از شیدا بافر است بر دو جزوه ص ۳ - ۵

(جزوه اول): «بررسی مسائل انقلاب پرولتری شماره ۵» (مصوبات کنگره دوم س پ)
پیرامون ساخت جامعه و مرحله انقلاب، نوشته «محفل مسائل انقلاب پرولتری» (رزمندگان
سوسیالیست) ص ۶ - ۱۳۵

(جزوه دوم): «درباب رابطه دمکراسی با مقوله فوق سود و امپریالیسم»، نوشته ش. پ
(محفل پویندگان) ص ۱۳۶ - ۱۵۹

مؤخره از شیدا بافر است: «جمهوری دمکراتیک» آذرخش و مائوئیست ها، توهم یا
واقعیت؟ ص ۱۶۰ - ۱۸۶

مقدمه از شیدا بافر است بر دو جزوه

هر دو جزوه‌ای که در پیش رو دارید در اواخر بهار سال ۱۳۶۱ بطور همزمان منتشر شد و نویسندگان آن عبارت بودند از دو محفل مرتبط و نزدیک بهم، موسوم به «محفل مسائل انقلاب پرولتری» یعنی بخشی از رهبری سازمان رزمندگان که «رزمندگان سوسیالیست» نیز نامیده می شدند، و «پویندگان» (که راقم این سطور نیز با آن بود). و اینکه این دو نوشته، سازمان موسوم به «جناح انقلابی پیکار» که حدوداً یکسال پیش از آن، از سازمان پیکار و جریان حسین روحانی جدا شده بود را فرو پاشید. و بدینسان از این دومحفل خواسته شد رهبری جدید و سازمان جدیدی را ایجاد کنند که پذیرفته نشد. دلیل امتناع این دو محفل این بود که تا زمانیکه توشهٔ تئوریک به اندازه‌ی لازم انباشته نشده، تا زمانیکه مسائل مهم تئوریک چه مربوط به سطح ملی و چه جهانی بویژه دلایل شکست انقلاب اکتبر روسیه (دستکم در خطوط اساسی اش) همچنان بی پاسخ است، ایجاد سلسله مراتب سازمانی، لاجرم سرکوب و ممانعت از مبارزه دموکراتیک نظری را پی آیند خواهد داشت، و لذا قرار گرفتن در این موقعیت و جایگاه (یعنی کمیته مرکزی جدید)، حتی اگر انقلابی ترین و شریف ترین اشخاص را شامل گردد، همان سرنوشتی را بدنبال خواهد داشت که برای پیشینیان و نیز دیگر احزاب یا سازمانهای چپ داشته است: دستان آلوده به سرکوب و لذا قرار گرفتن در پروسه انحطاط! بعبارتی رهبری اینگونه احزاب بنابر بضاعت تئوریک ناچیزشان متمایل به آنند که هرگونه بحث و انتقادی را سرکوب کنند، و درغیراینصورت سنگ روی سنگ بند نخواهد شد!

بیک کلام، این شرایط، کمیته مرکزی این احزاب را لاجرم به مکان و موقعیتی برای بورکرات پروری و باند بازی و فساد مبدل می سازد و لذا تعجب آور نیست که می بینیم تمامی (یادستک اکثریت قاطع) کمیته مرکزی احزاب خرده بورژوا در هنگام انشعاب به کل فاسد شده اند و به راست و مواضع بورژوازی ملحق میشوند. همانگونه که در فدائیان، پیکار، (حتی مجاهدین)، و غیره، اینچنین شد!

بعبارتی، آنچه که در آن زمان گفته شد این بود که، رشد تئوری و یافتن پاسخ برای پرسشهای کلیدی و نهایتاً تدوین برنامه حزب واقعی، تنها میتواند از طریق یک مبارزه نظری آزاد و رها از هرگونه قید و بند (سلسله مراتب)، یعنی تحت روابطی افقی، تحقق یابد که میان محافل کارگری روشنفکری برقرار شود. این دومحفل، وضعیت چپ ایران را مشابه روسیه می دید که بسوی ایجاد «سازمان مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در حرکت است اما هنوز خصوصاً از نظر تدوین تئوری بآن فاصله دارد. و اینکه این رویکرد، هر نوع تلاش نسنجیده و زود هنگام برای ایجاد حزب (و یا هر نوع سازمان وساختار سلسله مراتبی) را، نوعی «پرش به هوا» تلقی نموده و نسبت به عواقب زیانبار آن هشدار می داد. ایجاد «حزب کمونیست» پوشالی و دروغین که صرفاً نقش نوعی «سراب» را ایفا خواهد نمود و بس. و خصلت نامتربین آن سهند است که به حزب کمونیست، سپس حزب کمونیست کارگری، و حکمتیست، واتحاد سوسیالیستی کارگری، و گروههای کوچکتر و بی ارزش تردیگر، «تگه تگه» شد و همگی آنها (والبتنه هریک به تنهایی نیز!) همچنان می کوشند نقش همان «سراب» فریبنده را برای کارگران (و خودشان!) ایفاکنند!

بگذریم. لیکن هر دومحفل یادشده، چه از طریق ضربات پلیس و چه مهاجرت و وادادگی، متلاشی شدند. واینک ۳۳ سال بعد من لازم دیدم که هر دو جزوه را یکجا منتشر کنم. چه، بویژه جزوه رزمندگانی ها علیرغم آنکه در بعضی موارد دچار اشتباه و از جمله در مورد مفهوم رویونیسم همچنان دارای نگاه غلط استالینیستی است (ر.ک. «گشتاورد مارکسیسم بمثابه بُعد تاریک مبارزه طبقاتی»، سایت افق روشن، مبحث «تلاش تئوریک برای پاسخ گوئی به بحران»)، لیکن تا آنجایی که مشخصاً به نقد تئوری انقلاب دموکراتیک می پردازد با ارزش بوده یعنی در مقابل مدافعین امروزی نظریه انقلاب دموکراتیک نیز همچون آدرخش و حزب مائوئیستی وغیره، همچنان کارآیی دارد و به این اعتبار جزو اسناد تاریخی جنبش چپ انقلابی ایران محسوب می گردد.

مضافاً لازم به یادآوریست که پس از وقوع انقلاب ۵۷، ما در ایران با دو رویکرد متفاوت از «انقلاب دموکراتیک» مواجه بودیم. یکی نظریه سازمان پیکار (و پس از انشعاب سال ۶۰ در آن، نظریه «جناح انقلابی سازمان پیکار» یا گروه موسوم به «فراکسیون نیست‌ها») بود که به‌رحال در چارچوب انقلاب قرار داشت، و دیگری تعریف منصور حکمت و بطور کلی گروه موسوم به «ا.م.ک» از انقلاب دموکراتیک که اساساً رویکردی بورژوا رفرمیستی محسوب می‌گردد. این هردو رویکرد، در دو جزوه‌ی حاضر مورد بررسی و نقد واقع شده است.

دو نکته باقیست. اول آنکه منصور حکمت و حزب‌شان چند سال بعد از انتشار این دو جزوه و تحت فشار آن، دفاع از تئوری انقلاب دموکراتیک را رها ساخته و به نظریه انقلاب سوسیالیستی ملحق شدند و لذا ادعای پیشرو بودن در گسست از تئوری انقلاب دموکراتیک، از سوی منشعبین، وابستگان و اقوام‌شان، یک دروغ و فرصت طلبی وقیحانه است و بس، که انتشار کنونی و مجدد این دو جزوه، آن را برملا می‌سازد!

مطلب دوم آنکه جزوه «محفل مسائل انقلاب پرولتری» در سایت «اسناد تاریخی رزمندگان» نیز وجود دارد. اما آن، با این یک که در اینجا آمده اندکی تفاوت دارد که تماماً مربوط به مسائل فنی نگارش و اصطلاحات مربوطه است و نه مسائل محتوایی یا افزودنی. بعبارتی آنچه که در اینجا منتشر می‌گردد خام‌تر است و دست نخورده، دقیقاً همانست که در سال ۶۱ بصورت دستنویس در میان مبارزین چپ، دست به دست می‌شد.

(جزوه اول)

«بررسی مسائل انقلاب پرولتری - شماره ۵»

نقد بر تئوریک ۲ (مصوبات کنگره دوم س - پ) پیرامون ساخت جامعه و مرحله انقلاب

مقدمه

از انتشار قطعنامه های کنگره دوم س - پ در شماره دوم ارگان تئوریک سیاسی این سازمان مدت زمان نسبتاً زیادی سپری شده است در طی این مدت واقعیات جامعه از یکسو و مبارزات ایدئولوژیک سایر جریانات از سوی دیگر بسیاری از تناقضات و انحرافات موجود در این قطعنامه ها را بر ملا ساخته است و سیستم فکری موجود در این قطعنامه ها مدتهاست که چه از نظر تئوریک و چه از نظر عملی به بن بست کامل رسیده و ورشکسته شده است. اما با همه اینها برخورد ما در این مقطع به دلایل چندی ضروری بود.

اول آنکه برخوردهایی که تاکنون در سطح جنبش به این قطعنامه ها صورت گرفته است با آنکه هر کدام توانسته اند جنبه هایی از انحرافات و تناقضات آنرا نشان دهند، اما این برخوردها هر کدام خود عاری از جنبه های انحرافی نبوده است و در بیشتر موارد بجای دیدگاههای انحرافی موجود در قطعنامه ها دیدگاههای انحرافی تر و عقب مانده تری قرار داده اند و سعی کرده اند که تناقضات موجود در آنرا نه به نفع پرولتاریا بلکه به نفع بورژوازی بشکنند. دوم آنکه بسیاری از انحرافات موجود در این قطعنامه ها سالهاست که دامنگیر جنبش بوده است و ضرورت دارد که یک تصفیه حساب جدی با آن صورت بگیرد و این برخورد ما تلاشی است که از جانب ما در جهت ادا کردن سهم خود در این تصفیه حساب صورت می گیرد. سوم آنکه اخیراً جریانی که خود را «جناح انقلابی» می نامد در پلاتفرم کلی و بی سروته خویش پرچم دفاع از محتوای این قطعنامه ها پیرامون مرحله

انقلاب را برافراشته و می خواهد تحت عنوان « راه رشد غیر سرمایه داری لنینی» (!؟) آنرا برای مدتی دیگر سرپا نگهدارد.

الف - ساخت جامعه

بند اول قطعنامه می نویسد:

« ۱ شیوه تولید غالب در ایران سرمایه داری است بدین معنی که شکل غالب استثمار، استثمار کارمزدی توسط سرمایه و تولید اضافی بشکل ارزش اضافه از طریق تولید کالایی سرمایه داری است .

سرمایه داری ایران، سرمایه داری یک کشور تحت سلطه در عصر امپریالیسم (سرمایه داری وابسته) است که تولید و بازتولید آن در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت می گیرد از اینرو با سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری امپریالیستی (از نظر برخی ویژگیها) متفاوت است.» (ت - س ۲، ص ۱۲۳)

پاراگراف اول بند مورد تأیید ماست. در مورد پاراگراف دوم آن، ما معتقدیم که تفاوت هایی میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری کلاسیک و همچنین با سرمایه داری امپریالیستی (متروپل) وجود دارد و اما قطعنامه علت این تفاوتها را در این می داند که تولید و بازتولید سرمایه داری وابسته در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت می گیرد . بدین وسیله قطعنامه سیادت الیگارشوی مالی را از خصوصیات ذاتی امپریالیسم می باشد به کشورهای تحت سلطه محدود کرده و این سیادت را در خود کشورهای متروپل نفی می کند. قطعنامه به این موضوع توجهی ندارد که سرمایه داری در کشورهای متروپل هم در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی و براساس سیادت این سرمایه تولید و بازتولید می کند. سرمایه مالی از نظر تاریخی پیش از آنکه سیادت خود را در جهان برقرار نماید، سیادت خویش را در کشورهای متروپل برقرار نموده است. هر چند که کارکرد

جهانی سرمایه مالی خود عاملی است که سیادت سرمایه مالی در کشور متروپل را بیش از پیش تحکیم و تثبیت می نماید. لنین در این مورد می نویسد: «اتحادیه های انحصاری سرمایه داران کارتلها و تراستها قبل از هر چیز - بازار داخلی را بین خود تقسیم می کنند و تولید کشور معین را [منظور کشور متروپل است - در همه جا توضیحات داخل کروشه از ماست] بطور کم یا بیش کامل به تصاحب خود در می آورند. ولی در دوران سرمایه داری بازار داخلی ناگزیر با بازار خارجی مربوط است سرمایه داری مدتهاست که بازاری در مقیاس جهانی بوجود آورده است. و به میزانی که صدور سرمایه افزایش می یافت و روابط خارجی و مستعمراتی و «منطقه نفوذ» بزرگترین اتحادیه های انحصاری به انواع اقسام توسعه می پذیرفت به همان نسبت هم «طبیعتاً» کار به سازش جهانی بین آنها و تشکیل کارتلهای جهانی کشیده می شد.» (م - آ ص ۴۱۶)

چنان که دیده می شود تقسیم جهان از نظر اقتصادی میان انحصارات امپریالیستی ضرورتاً متکی بر ایجاد اتحادیه های انحصاری در کشورهای متروپل و سلطه این انحصارات بر بازار داخلی این کشورها و تمرکز تولید و سرمایه کشورهای متروپل در دست صاحبان سرمایه مالی است. اگر ما فقط تولید و بازتولید کشورهای سرمایه داری تحت سلطه را تابع مقتضیات سرمایه مالی بدانیم، ناگزیر سیادت انحصارات و صاحبان سرمایه مالی را در کشورهای متروپل نفی کرده ایم و این در تناقض آشکار با تئوری لنینی امپریالیسم است که بر اساس آن سیادت سرمایه مالی یک سیادت جهانی است و تولید و بازتولید سرمایه در کلیه کشورهای سرمایه داری (اعم از متروپل و یا سرمایه داری وابسته) در چهارچوب مقتضیات و عملکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت می گیرد. بنابراین این مسئله که تولید و باز تولید سرمایه داری وابسته تحت مقتضیات و عملکرد سرمایه مالی امپریالیستی است نمی تواند مبنای تفاوت میان سرمایه داری امپریالیستی (درکشور متروپل) با سرمایه داری وابسته (در کشور تحت سلطه) قرار گیرد، بلکه این مسئله یکی از وجوه تشابه میان آنهاست

و در عین حال یکی از وجوه اختلاف هر دو آنها با سرمایه داری کلاسیک است که در آن از سرمایه مالی و سیادت آن خبری نبود.

این مسئله که سرمایه مالی هم در کشور متروپل و هم در کشور سرمایه داری وابسته سیادت دارد، خود یکی از نشانه های این امر است که سرمایه داری وابسته هم مانند سرمایه داری کشور متروپل، سرمایه داری رقابت آزاد نبوده، بلکه سرمایه داری انحصاری است. در چهارچوب کشورهای سرمایه داری وابسته مانند کشورهای متروپل گرایش متوسط شدن نرخ سود تابع گرایش کسب حداکثر سود توسط سرمایه انحصاری (اعم از سرمایه مالی امپریالیستی و یا سرمایه انحصاری داخلی) قرار گرفته و در نتیجه قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری وابسته همان قانون ارزش اضافی در شکل تأمین حداکثر سود (قانون مافوق سود) است. قطعنامه در بند چهارم خود به این مطلب اشاره می کند لیکن اولاً مطلب را طوری بیان می کند که گویا این قانون اختصاص به سرمایه داری وابسته دارد و در خود کشورهای متروپل صادق نیست و ثانیاً از بیان این حقیقت طفره می رود که قانون مافوق سود قانونی است که اختصاص به سرمایه داری انحصاری (و نه رقابت آزاد) دارد و هنگامی که قطعنامه به درستی از حاکمیت این قانون بر ساخت اقتصادی ایران سخن می گوید باید به صراحت سرمایه داری ایران را سرمایه داری انحصاری بنامد، در حالی که قطعنامه از ابتدا تا انتها از موضوع گیری درباره این مسئله طفره می رود. البته شایان ذکر است که مقاله «نگاهی به تئوری ضد مارکسیستی نظام وابسته و نتایج سیاسی، اجتماعی آن» (مندرج در همان تئوریک سیاسی شماره ۲) که در واقع توضیح بندهای این قطعنامه بشمار می رود، به این واقعیت اشاره می کند، لیکن همان مقاله هم از ابتدا تا انتهای خود در این باره تناقض گویی های زیادی دارد و این موضوع صحیح را کمرنگ می کند، مقاله «نگاهی به ...» بدرستی می نویسد:

«عصر ما عصر امپریالیسم و امپریالیسم به معنای سرمایه انحصاری جهانی است که سلطه خود را بر بازار جهانی سرمایه تحقق بخشیده است. سرمایه نمی تواند در هیچ جامعه ای

مناسبات تولیدی حاکم باشد و مستقل از مقتضیات و ضروریات سرمایه جهانی (امپریالیسم)، تولید و بازتولید نماید» (ت. س ۲ ص ۱۹۲)

بنابراین واضح است که این مسئله نمی تواند وجه تمایز میان کشورهای سرمایه داری وابسته با کشورهای متروپل قلمداد گردد. مقاله «نگاهی به ...» همچنین می نویسد:

«سرمایه داری کلاسیک، خود موضوعی کلاسیک بوده و تنها نوع سرمایه داری که در عصر کنونی در جوامع مختلف می تواند وجود داشته باشد، سرمایه [داری (۱)] انحصاری (از نوع امپریالیستی و یا وابسته) است.» (همانجا ص ۱۹۳)

بنابراین چنانکه دیده میشود چه در کشورهای امپریالیستی و چه در کشورهای سرمایه داری وابسته، سرمایه داری انحصاری حاکم است و در هر دو آنها تولید و بازتولید در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت می گیرد. سؤالی که در اینجا باید بدان پاسخ گفت این است که تفاوت میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری امپریالیستی در کشور متروپل چیست؟ ما به این سؤال در شماره سوم جزوات «بررسی انقلاب پرولتری» به این شکل پاسخ داده ایم که در کشورهای متروپل در اثر رشد سرمایه داری در دوران سرمایه داری کلاسیک و رقابت آزاد و تمرکز تولید و سرمایه ای که از دل این رقابت آزاد بوجود آمد، سرمایه داری انحصاری شکل گرفت. در چهارچوب این سرمایه داری انحصاری، حرکت و دورپیمائی سرمایه مالی، حرکت و دورپیمائی سایر سرمایه ها را تابع خویش نموده و حلقه تعیین کننده حرکت کل زنجیر سرمایه اجتماعی است و همانطور که می دانیم این سرمایه مالی سیادت خویش را نه فقط بر سرمایه های داخلی کشور متروپل بلکه از طرق گوناگون (و بخصوص از طریق صدور سرمایه) بر کل سرمایه اجتماعی کشورهای سرمایه داری وابسته و بخش مهمی از سرمایه های کشورهای نیمه فئودال - نیمه مستعمره، اعمال می کند و بدینوسیله سرمایه مالی امپریالیستی تبدیل به حلقه تعیین کننده زنجیر سرمایه اجتماعی در سطح بازار جهانی سرمایه داری می شود. اما

در کشورهای سرمایه داری وابسته علیرغم آنکه سرمایه داری انحصاری حاکم است و رقابت آزاد و قانون سود متوسط تحت الشعاع انحصار و قانون مافوق سود است، لیکن در سطح بازار داخلی آن هیچ تک سرمایه ای وجود ندارد که مانند سرمایه مالی امپریالیستی حلقه تعیین کننده در حرکت سرمایه اجتماعی در سطح بازار جهانی باشد. بلکه برعکس حرکت کل سرمایه ها در بازار داخلی ایران (و هر کشور تحت سلطه دیگر) حلقه ضعیفی از زنجیر حرکت سرمایه در عرصه بازار جهانی است و شدیداً تابع حرکت حلقه های اصلی که متعلق به کشورهای متروپل هستند، می باشد. این مهمترین تفاوت میان سرمایه داری انحصاری در کشور متروپل با سرمایه داری انحصاری در کشور تحت سلطه است. بطور کلی تفاوت های مهم این دو دسته از کشورها را می توان از روی خصوصیات پنجگانه امپریالیسم تعیین نمود. همانطور که می دانیم امپریالیسم مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که در آن اولاً تمرکز تولید و سرمایه به آنچنان درجه ای رسیده که انحصاراتی را بوجود آورده که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی را بازی می کند. در رابطه با این خصوصیت امپریالیسم، در کشورهای متروپل تمرکز تولید و سرمایه از دل رقابت آزاد بوجود آمده است، لیکن در بیشتر کشورهای سرمایه داری و وابسته (و نه در همه آنها) سرمایه داری از همان ابتدای استقرارش سرمایه داری رقابت آزاد نبوده و بلکه انحصاری بوده است و تمرکز تولید و سرمایه اساساً در تحت سیطره انحصارات (اعم از انحصارات امپریالیستی و یا داخلی) صورت گرفته است. علاوه بر این در مورد نقش قاطع انحصارات در زندگی اقتصادی باید گفت که در کشورهای امپریالیستی این نقش به مراتب قاطع تر و محسوس تر است و انحصارات امپریالیستی نه تنها در زندگی اقتصادی کشورهای متروپل بلکه در زندگی اقتصادی جهان نقش قاطعی برعهده دارند. در کشورهای سرمایه داری وابسته، انحصارات داخلی در محدوده بازار داخلی نسبت به سرمایه های غیر انحصاری چنین نقشی دارند ولی در مقایسه با انحصارات امپریالیستی نقش تعیین کننده نداشته و بلکه تعیین شونده اند.

ثانیاً امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که در آن بزرگترین سرمایه های انحصاری صنعتی و بانکی در یکدیگر ادغام شده و سرمایه مالی را بوجود می آورند و سیادت سرمایه مالی جانشین سیادت سرمایه بطور کلی می شود. سرمایه های انحصاری صنعتی و بانکی هم اکنون نه فقط در کشورهای متروپل بلکه در کشورهای سرمایه داری وابسته هم در یکدیگر ادغام شده اند. (این امر در ایران از همان زمان رژیم شاه و بخصوص در زمان رژیم جمهوری اسلامی صورت گرفته است) برخی سرمایه های انحصاری صنعتی و بانکی ادغام شده در چهارچوب کشور سرمایه داری وابسته را نیز، «سرمایه مالی» می خوانند. ما بدون آنکه وارد بحث مربوط به نامگذاری این سرمایه شویم، متذکر می شویم که این سرمایه (اعم از آنکه سرمایه مالی نامیده شده یا نشود) با سرمایه مالی امپریالیستی این تفاوت را دارد که اولی تابع و وابسته به دومی است. دومی در عرصه بازار جهانی سیادت دارد لیک اولی فقط در سطح بازار داخلی کشور تحت سلطه و آن هم در مقایسه با سرمایه های غیر انحصاری (و نه سرمایه مالی امپریالیستی) دارای چنین ساداتی است.

ثالثاً امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که در آن صدور سرمایه اهمیت روز افزونی پیدا کرده و نسبت به صدور کالا در درجه اول اهمیت قرار می گیرد. در این رابطه باید گفت که همه کشورهای متروپل سرمایه صادر می کنند. لیکن بیشتر کشورهای تحت سلطه یا سرمایه ای به خارج صادر نمی کنند و یا میزان آن به حدی است که اهمیت قابل توجهی ندارد. البته برخی از کشورهای تحت سلطه ثروتمند نظیر عربستان سعودی نیز به میزان قابل توجهی سرمایه به خارج صادر می کنند و سهام بانکها و کارخانجات معظمی را (چه در کشورهای متروپل و چه در سایر کشورها) خریداری می کنند. ایران هم در زمان شاه پس از بالا رفتن قیمت نفت و افزایش تولید آن برای مدتی دست به صدور سرمایه زد و برای نمونه به کشورهای انگلستان، فرانسه، مصر، سنگال و ... وام داد و سهام کارخانجات اروپ و چندین پالایشگاه را در نقاط مختلف جهان خریداری

کرد. صدور سرمایه به میزان هنگفت توسط کشورهای نفت خیز خارومیانه بطور کلی استثنائی است بر این قاعده که کشورهای تحت سلطه یا سرمایه ای صادر نمی کنند و یا اگر هم صادر کنند مقدار آن چندان قابل توجه نیست. ولی کشورهای امپریالیستی عموماً صادر کننده سرمایه آنها با مقادیر هنگفت هستند. ضمناً این نکته را هم باید اضافه کنیم که سرمایه های صادر شده از طرف امپریالیستها تنها به کشورهای تحت سلطه صادر نمی شوند بلکه از یک کشور امپریالیستی به کشورهای امپریالیستی دیگر نیز سرمایه صادر میشود مثلاً سرمایه داران آمریکایی در ژاپن و اروپا و سرمایه داران ژاپنی در آمریکا و ... در سطح گسترده ای سرمایه گذاری کرده اند. بنابراین از این نظر که یک کشور محل سرمایه گذاری سرمایه های صادر شده از طرف امپریالیستها باشد، تفاوتی بین کشورهای سرمایه داری وابسته و متروپل نیست. زیرا سرمایه به هر دو آنها صادر می گردد.

رابعاً امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که سراسر جهان از نظر اقتصادی میان انحصارات امپریالیستی تقسیم می گردد. در رابطه با این خصوصیت امپریالیسم روشن است که همه سرمایه های کشورهای سرمایه داری وابسته و حتی انحصاری ترین و متمرکزترین آنها مستقیم و غیر مستقیم شعبه انحصارات امپریالیستی بشمار رفته و یا به هر صورت زیر نفوذ آنها هستند. ولی در سطح بازار داخلی کشورهای متروپل سرمایه هایی وجود دارند (همان انحصارات امپریالیستی) که خود سرمایه «مادر» بوده و در تقسیم اقتصادی جهان سهم هستند. خامساً امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که سراسر جهان از نظر ارضی (سیاسی) بین مثنی از کشورهای بزرگ تقسیم می گردد. در این رابطه هم روشن است که کشورهای متروپل در تقسیم مناطق نفوذ و قلمروهای فرمانروایی سهم هستند و کشورهای سرمایه داری وابسته خود قلمرو نفوذ سیاسی مستقیم و غیر مستقیم کشورهای امپریالیستی بشمار می روند.

اینها مهمترین تفاوتهایی است که میان کشورهای سرمایه داری وابسته با کشورهای متروپل وجود دارد و همانطور که اشاره کردیم مهمترین تفاوت این است که در کشورهای متروپل

سرمایه‌هایی وجود دارند (سرمایه مالی امپریالیستی) که حلقه تعیین‌کننده زنجیر سرمایه اجتماعی جهانی اند ولی کشورهای سرمایه‌داری وابسته فاقد چنین سرمایه‌هایی می‌باشند.

و اما در مورد تفاوت اصلی میان سرمایه‌داری وابسته با سرمایه‌داری کلاسیک نیز موضع‌گیری قطعنامه ناقص است. این درست که تولید و بازتولید سرمایه‌داری وابسته تابع مقتضیات و عملکرد سرمایه‌داری است و در چهارچوب سرمایه‌داری کلاسیک چنین چیزی معنی ندارد. اما این مسئله خود ناشی از تفاوت مهمتری میان این دو سرمایه‌داری است و آنهم این است که سرمایه‌داری کلاسیک، سرمایه‌داری رقابت‌آزاد است در حالیکه سرمایه‌داری وابسته شکل خاصی از سرمایه‌داری انحصاری است و تمامی تفاوت‌های دیگر میان این دو سرمایه‌داری اساساً ناشی از این تفاوت مهم است.

مضمون بندهای ۲ و ۳ مورد تأیید ماست که آنها را عیناً می‌آوریم :

« ۲ سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران پس از رفرم ارضی در طی یک پروسه، طبق مقتضیات سرمایه‌داری امپریالیستی به اتکاء صدور سرمایه امپریالیستی در امتزاج با سرمایه داخلی استقرار و غلبه یافت، سیستم سرمایه‌داری وابسته جزء سیستم جهانی امپریالیستی بوده و تولید و بازتولید آن در چهارچوب تقسیم کار بین المللی امپریالیستی و در وابستگی به نظام جهانی امپریالیستی قرار دارد. ۳ تضاد اساسی در این ساخت اقتصادی - اجتماعی همان تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر ابزار و ثمره تولید و یا تضاد کار و سرمایه است ... طبقه کارگر و بورژوازی دو طبقه اصلی جامعه هستند.»

درک قطعنامه از وابستگی چیست؟

قطعنامه دربندهای ۴ و ۵ وابستگی را به شکل انحرافی توضیح داده و می نویسد:

« ۴ قانون اساسی اقتصادی حاکم بر این ساخت، قانون ارزش اضافی در شکل تأمین حداکثر سود (فوق سود امپریالیستی) است. عملکرد این قانون در کشور تحت سلطه ایران، پایه اساسی وابستگی اقتصادی و نتیجتاً سیاسی سرمایه داری ایران به سرمایه داری امپریالیستی (و امپریالیسم مسلط) را تشکیل میدهد.

« ۵ کسب ارزش اضافی (سودآوری) اقشار مختلف سرمایه در سیستم وابسته [گویا منظور همان سیستم سرمایه داری وابسته است] تحت عملکرد قانون اساسی اقتصادی این ساخت یعنی قانون ارزش اضافی در شکل سود حداکثر انحصاری (مافوق سود امپریالیستی) تحقق می یابد. این امر پایه عینی (اقتصادی) وابستگی اقشار مختلف سرمایه در سیستم سرمایه داری وابسته را بیان می نماید.» (همانجا ص ۱۲۳ و ۱۲۴)

در این مسئله که قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری وابسته همچون سایر اشکال سرمایه داری انحصاری قانون ارزش اضافی در شکل تأمین حداکثر سود است، جای هیچگونه شکی نیست. لیکن درکهای متفاوتی از این قانون وجود دارد. گروهی همچون «ا.م.ک.» بر این اعتقادند که فقط در کشورهای سرمایه داری وابسته که نیروی کار ارزان است، مافوق سود بدست می آید و بدین ترتیب به این نتیجه می رسند که اولاً در کشورهای مטרول که نیروی کار ارزان نیست خبری از مافوق سودنیست و ثانیاً در کشورهای سرمایه داری وابسته که نیروی کار ارزان است، همه سرمایه ها این نیروی کار ارزان را استثمار می کنند و مافوق سود بدست می آورند و برای ارزان نگه داشتن نیروی کار و تداوم این مافوق سود به دیکتاتوری دست نشانده امپریالیسم وابسته اند و این پایه عینی وابستگی کل سرمایه اجتماعی و کل اقشار بورژوازی است! گروهی دیگر همچون «سازمان رزم انقلابی» که می دانند این قانون (یعنی قانون مافوق سود) قانون اساسی سرمایه داری انحصاری است و

به علت آنکه هنوز آثار و بقایای تز نیمه فئودال نیمه مستعمره و نظام وابسته به شدت بر اذهان آنها حاکم است و از اینکه ایران را سرمایه داری انحصاری بدانند مثل جن از بسم الله گریزانند، معتقدند که ایران سرمایه داری انحصاری نیست و بنابراین قانون اساسی اقتصادی آن قانون مافوق سود نیست. جالب توجه است که آنها صفحات زیادی از نشریه خود را به برخورد به «ا.م.ک.» اختصاص می دهند و در آن ثابت می کنند که فوق سود اساساً ناشی از انحصار است و نه صرفاً ناشی از ارزان بودن نیروی کار. لیکن در پایان بحث خود به یکباره با نفی حاکمیت انحصار و سرمایه داری انحصاری در ایران کل بحث خود را نفی می کنند و همچنان این سؤال را بدون پاسخ می گذارند که پس اگر در ایران سرمایه داری انحصاری و قانون ارزش اضافی در شکل سود حداکثر انحصاری (فوق سود) حاکم نیست پس چرا در آن سرمایه داری حاکم بوده و فوق سود بدست می آورد؟

اما قطعنامه مورد بحث ما معجونی است از هر دو این انحرافات. قطعنامه بدرستی بر حاکمیت انحصار و قانون فوق سود اشاره می کند لیکن از تعمیم این موضع درست و اشاره به اینکه سرمایه داری ایران، سرمایه داری انحصاری است، خودداری می کند. قطعنامه چنانکه دیدیم حاکمیت این قانون را ویژگی سرمایه داری وابسته و مبنای تفاوت آن با سرمایه داری امپریالیستی قرار می دهد و بدین ترتیب حاکمیت آن را در کشورهای متروپل نفی می کند. و بالاخره قطعنامه در نقل قولهای فوق انحراف نوع «ا.م.ک.» را نیز بیان می کند و می گوید همه اقشار سرمایه بدین دلیل به امپریالیسم وابسته اند که فوق سود بدست می آورند! ما به این انحراف در شماره اول جزوات «بررسی مسائل انقلاب پرولتری» بطور مفصل برخورد کرده ایم و در اینجا بطور مختصر به این مسئله اشاره می کنیم.

می دانیم که قانون اساسی نظام سرمایه داری بطور کلی قانون ارزش اضافی است. ولی چنانکه می دانیم در شرایط رقابت آزاد به علت حاکم بودن قانون گرایش متوسط شدن نرخ سود، مجموع ارزش اضافی تولید شده با نرخی تقریباً مساوی بین سرمایه های مختلف توزیع می گردد (به غیر از موارد استثنائی، فرعی و موقت). لیکن در شرایط حاکمیت

انحصارات و غلبه انحصار بر رقابت آزاد سرمایه های انحصاری می توانند با تکیه بر قدرت انحصاری و موقعیتهای ویژه خویش و با تکیه بر تحت سیطره داشتن مواضع کلیدی اقتصاد و سودآور ترین عرصه های تولید و سرمایه گذاری، سودهای کلانی به جیب بزنند. نسبت این سودهای کلان به کل ارزش اضافی تولید شده در جامعه بزرگتر است از نسبت سرمایه های انحصاری (که این سودها را بدست آورده اند) به کل سرمایه اجتماعی، نتیجه این امر چیزی نیست جز آنکه سرمایه های کوچک نه تنها نمی توانند به این سودهای کلان دست پیدا کنند بلکه از سود متوسط هم کمتر بدست خواهند آورد. در اینجا اگر چنانچه مانند «ا.م.ک.» و قطعنامه حاضر تصور کنیم که وابستگی سرمایه ها به امپریالیسم ناشی از کسب مافوق سود است، یا به این نتیجه می رسیم که فقط سرمایه های انحصاری به امپریالیسم وابسته اند (دیدگاه سه جهانی ها!) و یا همچون «ا.م.ک.» به این نتیجه خواهیم رسید که هم سرمایه انحصاری فوق سود بدست می آورد و هم سرمایه های غیر انحصاری. یعنی همه فوق سود بدست می آورند! مثلاً اگر نرخ متوسط سود (یعنی نسبت کل ارزش اضافی تولید شده به کل سرمایه ها) ۱۵ درصد است، همه سرمایه ها سودی بیشتر از ۱۵ درصد بدست می آورند (مثلاً ۲۰٪) حالا این ۵٪ اضافی از کجا می آید معلوم نیست. زیرا یا این ۵٪ هم باید جزء همان ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران باشد که این مخالف فرض اولیه ما مبنی بر این است که میزان کل ارزش اضافی به کل سرمایه ها معلوم و مشخص (یعنی ۱۵٪) است و یا اینکه این ۵٪ باید نعمت خدا بوده و از آسمان نازل شده باشد!

نویسندگان قطعنامه نمی دانند که صاحبان سرمایه های کوچکتر مخالف کسب مافوق سود توسط سرمایه های انحصاری هستند. آنها خواهان آن هستند که عرصه های سودآوری سرمایه گذاری بروی آنها نیز گشوده شود. آنها مخالف قیمت های انحصاری هستند آنها اتویی ارتجاعی بازگشت به قانون نرخ متوسط سود به جای قانون فوق سود را دارند. بنابراین قانون مافوق سود پایه عینی وابستگی آنها به امپریالیسم نیست. این پایه عینی در

جای دیگری است، پایه عینی وابستگی این اقشار سرمایه این است که آنها قادر نیستند همین سودهای نازل را هم بدون رابطه با سرمایه مالی امپریالیستی کسب کنند. دور پیمانی های این سرمایه ها زاینده ناتوان دورپیمانی کل سرمایه اجتماعی است که حلقه های تعیین کننده آن، دورپیمانی سرمایه های انحصاری و در درجه اول سرمایه مالی امپریالیستی است. پایه عینی وابستگی اقشار مختلف سرمایه همان عینیت داشتن سیادت اولیگارشلی مالی است و پایه عینی و ماهیت اولیگارشلی مالی هم چیزی جز سلطه انحصار بجای رقابت آزاد نیست. در واقع انحصار و موقعیت های انحصاری سرمایه مالی است که سیادت آنرا بر سایر سرمایه ها تأمین کرده و آنها را تابع وی می سازد. سلطه انحصار بجای رقابت آزاد از یکسو قانون مافوق سود را بوجود می آورد و از سوی دیگر سیادت اولیگارشلی مالی را (و یا به زبان دیگر وابستگی سایر سرمایه ها به سرمایه مالی را). این هر دو معلول سلطه انحصارند و با آنکه بر یکدیگر تأثیر متقابل داشته و مکمل یکدیگرند ولی هیچیک معلول دیگری نیست، یعنی وابستگی معلول قانون فوق سود نیست بلکه هم وابستگی و هم قانون فوق سود هر دو معلول سلطه انحصارند که پایه عینی و ماهیت تمام ویژگی های نوین حرکت سرمایه در عصر امپریالیسم است.

در چهارچوب سرمایه داری انحصاری پایه عینی وابستگی اقشار مختلف سرمایه به سرمایه مالی امپریالیستی این است که تمامی تک سرمایه ها در تمام مراحل دور پیمانی خویش قدم به قدم و مستقیم و غیر مستقیم با سرمایه مالی امپریالیستی (و یا سرمایه های انحصاری دیگر که دنباله انحصارات امپریالیستی می باشند) در رابطه قرار می گیرند، زیرا سرمایه های انحصاری و در رأس آنها سرمایه ی مالی مواضع کلیدی و کنترل کننده ی اقتصاد را به انحصار خود در آورده و از موقعیت های انحصاری ویژه ای در صنایع، بانکها، حمل و نقل، تجارت، بازار و ... برخوردارند و اگر سرمایه ای بر فرض محال بخواهد از برقراری رابطه و پیوند با سرمایه های انحصاری خودداری کند ، قادر نیست شرایط لازم

برای ارزش افزایی خود را تأمین نماید، (برای توضیح بیشتر ر.ک «بررسی مسائل انقلاب ... شماره ۳»)

این وابستگی اقتصادی مبنای وابستگی سیاسی نیز هست. صاحبان سرمایه مالی سرکرده همه اقشار بورژوازی در سرکوب مبارزات کارگران و زحمتکشان در سراسر جهان هستند. آنها با تکیه بر قدرت اقتصادی و به تبع آن، قدرت سیاسی و نظامی برتر خود، سهم بیشتری از سایر اقشار بورژوازی در بقای نظام سرمایه داری در عرصه جهان بازی می کنند و این واقعیت عینی، همه اقشار بورژوازی را و می دارد که بطور رسمی و غیر رسمی (مستقیم و غیر مستقیم) سرکردگی سیاسی امپریالیسم را پذیرا شوند.

مقاله «نگاهی به ...» نیز که قاعدتاً باید دیدگاه مندرج در قطعنامه را در مورد وابستگی توضیح دهد، سرشار از آشفته فکری و تناقض گویی و انحرافات رنگارنگ در این مورد است. از یک طرف به دیدگاه انحرافی «ا.م.ک.» متوسل می شود و فوق سود را ناشی از کار ارزان می داند و همه اقشار سرمایه را در فوق سود سهیم می داند. از طرف دیگر خاطر نشان می سازد که فوق سود تنها به انحصارات تعلق می گیرد. از طرفی وابستگی را ناشی از فقدان بازار مستقل می داند و از طرف دیگر آن را با پدیده ای به نام «شرایط تولیدی امپریالیستی» توضیح می دهد. از طرفی وابستگی را ناشی از این می داند که قانون فوق سود بر تولید و باز تولید حاکم است، اما از طرف دیگر خود حاکمیت قانون فوق سود را بناگزییر ناشی از سلطه امپریالیسم (یعنی وابستگی کشور سرمایه داری وابسته) ارزیابی می کند و بالاخره، معلوم نیست کدامیک معلول دیگری است!

آیا سرمایه داری وابسته نیروهای مولده را رشد می دهد؟

قطعنامه در پاسخ به این سؤال گیج و مغشوش است. در ابتدای بند ۶ می نویسد:

«۶ با تسريع تكامل سرمايه دارى و استقرار و غلبه شيوه توليدى سرمايه دارى توسط امپرياليسم در جامعه ما، نيروهاى توليدى جامعه از سال ۴۱ به اين طرف در رابطه با نيازها و مقتضيات سرمايه مالى امپرياليستى و در محدوده تقسيم كار جهانى مبتنى بر اين مقتضيات و جايگاه اقتصاد ايران در اين تقسيم كار رشد يافته است...»

مى بينيم كه در اينجا قطعنامه بدرستى به رشد نيروهاى مولده در چهارچوب سرمايه دارى وابسته اشاره مى نمايد. قطعنامه در ادامه مطلب مى نويسد: «...اما اين رشد نيروهاى مولده، در شرايط ناهمگونى رشد سرمايه دارى جهانى و به دليل سلطه سرمايه مالى امپرياليستى و تعقيب فوق سود انحصارى سهل الوصول و كلاً در چهارچوب مقتضيات و منافع سرمايه مالى امپرياليستى محدود و يكجانبه و ناموزون بود و موجب تشديد تضادهاى طبقاتى مى شود...»

تا اينجاى مطلب هم درست است ليكن به شرط آنكه محدود به سرمايه دارى وابسته نگشته و خصوصيات جهانى سرمايه دارى در عصر حاضر ارزيابى شود، زيرا امپرياليسم از ابتدائى قرن بيستم تاكنون نيروهاى مولده را در كشورهاى متروپل رشد داده است كه اين رشد محدود و ناموزون بوده و به دليل سلطه سرمايه مالى و تعقيب فوق سود، در چهارچوب مقتضيات و منافع سرمايه مالى امپرياليستى قرار داشته است. همانطور كه مى دانيم امپرياليسم نسبت به دوران ماقبل خود يعنى سرمايه دارى كلاسيك ارتجاعى نيست بلكه مترقى است. ارتجاعى بودن امپرياليسم در مقايسه آن با سوسياليسم است. در چهارچوب امپرياليسم (و بطور كلى در چهارچوب سرمايه دارى انحصارى) شرايط عيى لازم براى تحول سوسياليستى جامعه و توليد سوسياليزه فراهم مى گردد و امپرياليسم به اين دليل ارتجاعى است كه از تحقق سوسياليسم جلوگیری مى كند. به همين ترتيب سرمايه دارى وابسته هم نيروهاى مولده را در مقايسه با روابط نيمه فئودالى گذشته رشد داده و نسبت به آن مترقى است. سرمايه دارى وابسته از آن رو كه سرمايه دارى انحصارى است، تنها در مقابل سوسياليسم ارتجاعى است و هيچ آلترناتيو بورژوايى ديگر در مقابل آن مترقى نيست.

تضادهای موجود در سیستم سرمایه داری وابسته شرایط عینی را برای انقلاب سوسیالیستی و آغاز ساختمان سوسیالیسم فراهم آورده است و سرمایه داری وابسته از آنرو ارتجاعی است که مانع تحقق سوسیالیسم است. قطعنامه در ادامه مطلب می نویسد:

« ... این خصوصیات در واقع از یکسو انعکاس خصلت اساسی سرمایه داری جهانی در عصر تاریخی حاضر بطور کلی، یعنی عصر امپریالیسم که عصر گزندگی و احتضار سرمایه داری است و از سوی دیگر انعکاس عملکرد امپریالیسم در کشور تحت سلطه بطور خاص است. در این عصر و تحت این شرایط، بورژوازی و مناسبات تولیدی سرمایه داری فاقد هرگونه توان رشد تاریخی نیروهای مولده است و این رشد تاریخی در گرو نابودی مناسبات سرمایه داری و تحول سوسیالیستی می باشد.»

این نتیجه آخری در مورد کشورهای متروپل و سرمایه داری وابسته کاملاً صحیح است. لیکن در مورد کشورهای نیمه فئودالی و فئودالی صحیح نیست. در کشورهای اخیر استقرار مناسبات سرمایه داری و تحول بورژوازی هنوز هم از نظر تاریخی گامی به پیش است و سبب رشد نیروهای مولده می گردد که این تحول بورژوازی یا به شکل انقلابی و از پایین انجام می شود (جمهوری دموکراتیک خلق) و یا به شیوه ای ارتجاعی و از بالا حاکم می گردد و منجر به حاکمیت سرمایه داری وابسته می گردد که این سرمایه داری وابسته سبب رشد سریع نیروهای مولده در مقایسه با شیوه تولیدی کهن میگردد. لیکن قطعنامه چشم خود را روی این واقعیت مسلم تاریخی می بندد و در ادامه مطلب می نویسد:

« ... ازاین رو مناسبات در ایران باعث رشد تاریخی نیروهای مولده نگردیده است و با تکامل همه جانبه نیروهای مولده و استقلال اقتصادی جامعه (۲) کاملاً در تضاد است.»

اگر ادعای قطعنامه را قبول کنیم ناچار باید بپذیریم که طبقه کارگر ۶ میلیونی ایران یک دروغ بزرگ است، ایجاد کارخانه ها و کارگاههای متعدد کوچک و بزرگ در سراسر ایران از آغاز دهه ۴۰ به این طرف واقعیت ندارد. افزایش عظیم حجم سرمایه های در

گردش صرفاً یک «دروغ امپریالیستی» است. راهها و بنادر و فرودگاههای کشور توسعه ای نیافته است و ... چنانکه می دانیم تمامی اینها واقعیت است و حاکی از رشد نیروهای مولده در جامعه است که قطعنامه با یک اشاره قلم روی تمام آنها خط بطلان می کشد. این درست است که سرمایه داری وابسته با تکامل همه جانبه نیروهای مولده در تضاد است ولی این خصوصیت سرمایه داری بطور عام است. ناموزونی رشد نیروهای مولده از خصایص ذاتی حرکت سرمایه بطور اعم و در عصر امپریالیسم بطور اخص می باشد. تصور وجود یک سرمایه داری موزون که رشد نیروهای مولده را بطور همه جانبه رشد دهد یک تصور به غایت اپورتونیستی و بورژوایی است.

وقتی که ما می گوئیم سرمایه داری وابسته ارتجاعی است، منظور ما این نیست که این مناسبات نیروهای مولده را رشد نداده و یا اگر رشد داده بطور ناموزون رشد داده است. سرمایه داری وابسته، سرمایه داری انحصاری است و سرمایه داری انحصاری (و بخصوص سرمایه داری انحصاری دولتی) کاملترین تدارک مادی سوسیالیسم است. سرمایه داری انحصاری در مقایسه با سوسیالیسم ارتجاعی است و گرنه در مقابل سرمایه داری کلاسیک (و صد البته در مقابل فئودالیسم) مترقی است، زیرا سرمایه داری کلاسیک و رقابت آزاد موجود در آن از نظر تاریخی هیچ راهی به جلو ندارد مگر آنکه از سرمایه داری انحصاری عبور کند. مقاله «نگاهی به ...» گویی در برخورد مستقیم به قطعنامه ای که رسالت توضیحش را برعهده دارد است که می نویسد: «طرح این مسئله که وجود امپریالیسم مانع از رشد سرمایه داری واقعی در جوامع عقب مانده می شود، مغایر با تئوری و پراتیک م - ل و تکرار سخنان پوسیده و کهنه شده نارودنیکها است که توسعه سرمایه داری را به جز در آن کشورهایی که ابتدا بدان دست یافتند ممکن نمی دانستند و بر همین اساس از پذیرش رشد و توسعه و حاکمیت مناسبات سرمایه داری در روسیه خودداری می نمودند و آنرا نفی می کردند.» (همانجا ص ۱۸۶)

آری قطعنامه نسبت به نارودنیکها یک گام به پیش بر می دارد و حاکمیت مناسبات سرمایه داری را در ایران می پذیرد، لیکن مدعی می گردد که حاکمیت این مناسبات باعث رشد تاریخی نیروهای مولده نگردیده است. گویی که مناسبات سرمایه داری ایران با همان نیروهای مولده جامعه فئودالی حاکمیت پیدا کرده است!

«ویژگی های» سرمایه داری وابسته و «تفاوتهای» آن با سایر اشکال سرمایه داری

قطعنامه که در بند نخست خود مبنای ویژگی ها و تفاوتهای سرمایه داری وابسته با سایر اشکال سرمایه داری را به نحوی غلط بیان می کند ، در بند هفتم این ویژگی ها و تفاوتها را دسته بندی کرده و می نویسد:

« ۷ ویژگی های سیستم سرمایه داری وابسته که آن را از سرمایه داری کلاسیک (رقابت آزاد) و سرمایه داری امپریالیستی متمایز می کند عبارتند از: الف - پروسه استقرار و غلبه سرمایه داری در جامعه برخلاف سرمایه داری کلاسیک (رقابت آزاد) از طریق جبر غیر اقتصادی و از بالا توسط امپریالیسم تحقق یافته و بر جامعه تحمیل شده است. بدین ترتیب به همراه حاکمیت تضاد کار و سرمایه در جامعه ستمگری ملی توسط امپریالیسم با شدت هر چه بیشتر نیز اعمال می شود...».

بند هفتم را تا همین جا علی الحساب می توان به اجزاء زیر تقسیم کرد:

- ۱- پروسه استقرار و غلبه سرمایه داری در جامعه از طریق جبر غیر اقتصادی صورت گرفته و بر جامعه تحمیل شده است .
- ۲- این پروسه از بالا صورت گرفته است .
- ۳- این پروسه توسط امپریالیسم تحقق یافته است .

۴- حاکمیت تضاد کار و سرمایه در جامعه همراه با تشدید ستمگری ملی با شدت هر چه تمامتر اعمال می شود.

در مورد حکم اول باید گفت که قطعنامه در هیچ جای خود کوچکترین دلیلی برای اثبات آن نیاورده است و تا آنجا که می دانیم بطور کلی س. پ تاکنون هیچ تحلیلی در اثبات حقانیت این حکم عجیب و غریب ارائه نداده است. قطعنامه طوری مطلب را بیان می کند که گویا تمامی جامعه با استقرار و غلبه سرمایه داری مخالف بوده و امپریالیسم به زور سرنیزه آن را تحمیل (!) کرده است گویا روابط فئودالی در جامعه ایران (و یا هر کشور دیگر در عصر حاضر) مانع رشد نیروهای مولده نبوده و برافکندن آن شرط ضروری تکامل جامعه ایران نبوده است! در واقع بجز نمایندگان روابط ماقبل سرمایه داری، همه طبقات جامعه (اعم از بورژوازی، کارگران، دهقانان و زحمتکشان شهری) خواهان درهم شکستن پوسته فئودالی جامعه بودند اما امپریالیسم و بورژوازی داخلی می خواستند از بالا و به شیوه ای ارتجاعی سرمایه داری را جایگزین فئودالیسم نمایند، بطوری که هر چه کمتر در این میان صدمه ببینند و هر چه آرامتر و بی سرو صدا تر این کار را صورت دهند که به مبارزه طبقاتی توده ها دامن نزنند و خلاصه طوری این عمل انجام شود که به تحکیم سلطه هرچه بیشتر آنها منجر گردد. اما کارگران و دهقانان و زحمتکشان شهری نفعشان در این بود که روابط فئودالی بشیوه ای انقلابی و از پایین درهم شکسته شود و این امر همراه با شرکت هر چه وسیع تر توده ها در مبارزه طبقاتی صورت گیرد تا ازسلطه همه جانبه بورژوازی جلوگیری گردد و در واقع در رأس این حرکت تاریخی، پرولتاریا قرارداشته باشد و جمهوری دمکراتیک خلق جایگزین جامعه نیمه فئودالی گذشته گردد. در اینکه جامعه باید تحول بورژوایی خود را انجام می داد، همه (به جز نمایندگان شیوه تولیدی کهن) ذینفع بودند. لیکن تضاد منافع بر سر شیوه انجام این تحول بورژوایی بود و بالاخره این امپریالیسم و بورژوازی بودند که با تکیه برضعف جنبش توده ای و بخصوص ضعف جنبش پرولتری، توانستند به شیوه مطلوب خود این تحول را صورت دهند. جامعه از مدتها پیش آستان تحول بورژوایی بود و امپریالیسم تا آن زمان با تقویت نیروهای ارتجاعی جامعه (فئودالیسم و

بوژوازی کمپرادور) از تحقق این تحول جلوگیری می کرد. اما در آن زمان منافع امپریالیسم در سطح بین المللی ایجاب می کند که در یک سلسله از کشورهای تحت سلطه (و از جمله ایران) روابط سرمایه داری جایگزین روابط فئودالی گردد. در واقع امپریالیسم تا آن زمان از یک طرف با صدور سرمایه، به تکامل سرمایه داری سرعت بخشید و از طرف دیگر با حمایت از ارتجاع فئودالی و سرکوب مبارزه توده ها از تکامل به شیوه انقلابی آن جلوگیری می کرد. اما بخاطر رشد سریع سرمایه های امپریالیستی (و بخصوص امپریالیست های آمریکایی) پس از جنگ جهانی دوم و محدود بودن عرصه های سرمایه گذاری و بازارهای فروش کالا، منافع امپریالیسم ایجاب می کرد که اینگونه کشورهای تحت سلطه نیز به کشورهای سرمایه داری تحول پیدا کنند تا زمینه صدور سرمایه و کالا به میزان هرچه بیشتری فراهم گردد. در اینجا امپریالیسم نقش تسریع کننده را در تکامل و غلبه شیوه تولید سرمایه داری بازی می کند و برخلاف ادعای قطعنامه این تحول بر جامعه تحمیل نمی گردد بلکه در جهت نیاز تاریخی آن صورت می گیرد. بدون شک در این مسئله که در آن مقطع بخصوص این تحول صورت گرفت، نقش امپریالیسم و سیاستهای جهانی آن تعیین کننده بود، لیکن این بدان معنی نیست که این تحول براساس ضرورتهای تاریخی جامعه صورت نگرفته است.

وقتی که قطعنامه از تحمیل روابط سرمایه داری بر جامعه نیمه فئودالی صحبت می کند این تصور را در ذهن خواننده ایجاد می کند که گویا این روابط سرمایه داری از نظر تاریخی نسبت به روابط فئودالی ارتجاعي تر است. در صورتیکه شیوه تولیدی سرمایه داری (در هر شکل در هر مقطع تاریخی) نسبت به شیوه تولید فئودالی از نظر تاریخی مترقی است.

دومین حکمی که در نقل قول فوق از قطعنامه وجود دارد این است که «پروسه استقرار و غلبه سرمایه داری در جامع برخلاف سرمایه داری کلاسیک ... از بالا ... تحقق یافته است.» در این مسئله که در کشور ایران این تحول بورژوایی از بالا صورت گرفته است هیچ شکی نیست ولی این امر نمی تواند بعنوان یکی از ویژگیهای علم سرمایه داری وابسته و تفاوت

آن با سایر اشکال سرمایه داری قلمداد شود. زیرا اولاً حتی در دوران رشد کلاسیک سرمایه داری نیز در کشورهای متعددی (که هم اکنون خود کشورهای امپریالیستی هستند) این تحول از بالا انجام شده است (مانند آلمان، ژاپن و روسیه) و ثانیاً در حال حاضر کشورهای سرمایه داری وابسته متعددی وجود دارند که سرمایه داری در آنها از پایین و به شیوه ای انقلابی جایگزین روابط فئودالی شده است، مثلاً در کشور الجزایر غلبه این روابط همراه با مبارزه توده های میلیونی خلق الجزایر بر علیه امپریالیسم صورت گرفته است. بنابراین علیرغم آنکه در بیشتر کشورهای سرمایه داری وابسته، روابط سرمایه داری از بالا و به شیوه پروسه مستقر شده است، ولی این یک حکم عام نیست و همچنین عکس این حکم در مورد کلیه کشورهای سرمایه داری و کلاسیک و یا سرمایه داری امپریالیستی (متروپل) صادق نیست. بنابراین این نیز یکی از ویژگی های عام سرمایه داری وابسته نیست هر چند که ویژگی ایران است همانطور که ویژگی آلمان و ژاپن و روسیه هم هست.

سومین حکمی که درنقل قول فوق وجود دارد این است که «پروسه استقرار و غلبه سرمایه داری در جامعه ... توسط امپریالیسم تحقق یافته است». اولاً همچنانکه قبلاً گفتیم امپریالیسم در این پروسه نقش تسریع کننده را داشته است. همچنانکه خود قطعنامه هم در بند چهارم خود می نویسد: «با تسریع تکامل سرمایه داری و استقرار و غلبه شیوه تولیدی سرمایه داری توسط امپریالیسم ...». ثانیاً در اینجا نقش بورژوازی داخلی بکلی بدست فراموشی سپرده می شود و ثالثاً این نیز معیار عام جدایی سرمایه داری وابسته از سایر اشکال سرمایه داری نیست. زیرا بسیاری از کشورهای سرمایه داری وابسته هستند که پروسه استقرار و غلبه روابط سرمایه داری در آنها پیش از ظهور امپریالیسم صورت گرفته است که در این میان میتوان از کشورهایی نظیر بلژیک، مجارستان، پرتغال، اتریش، لهستان، اسپانیا و ایرلند نام برد.

موضع قطعنامه که کشورهای سرمایه داری وابسته را محدود به کشورهایی میکند که سرمایه داری در آنها توسط امپریالیسم (آنها فقط امپریالیسم و بدون دخالت بورژوازی

داخلی!) مستقر شده است، به این نتیجه خواهد رسید که بقیه کشورهای سرمایه داری که تا پیش از قرن بیستم سرمایه داری در آنها غلبه پیدا کرده است، سرمایه داری وابسته نیستند که در این صورت یا همه امپریالیست هستند و یا اینکه امپریالیست نیستند ولی «مستقل و ملی» می باشند.

چهارمین حکمی که در نقل قول فوق وجود داشت این بود که «حاکمیت تضاد کار و سرمایه در جامعه همراه با تشدید ستمگری ملی با شدت هر چه تمامتر اعمال می شود».

از نظر مارکسیسم - لنینیسم ستمگری ملی عبارت است از نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش. یا به عبارت دیگر نفی حق حاکمیت ملی آنها و مستعمره نمودن و یا الحاق اراضی ملتی برخلاف میل و اراده اکثریت آن ملت. امپریالیسم با ظهور خویش و با دست اندازی به کلیه مناطق جهان، ستمگری ملی را در عرصه جهان به نحو بی سابقه ای تشدید نمود. لنین در این مورد می نویسد:

«امپریالیسم عبارت است از عصر سرمایه مالی و انحصار هایی که در همان جا با کوشش هایی توأم است که هدف آن آزادی نبوده بلکه احراز سیادت می باشد. نتیجه این تمایلات در اینجا هم عبارت است از بسط ارتجاع در همه جهات علیرغم وجود هرگونه نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادها ستمگری ملی و کوشش برای الحاق اراضی دیگران یعنی کوشش برای نقض استقلال ملی دیگران (زیرا الحاق اراضی دیگران چیزی نیست جز نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) نیز شدت خاصی می یابد.» (م. آ. یک جلدی ص ۴۳۷)

این خصوصیت امپریالیسم سبب می گردد که در آغاز قرن بیستم تقسیم جهان میان دول معظم امپریالیستی برای نخستین بار به پایان برسد و از آن پس همواره تجدید تقسیم آنها هدف جنگهای امپریالیستی قرار گیرد. اما روند تاریخ از ابتدای قرن بیستم تاکنون تحولات مهمی را در این مورد بوجود آورده است: از یک طرف جنبش های رهایی بخش ملی خلقهای کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بر علیه سلطه امپریالیسم عقب نشینی های

بسیاری را بر امپریالیسم جهانی تحمیل نموده است و امپریالیسم ناچار شده است از حاکمیت سیاسی مستقیم خویش بر بسیاری از کشورهای تحت سلطه صرف نظر کند و استقلال بسیاری از کشورها را برسمیت بشناسد. بخصوص پس از جنگ جهانی دوم کشورهای بسیاری در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به استقلال سیاسی دست یافتند و دیگر برای امپریالیسم چشم اندازی برای مستعمره کردن کشورهای عقب مانده وجود ندارد و روزبروز می رود تا آخرین کشورهای مستعمره هم به استقلال سیاسی دست پیدا کنند. از طرف دیگر صدور سرمایه امپریالیستی به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سبب تسریع روند رشد و تکامل روابط سرمایه داری و غلبه این روابط در بیشتر این کشورها و پیوستن آنها به بازار جهانی سرمایه داری شده است. همین امر خود منجر به پیوند هر چه ارگانیک تر میان منافع امپریالیسم با منافع طبقه بورژوازی در اینگونه کشورها شده و در نتیجه امپریالیسم می تواند یا به رسمیت شناختن استقلال حکومتهایی که متعلق به بورژوازی این کشورها هستند، اولاً عقب نشینی خود را در مقابل جنبش های رهایی بخش ملی و مبارزات ضد امپریالیستی توده به نحوی انجام دهد که کمترین صدمه را در این میان متحمل شود و ثانیاً با برقراری روابط همه جانبه مالی و دیپلماتیک با این گونه رژیمها، آنها را از نظر سیاسی تحت هژمونی خود درآورده و در واقع سیاستهای خویش را از طریق اینگونه حکومتها پیش ببرد.

بدون شک استقلال سیاسی کشورهای تحت سلطه امپریالیسم کوچکترین تغییری در واقعیت وابستگی اقتصادی آنها به امپریالیسم نمی دهد و آنها کماکان «مستعمره اقتصادی» امپریالیسم باقی می مانند. لنین در این باره می نویسد:

«سرمایه مالی در کلیه مناسبات اقتصادی و کلیه مناسبات بین المللی آنچنان نیروی بزرگ و می توان گفت قاطعی که حتی قادر است دولتهایی را هم که از کاملترین استقلال سیاسی برخوردارند تابع خود سازد و واقعاً هم تابع می سازد، هم اکنون نمونه های آنرا خواهیم دید.» (۳) (م. آ. ص ۴۲۲).

حال ببینیم که این تحولات که از ابتدای قرن بیستم تاکنون صورت گرفته است چه تأثیری بر مسئله مورد نظر ما داشته است آیا مطابق با ادعای قطعنامه رشد و غلبه روابط سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه همراه با تشدید ستمگری ملی بوده است و یا برعکس همراه با عقب نشینی های (گاه اجباری و گاه حساب شده) امپریالیسم در این زمینه بوده است؟ کافی است نگاهی به تعداد کشورهای مستعمره و مقایسه آن با تعداد روز افزون کشورهایی که دارای حکومت مستقل (هر چند اقتصادی سراپا وابسته) هستند ببینیم و همچنین مهمتر اینکه کافی است نگاهی به اوضاع داخلی اینگونه کشورها ببینیم. در این صورت خواهیم دید که با استقرار روابط سرمایه داری در این کشورها در میان مجموعه ای به نام ملت شکاف افتاده و این شکاف بطور روز افزونی عمیق تر می گردد. اگر در گذشته تنها بخش کوچکی از بورژوازی (بورژوازی کمپرادور) و فئودالها متحد امپریالیسم بودند و بر مجموعه ملت حکومت می کردند، اینک تمامی بورژوازی در وحدت با امپریالیسم و با استفاده از حربه های اقتصادی و سیاسی (حکومت خودی) منافع اساسی امپریالیسم را که همان منافع اساسی بورژوازی خودی است پاسداری می کند. در اینجا کارگران و زحمتکشان زیر ستم اقتصادی و سیاسی امپریالیسم و بورژوازی به سر می برند و این ستم دیگر ستم ملی نبوده بلکه ستم طبقاتی است و محور آن استثمار است. این ستم (چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی) دیگر بر مجموعه ناهمگونی چون ملت وارد نمی گردد و دیگر با تحمیل حکومتی که متعلق به ملتی دیگر است همراه نیست (مثل حکومت نایب السطنه هایی که انگلیس برای هند می فرستاد) بلکه اگر هم حکومتی تحمیل کند، این حکومت متعلق به سرمایه داران و زمین داران خودی است (مانند حکومت شاه سابق).

حال ببینیم که وضعیت مشخص ایران در این رابطه به چه صورت است؟ کشور ایران از ابتدای ظهور امپریالیسم تاکنون هیچگاه یک کشور مستعمره نبوده است. لنین در کتاب «امپریالیسم به مثابه ...» در دسته بندی کشورهای جهان علاوه بر کشورهای مستعمره دار و مستعمرات به یک سلسله از شکل های انتقالی وابستگی دولتی (سیاسی) اشاره می کند و یکی از این شکلها را نیمه مستعمره و شکل دیگر را دولتی که از نظر مالی و دیپلماتیک

وابسته است، ذکر می نماید و ایران را در آن زمان در گروه کشورهای نیمه مستعمره قرار می دهد. لنین درباره کشورهای نیمه مستعمره می نویسد:

«صفت مشخصه کشورهای نیمه مستعمره این است که از این لحاظ [منظور از لحاظ استقلال و یا وابستگی سیاسی است] جنبه «حدّ وسط» را دارند. بدیهی است که مبارزه بر سر این کشورهای نیمه وابسته بخصوص در دوران سرمایه مالی که در آن باقی مانده جهان تقسیم شده بود می بایستی حدّت یابد» (م. آ. ص ۴۲۲) و اتفاقاً در مورد ایران در آن هنگام رقابت شدیدی میان انگلیس و روسیه بر سر تصرف نهایی ایران در گرفته بود و دولتهای قاجاری گاه به این گاه به آن نزدیک می شدند. روسیه تزاری در وجود محمد علیشاه رویای تسلط کامل بر ایران را در سر می پروراند ولی انقلاب مشروطه از تحقق این رویا جلوگیری کرد. با سقوط حکومت تزاری در روسیه و سپس انقلاب سوسیالیستی اکتبر، امپریالیسم انگلیس تهاجم سیاسی خویش را با امضاء قرارداد معروف ۱۹۱۹ برای پرکردن جای خالی حکومت تزاری آغاز کرد. به موجب این قرارداد ایران رسماً تحت الحمایه انگلیس قرار می گرفت. لیکن عکس العمل توده ها در مقابل این قرارداد که به شکل جنبش های وسیعی در نقاط مختلف کشور درآمد و بخصوص متأثر از انقلابات روسیه بود، امپریالیسم انگلیس را به عقب نشینی و لغو این قرارداد مجبور ساخت. پس از آن امپریالیسم سعی می کند که مقاصد سیاسی خویش در ایران را با تکیه بر حکومتهایی که از نظر سیاسی استقلال دارند به پیش ببرد و مقدمات حکومت رضاخان را فراهم می سازد. رضاشاه با اقدامات خویش راه نفوذ سرمایه های امپریالیستی و تکامل سرمایه داری جامعه را بیش از پیش هموار می کند. او در اواخر سلطنتش به امپریالیستهای آلمان متمایل می شود و همین امر سبب می گردد که در اثنای جنگ ، امپریالیستهای متفق جای او را به پسرش بدهند. از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ به علت رشد آگاهی توده ها و جنبش ضد امپریالیستی خلق که خود تحت تأثیر تحولات انقلابی پس از جنگ در عرصه بین المللی بود، امپریالیسم نمی تواند از نظر سیاسی به شکل همه جانبه ای مقاصد خود را در ایران پیاده

نماید. شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد با کمک امپریالیستهای آمریکایی جنبش را سرکوب می کند و نظم و امنیت لازم را برای رشد سرمایه فراهم می سازد و بالاخره با رفرم ارضی دهه ۴۰ روابط تولیدی سرمایه داری جایگزین روابط نیمه فئودالی می گردد و تضاد کار و سرمایه حاکمیت پیدا می کند. از این پس آخرین بقایای گرایشات ملی و ضد امپریالیستی از تمامی اقلشار بورژوازی رخت بر می بندد و مبارزه انقلابی کارگران و زحمتکشان بر علیه امپریالیسم، تمامی بورژوازی را در مقابل خود قرار می دهد و جنبه جنگ داخلی پیدا می کند. امپریالیسم دیگر نیازی به مستعمره کردن ایران ندارد. امپریالیسم، روزبروز وحدت منافع بیشتری بابخشی از ملت (بورژوازی و سایر استثمارگران) و تضاد منافع بیشتری با بخش دیگری از ملت (کارگران و زحمتکشان) پیدا می کند. در واقع حاکمیت تضاد کار و سرمایه نه تنها ستمگری ملی را تشدید نمی کند، بلکه با تشدید ستمگری طبقاتی، منافع کل ملت را تحت الشعاع منافع طبقات جداگانه آن قرار می دهد. آنها که بر ستمگری ملی در ایران و سایر کشورهای سرمایه داری وابسته تأکید می کنند به هیچ وجه درک درستی از امپریالیسم بعنوان یک سیستم سرمایه داری جهانی ندارند. آنها امپریالیسم را همانند امپریالیسم دوران روم باستان، کشوری در نظر می گیرند که قصد کشورگشایی دارد و بدین طریق تمامی افراد کشورهای مجاور (بجز مشقت کوچکی خائن) را در مقابل خود قرار می دهد. آنها امپریالیسم را پدیده ای در ماوراء مرزها تصور می کنند. چنین درکی از امپریالیسم و ستمگری ملی نتایج سیاسی اپورتونیستی ناگزیری را به بار می آورد و مجموعه جنبش چپ رادر ایران همواره به سوی اتخاذ مواضع اپورتونیستی راست سوق داده است. چنین درکی منجر به این می گردد که یک حکومت بورژوایی که تا حدودی استقلال سیاسی داشته باشد، «ضد امپریالیست» قلمداد شود. رویزیونیستهایی که رژیم جمهوری اسلامی را ضد امپریالیست می دانند، چنین درکی از امپریالیسم و مسئله ملی ارائه می دهند. چنین درکی از ستم امپریالیسم که گویا بر یک ملت وارد می شود همان درک سه «جهانی ها» است که بورژوازی لیبرال را «ملی» ارزیابی می کنند، زیرا که به شدت رژیم

شاه «سگ زنجیری» و «سرسپرده» نیستند. خلاصه و در یک کلام چنین درکی از امپریالیسم و مسئله ملی درکی پرولتری نبوده بلکه ضد پرولتری است.

موضوعی را که در اینجا نباید ناگفته گذاشت این است که ما وجود مسئله ملی را در رابطه با «ملت ایران» نفی می کنیم و گر نه این مسئله برای اقلیتهای ملی (نظیر کردها) وجود دارد. لیکن اولاً در مورد ملیتهایی نظیر ترکها که روابط سرمایه داری در میان آنها همپای ملتهای فارس رشد کرده است و بورژوازی آنها از نظر قدرت سیاسی و اقتصادی دست کمی از بورژوازی فارس ندارد، مسئله ملی روز بروز کم اهمیت تر و کم رنگتر شده است. ولی در مورد ملیتهایی نظیر کردها که از رشد اقتصادی کمتری برخوردار بوده و بورژوازی آنها در قدرت سیاسی سهم چندانی ندارد و حتی مقاماتی در سطح استاندار و فرماندار و مدیرکل ادارات و ... از سایر ملیتها برای آنها تعیین می شود، مسئله ملی با قدرت بیشتری وجود دارد و جنبش های ملی را بوجود آورده است. لیکن همانطور که می دانیم وجود مسئله ملی در مورد این اقلیتها از چنان اهمیتی برخوردار نیست که تضادهای طبقاتی کل جامعه ایران را تحت الشعاع خود قرار دهد بلکه برعکس این مبارزه طبقاتی سراسری کشور است که نقش تعیین کننده ای در مورد این جنبش های ملی بازی می کند. حتی در چهارچوب همین اقلیتهای ملی تحت ستم هم صف انقلاب و ضد انقلاب براساس مسئله ملی از یکدیگر جدا نمی شود. برای مثال حزب دمکرات کردستان بمثابه نماینده بورژوازی کرد در جنبش ملی در کردستان حضور دارد و برای کسب خود مختاری ملی مبارزه میکند. لیکن این حزب تاکنون با سیاست ها و عملکردهایش بخوبی ماهیت ضد انقلابی خود را به نمایش گذاشته است و نشان داده است که تمامی بورژوازی حتی در آنجا که زیر ستم ملی قرار دارد، ضد انقلابی است. حزب دمکرات در زمان قاضی محمد یک حزب انقلابی بود لیکن اینک به حکم تغییر شرایط عینی جامعه دیگر حتی در کردستان هم مبارزه برای خواسته های ملی معیار صفوف انقلاب و ضد انقلاب از یکدیگر نیست.

قطعه‌نامه در ادامه نقل قول فوق (بند هفتم) در تسریع ویژگیها و تفاوت‌های سرمایه داری وابسته از سایر اشکال سرمایه داری می نویسد: «ب - استقرار و غلبه سرمایه داری بدین طریق در عصر امپریالیسم و در تبعیت از مقتضیات سرمایه مالی امپریالیستی با حاکمیت انحصار بر بازار و تأمین فوق سود امپریالیستی همراه است. بازار داخلی مستقل از بین رفته و حرکت و انباشت سرمایه در بازار داخلی تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی (و امپریالیسم مسلط) قرار میگیرد. این امر مانع گسترش و تمرکز و انباشت وسیع سرمایه در بازار داخلی که در روند خود منجر به تشکیل انحصارات امپریالیستی در بازار داخلی گردد، میشود» (همانجا ص ۱۲۵)

ویژگیهایی که قطعه‌نامه در اینجا برای سرمایه داری وابسته بر می شمارد عبارتند از:

۱- انحصار بر بازار حاکمیت دارد.

۲- فوق سود امپریالیستی تأمین می گردد.

۳- بازار داخلی مستقل از بین رفته و حرکت و انباشت سرمایه در بازار داخلی تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی قرار میگیرد.

۴- این امر (کدام یک؟!) مانع گسترش و تمرکز و انباشت وسیع سرمایه در بازار داخلی که در روند خود منجر به تشکیل انحصارات امپریالیستی در بازار داخلی می گردد، میشود.

حکم نخست حاکمیت انحصار بر بازار را بعنوان وجه تمایزی میان سرمایه داری وابسته و سایر اشکال سرمایه داری قلمداد می کند. در صورتیکه این وجه تمایز سرمایه داری انحصاری بطور کلی است. در عصر امپریالیسم، انحصار نه فقط بر بازار داخلی کشور سرمایه داری وابسته حاکم است، بلکه بر بازار داخلی کشورهای متروپل هم بطریق اولاً حاکمیت دارد و بطور کلی بازار جهانی سرمایه داری زیر حاکمیت انحصار قرار دارد. نفی حاکمیت انحصار در کشور متروپل چیزی جز نفی جوهر آموزشهای لنین پیرامون امپریالیسم نیست که براساس آن، انحصار جوهر اقتصادی امپریالیسم است.

حکم دومی که در نقل قول فوق وجود دارد نیز نتیجه طبیعی نفی حاکمیت انحصار در کشورهای متروپل است. قطعنامه در اینجا تأمین فوق سود امپریالیستی را به کشورهای سرمایه داری وابسته محدود می کند و آن را وجه تمایز میان سرمایه داری وابسته و سرمایه داری امپریالیستی در کشور متروپل به حساب می آورد. البته به احتمال قریب به یقین نویسندگان قطعنامه در اینجا از تئوری بورژوازی «ا.م.ک.» متأثر شده اند که براساس آن گویا فقط در بازار داخلی کشور تحت سلطه فوق سود بدست می آید و گویا در کشور متروپل سرمایه های انحصاری فقط به سود متوسط راضی هستند و از فوق سود خوششان نمی آید! اگر ما قانون فوق سود را در کشورهای متروپل نفی کنیم در واقع قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری نوین را در کشورهای متروپل نفی کرده ایم و این همانطور که گفتیم رابطه مستقیمی با انحراف نخست یعنی نفی حاکمیت انحصار بر بازار داخلی کشور متروپل دارد. رفیق استالین در این مورد می نویسد: «سرمایه داری معاصر، سرمایه داری انحصاری، نمیتواند با سود متوسط ارضاء گردد ... سرمایه داری انحصاری معاصر نه سود متوسط بلکه حداکثر سود را که برای انجام کم و بیش منظم تجدید تولید گسترش یافته ضروری است، طلب می کند ... سرمایه داری انحصاری نه هر نوع سود، بلکه بویژه حداکثر سود را می طلبد و این همان قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری معاصر خواهد بود» («مسائل اقتصادی سوسیالیسم» ص ۶۱ و ۶۲)

قطعنامه از یک طرف با نفی حاکمیت انحصار و قانون فوق سود در کشور متروپل، در واقع سرمایه داری انحصاری را در کشور متروپل نفی می کند و از طرف دیگر با آنکه در کشور سرمایه داری وابسته به حاکمیت انحصار و قانون فوق سود معتقد است، لیکن بطور صریح به حاکمیت سرمایه داری انحصاری در اینگونه کشورها (سرمایه داری وابسته) اشاره نمی کند که اینها دو طرف یک سکه بوده و ناشی از عدم شناخت مارکسیست لنینیستی از سرمایه داری انحصاری و قانون فوق سود بمثابة قانون اساسی آن است. (۴)

سومین حکمی که در نقل قول فوق از قطعنامه وجود دارد حاکی از آن است که در کشور سرمایه داری وابسته بازار داخلی مستقل از بین رفته و حرکت و انباشت سرمایه در بازار داخلی تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی قرار می گیرد. این حکم بخودی خود درست است لیکن محدود کردن آن به کشور سرمایه داری وابسته منجر به نفی آن در کشور متروپل می شود و آشکارا جنبه انحرافی پیدا می کند. عصر امپریالیسم عصر جهانی شدن حرکت سرمایه است عصری است که در آن بازار داخلی کلیه کشورهای سرمایه داری بیش از پیش جنبه مستقل و جدا از یکدیگر را از دست داده و به یکدیگر می پیوندد و بازار سرمایه داری واحدی را بوجود می آورند. در واقع بازار داخلی کشورهای متروپل هم دیگر جدا از بازار جهانی سرمایه داری و مستقل از آن نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. این از یک طرف به خاطر پیوندها و ارتباطات روز افزون میان اقتصاد کشورهای متروپل با یکدیگر و از طرف دیگر به علت روابط و پیوندهایی است که میان مجموعه کشورهای متروپل با کشورهای تحت سلطه بوجود آمده است. در ضمن همانطور که قبلاً هم گفتیم حرکت و انباشت سرمایه در بازار جهانی سرمایه داری تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی قرار می گیرد و این امری نیست که فقط به سرمایه داری وابسته اختصاص داشته باشد و نمی تواند بعنوان وجه تمایز بین متروپل و وابسته در نظر گرفته شود.

چهارمین حکمی که در نقل قول وجود دارد این است که حاکمیت انحصار و تأمین فوق سود امپریالیستی و فقدان بازار مستقل داخلی و تابعیت حرکت سرمایه ها به مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی مانع گسترش و تمرکز و انباشت وسیع سرمایه در بازار داخلی که در روند خود منجر به تشکیل انحصارات امپریالیستی گردد، می شود.

شکی نیست که انحصارات امپریالیستی همواره سعی می کنند از شکل گیری انحصارات امپریالیستی جدیدی که مسلماً رقیب آنها خواهند بود جلوگیری کنند. این امر چه در سطح بازار داخلی کشور سرمایه داری وابسته و چه در سطح بازار داخلی کشور متروپل و بطور کلی در سطح بازار جهانی صادق است. اما این را نباید مطلق کرد. در واقع به علت تکامل

ناموزون سرمایه داری همواره این امکان وجود دارد که انحصارات امپریالیستی جدیدی شکل بگیرند. لنین در این مورد می نویسد:

«سرمایه داری سریعتر از همه در مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس تکامل می یابد. در بین آنها دول امپریالیستی جدیدی پدید می آیند (ژاپن)» (م. آ)

توجه داشته باشیم که ما در اینجا صرفاً درباره یک امکان صحبت می کنیم و نه درباره احتمال وقوع این امکان. به طور مشخص در رابطه با ایران به نظر ما چشم انداز نزدیک و مشخصی برای تشکیل انحصارات امپریالیستی وجود ندارد.

نکته ای را که باید بدان اشاره کرد این است که قطعنامه مطلب را طوری بیان می کند که گویا حاکمیت انحصار و قانون فوق سود و وابستگی بطور کلی مانع تمرکز و انباشت (۵) سرمایه در بازار داخلی کشور سرمایه داری وابسته می گردد. در رابطه با تمرکز باید گفت که حاکمیت و قانون فوق سود منجر به تسریع روند تمرکز سرمایه ها می شود. زیرا که سرمایه های بزرگ را روز بروز قوی تر و سرمایه های کوچک را روز بروز ضعیف تر کرده و منجر به بلعیده شدن دومی ها توسط اولی ها می گردد. بطور مشخص در ایران از دهه ۴۰ به این طرف سرمایه هابه شکل گسترده ای متمرکز و انحصاری شده اند و انحصارات داخلی در پیوند با انحصارات امپریالیستی بازار داخلی را تحت سیطره خویش دارند. امپریالیسم هیچگاه مانع چنین تمرکزی نبوده است، بلکه کاملاً برعکس نفوذ امپریالیسم عاملی در جهت رشد و بقای انحصارات داخلی و ورشکسته شدن و از میدان بیرون افتادن سرمایه های کوچک بوده است. در رابطه با انباشت باید گفت که این درست است که خروج بخشی از ارزش اضافی تولید شده در بازار داخلی کشور تحت سلطه مانع انباشت آن در سطح همان بازار داخلی می شود، لیکن این یک روی سکه است. روی دیگر سکه صدور سرمایه توسط امپریالیسم است. صدور سرمایه به کشورهای تحت سلطه خود مبین این امر است که در بازار داخلی کشورهای متروپل عرصه های سودآور سرمایه

گذاری تنگ شده و برعکس در کشورهای تحت سلطه نرخ سود بالاتر و شرایط برای ایجاد انحصار و کسب سود انحصاری مناسب تر است. بنابراین دلیلی ندارد که امپریالیسم لزوماً ارزش اضافی بدست آورده در کشورهای تحت سلطه را به کشور متروپل منتقل کند، بلکه طبیعی تر این است که بخش مهمی از ارزش اضافی بدست آمده در کشور متروپل را به کشورهای تحت سلطه صادر نماید و با انباشت سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه دست به سرمایه گذاریهای جدید بزند. اگر بازار داخلی کشور متروپل عرصه مناسبی برای انباشت ارزش اضافی تولید شده در بازار داخلی کشورهای تحت سلطه بود دیگر صدور سرمایه از کشور متروپل به کشور تحت سلطه ضرورت خود را از دست می داد و برعکس صدور سرمایه از کشور تحت سلطه به کشورهای متروپل ضرورت پیدا می کرد! بنابراین امپریالیسم مانع انباشت سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه نمی شود بلکه با سرمایه گذاری در این کشورها به انباشت سرمایه در بازار داخلی این کشورها کمک می کند. اینکه مالکیت سرمایه های صادر شده و یا سرمایه گذاریهای جدیدی که از بابت انباشت ارزش اضافی حاصله توسط سرمایه های صادر شده قبلی به انحصارات امپریالیستی تعلق دارد در اصل مسئله هیچ تغییری نمی دهد. زیرا این سرمایه ها در بازار داخلی این کشورها حرکت می کنند و در چهارچوب این بازار تمرکز و انباشت کل سرمایه اجتماعی را تسریع می نمایند.

قطعنامه در ادامه بند هفتم در قسمت ج می نویسد:

« ج - در این جوامع الیگارشسی مالی امپریالیستی از طریق صدور سرمایه و امتزاج با سرمایه داخلی و کنترل تولید و بازتولید سرمایه و از طریق دولت سرمایه داری وابسته حاکمیت دارد.» (همانجا)

در این رابطه همانطور که قبلاً گفتیم، اولاً سیادت الیگارشسی مالی امری نیست که اختصاص به سرمایه داری وابسته داشته باشد بلکه در عصر امپریالیسم در تمامی کشورهای سرمایه

داری الیگارش‌ی مالی سیادت دارد و این امر نمیتواند ویژگی خاص سرمایه داری وابسته محسوب گردد. ثانیاً قطعنامه کانالهایی را که از طریق آن سرمایه مالی سیادت خود را برقرار می کند به شرح زیر بر می شمارد: ۱ از طریق صدور سرمایه و امتزاج با سرمایه داخلی ۲ از طریق کنترل تولید و بازتولید سرمایه ۳ از طریق دولت سرمایه داری وابسته. در اینجا باید توجه داشت که وقتی ما می گوئیم سرمایه مالی سیادت دارد این خود بدان معنی است که سرمایه مالی تولید و بازتولید کل سرمایه اجتماعی را به زیر کنترل و سیطره خویش درآورده و بخود وابسته نموده است. بنابراین کانال دومی که قطعنامه به آن اشاره می کند هیچ چیز مشخصی را نشان نمی دهد. کنترل تولید و بازتولید سرمایه توسط سرمایه مالی همان سیادت الیگارش‌ی مالی است که با زبانی دیگر بیان شده است. سرمایه مالی برای آنکه سیادت خود را اعمال کند یعنی تولید و بازتولید سایر سرمایه ها را به زیر کنترل خود درآورد، مناسبات و ارتباطات معینی با سایر سرمایه ها برقرار می سازد. این مناسبات و ارتباطات در تمام مراحل تولید و بازتولید سرمایه و یا در تمام مراحل دور پیمانی سرمایه برقرار می شود. سرمایه مالی با به انحصار درآوردن سودآورترین عرصه های تولید و سرمایه گذاری و با تسلط بر همه مواضع کلیدی اقتصاد جامعه تبدیل به حلقه تعیین کننده حرکت کل سرمایه اجتماعی می شود.

آنچه که اساس سیادت الیگارش‌ی مالی است چیزی جز انحصار و موقعیت های انحصاری سرمایه مالی نیست (اعم از انحصار در صنعت و در بانکها). تسلط الیگارش‌ی مالی بر موقعیت های ویژه انحصاری چنان است که همه تک سرمایه ها در جریان دور پیمانی خود در تمام مراحل و قدم به قدم ناگزیر از برقراری رابطه با سرمایه مالی اند و بدون شک در این رابطه طرف مسلط و تعیین کننده همان سرمایه مالی است. صدور سرمایه که به شکل سیستم اشتراک، وام، اعتبار و غیره صورت می گیرد بخشی از کانالهای مشخصی است که میان سرمایه مالی امپریالیستی و سرمایه های داخلی کشور تحت سلطه رابطه ایجاد کرده و سیادت الیگارش‌ی مالی را تأمین می کند. کانالهای دیگری که بعنوان نمونه می توان از آنها

نام برد عبارتند از: تقسیم کار بین المللی که براساس مقتضیات سرمایه مالی صورت میگیرد، سیستم ارزی که به توسط آن چند ارز متعلق به کشورهای متروپل (دلار، لیره، مارک و روبل و ...) کل ارزهای جهانی را تابع نوسانات خویش می کنند، به انحصار درآوردن تولید، حمل و نقل و بازار فروش مواد خامی که از کشورهای تحت سلطه صادر می شود (نظیر نفت) ... البته اگر چه سرمایه مالی برای تأمین سیادت خود از اهرمهای سیاسی نظیر دولت های دست نشانده و متحد هم استفاده می کند، لیکن این سیادت اساساً از طریق همان اهرمهای اقتصادی تأمین می گردد. سرمایه مالی اگر چه به استقرار ارتجاعی ترین اشکال حکومت و عریانترین اشکال دیکتاتوری و دخالت در حیات سیاسی کشورهای تحت سلطه گرایش دارد، لیکن در چهارچوب سرمایه داری با وجود دمکراتیک ترین و از نظر سیاسی مستقل ترین حکومت بورژوایی هم باز سرمایه مالی می تواند سیادت خویش را اعمال کند و این امری نیست که صرفاً به عملکرد سرمایه مالی در کشور سرمایه داری وابسته محدود گردد بلکه در رابطه با کلیه کشورهای سرمایه داری در عصر امپریالیسم عمومیت دارد.

قطعنامه در ادامه بند هفتم می نویسد:

«د- تولید و بازتولید سرمایه در خدمت تولید فوق سود انحصاری امپریالیستی قرار دارد.»

این مسئله همانطور که قبلاً گفتیم مبنای تفاوت میان سرمایه داری در کشور متروپل و کشور سرمایه داری وابسته نیست و وجه تشابه آنهاست. هر جا که انحصار حاکم است سرمایه انحصاری قانون گرایش متوسط شدن نرخ سود را نقض کرده و فوق سود بدست می آورد و در نتیجه بناگزی سرمایه های کوچک را از دستیابی به همان نرخ متوسط سود هم محروم می کند. این قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری معاصر است و چه در کشور متروپل و چه در کشور سرمایه داری وابسته این قانون حاکم است.

بند هفتم قطعنامه چنین ادامه می دهد:

« ۵ . حاکمیت سرمایه داری امپریالیستی [سرمایه داری وابسته (۶)؟!] مانع رشد تاریخی و طبیعی نیروهای مولده شده و نیروهای مولده را تا حد معینی بر طبق مقتضیات سرمایه امپریالیستی، [به] شیوه انگلی و بصورت یک جانبه رشد می دهد که نتیجه آن تشدید وابستگی، تشدید ستمگری ملی و تشدید تضادهای طبقاتی است. از این روست که می بینیم بحران اقتصادی - اجتماعی و بر پایه آن رشد مبارزات طبقاتی و ضد امپریالیستی (ملی) در کشورهای سرمایه داری تحت سلطه و وابسته بسیار عمیق تر و حادثر و سریعتر از کشورهای امپریالیستی جریان دارد و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی را بسیار حادثر از آن جوامع آشکار می سازد.»

و اما در اینجا امپریالیسم در کشور متروپل تطهیر می شود و ارتجاعی بودن و انگلی بودن آن نفی میشود. همانطور که می دانیم امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه داری است که در آن تضاد میان رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی (تضاد کار و سرمایه) بیش از پیش تشدید می گردد و رسالت تاریخی روابط تولیدی سرمایه داری برای رشد نیروهای مولده به پایان خویش می رسد و تبدیل به روابط ارتجاعی می گردد. اما در اینجا قطعنامه که بدرستی سرمایه داری وابسته را انگلی و ارتجاعی می خواند، اما همین امر را بعنوان وجه تمایزی میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری امپریالیستی به حساب می آورد و بدین وسیله خصلت انگلی و ارتجاعی امپریالیسم را در کشور متروپل نفی می کند. نویسندگان قطعنامه گویا تصور می کنند که امپریالیسم در کشور متروپل رسالت رشد تاریخی و «طبیعی» (؟!) نیروهای مولده را بر عهده دارد و تبدیل به سدّ پوسیده ای در مقابل رشد نیروهای مولده نگردیده است که باید درهم شکسته شود. نویسندگان قطعنامه تصور می کنند که گویا رشد نیروهای مولده در کشور متروپل «موزون و همه جانبه» است. قطعنامه که چنین دسته گلی به آب داده است ، نتیجه می گیرد که نتیجه این امر تشدید وابستگی، تشدید ستمگری ملی و تشدید تضادهای طبقاتی است. در مورد «تشدید وابستگی» این درست است که هر چه تقسیم کار بین المللی پیچیده تر می گردد وابستگی هم تشدید می

گردد و این بدان علت است که تقسیم کار جهانی سبب می گردد که سرمایه های موجود در هر بازار داخلی برای ادامه دور پیمانی خویش هر چه بیشتر به برقراری رابطه با سرمایه مالی امپریالیستی کشیده شوند که این خود نتیجه ای جز وابستگی هر چه بیشتر حرکت سرمایه های کشور تحت سلطه به سرمایه های امپریالیستی ندارد. اما «تشدید ستمگری ملی» که قطعه نامه در اینجا از آن یاد می کند هیچ اساس و بینان مارکسیستی ندارد. بر طبق ادعای قطعه نامه تشدید تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی منجر به تشدید ستمگری ملی می شود! آیا این همان تئوری «نظام وابسته» نیست که نیروهای مولده را نه کار بلکه «ملت» و روابط تولیدی را نه سرمایه بلکه «وابستگی» ارزیابی می کند و در نتیجه تشدید تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی را با تشدید ستمگری ملی مترادف قرار می دهد؟ جنبه سانتریستی و التقاطی قطعه نامه در اینجا این است که در کنار «تشدید ستمگری ملی» به «تشدید تضادهای طبقاتی» هم اشاره می کند و سعی می کند که این دو را با هم سازش دهد. همانطور که می دانیم ستمی که بر یک ملت وارد می شود (ستم ملی) از حدّ تضاد میان طبقات درون آن ملت می کاهد. ستم ملی طبقات استثمارگر و استثمارشونده را در کنار هم به مبارزه علیه بیگانه سلطه گر می کشاند و بر تضاد منافع آنها پرده می افکند. همچنین برعکس تشدید تضادهای طبقاتی منجر به عمیق شدن شکاف میان طبقات مختلف ملت و تجزیه آن می گردد. ولی قطعه نامه بدون توجه به این واقعیات مسلم معتقد است که تضاد میان رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی هم ستمگری ملی را تشدید می کند و هم تضادهای طبقاتی را!

چنانکه در نقل قول مشاهده می گردد، قطعه نامه نتیجه می گیرد که بحران اقتصادی اجتماعی و برپایه آن رشد مبارزات طبقاتی و ضد امپریالیستی (ملی) در کشورهای سرمایه داری وابسته بسیار عمیق تر و حادث تر و سریعتر از کشورهای امپریالیستی جریان دارد و تضاد اساسی در این جوامع آشکارتر و حادث تر از کشورهای امپریالیستی است.

در این رابطه اولاً باید گفت که در کشورهای امپریالیستی مسئله ملی وجود ندارد و مبارزه ضد امپریالیستی در این جوامع هیچ مفهومی جز مبارزه استثمار شوندگان علیه استثمار کنندگان که یک مبارزه طبقاتی است ندارد و نمی تواند جنبه ملی داشته باشد (البته مسئله ملی برای کل ملت کشورهای متروپل وجود ندارد و گرنه برای برخی اقلیتهای ملی نظیر ایرلند شمالی مسئله ملی وجود دارد و آن هم تحت تأثیر مسئله طبقاتی قرار دارد). ثانیاً مبارزه ضد امپریالیستی هم اکنون در کشورهای تحت سلطه نیز به همان ترتیب جنبه طبقاتی دارد. زیرا طبقات مشخصی از ملت متحد امپریالیسم بوده و طبقات مشخصی از آن بر علیه امپریالیسم مبارزه می کنند و مبارزه ضد امپریالیستی در اکثریت این جوامع مبارزه- ای است که مستقیماً بر علیه ارتجاع داخلی (که عمده‌تاً همان بورژوازی است) صورت میگیرد و تنها به این اعتبار جنبه ضد امپریالیستی پیدا می کند. تنها در معدودی از کشورهای تحت سلطه مبارزه بر علیه امپریالیسم بیشتر از آنکه جنبه طبقاتی داشته باشد جنبه ملی دارد مانند مبارزات ملت فلسطین، نامیبیا، صحرا و بطور کلی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و آن دسته از ملیتهایی که به زور قلمرو آنها به الحاق سایر کشورها درآمده است. مطلب شایان توجه در اینجا این است که قطعنامه معتقد است تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی (تضاد اساسی) و مبارزات طبقاتی و بحران اقتصادی اجتماعی در جوامع تحت سلطه حادثتر و آشکارتر از کشورهای متروپل است. نویسندگان قطعنامه چنانچه به این مسئله معتقد باشند بایستی اولاً از عمده کردن مسئله ملی در چنین جوامعی خودداری نمایند و ثانیاً شرایط عینی لازم برای انقلاب سوسیالیستی را در این جوامع آماده تر از کشورهای متروپل ارزیابی کنند. لیکن چنانکه بعداً خواهیم دید آنها از همین مسئله (یعنی تشدید تضاد اساسی و تشدید تضادهای طبقاتی) نتیجه معکوس گرفته و انقلاب سوسیالیستی را نفی می کنند.

بند هفتم قطعنامه بالاخره پس از این همه این در و آن در زدن حرف آخر خود را می زند و نتیجه گیری می کند:

« و این ویژگی استقرار و غلبه سرمایه داری و تولید و بازتولید در جامعه که بدون پشت سرگذاشتن سرمایه داری کلاسیک در رقابت آزاد، با حاکمیت انحصار بر بازار و تحت عملکرد قانون اقتصادی ارزش اضافه در شکل فوق سود امپریالیستی تحقق یافته است ویژگیهای مشخصی از لحاظ درجه رشد سرمایه داری و تکامل صنعتی جامعه و ارتباط بخشهای مختلف تولید و ... بوجود می آورد که در صف بندی نیروهای طبقاتی نیز انعکاس می یابد.» (ص ۱۲۶)

حالا معلوم می شود که اصل مسئله این است که با قرار دادن آن همه تفاوتهای کاذب میان کشورهای متروپل و سرمایه داری وابسته صف بندی مبارزه طبقاتی و لذا مرحله انقلاب در جوامع سرمایه داری وابسته را بکلی با کشورهای متروپل متفاوت جلوه دهند که ما جلوتر بطور مفصل به این مسئله برخورد می کنیم. لیکن مطلبی که در این نقل قول وجود دارد این است که قطعنامه تصور می کند که گویا همه کشورهای سرمایه داری باید لزوماً نخست از مرحله کلاسیک و رقابت آزاد عبور کنند و این اشتباه تاریخ بوده است که در جوامع سرمایه داری وابسته میان بر زده و بدون عبور از رقابت آزاد و سود متوسط به انحصار و مافوق سود رسیده است! گویی ما وظیفه داریم « اشتباه» تاریخ را تصحیح کنیم.

خرده بورژوازی و سرمایه داری وابسته

بند هشتم قطعنامه به تضاد میان تولید کنندگان خرده پا با بورژوازی و امپریالیسم اختصاص دارد:

« ۸ سرمایه داری وابسته ، تولید خرده کالایی (شهر و ده) را مورد ستم و تهدید قرار داده و از طریق انقیاد صوری کار به سرمایه، از طریق نابود کردن بازار داخلی مستقل حاکمیت انحصار بر بازار، ورود کالاهای امپریالیستی، رشد و گسترش دستگاه بوروکراتیک -

نظامی و تأمین فوق سود امپریالیستی، تضاد بین تولید کنندگان خرد (شهر و ده) با بورژوازی و امپریالیسم تشدید شده که به استثمار توده های خلق و غارت دسترنج آنها (عمدتاً از طریق استثمار نیروی کار) توسط امپریالیسم منجر می شود.»

در اینجا قطعنامه تولید کنندگان خرده پا را همچون پدیده ای یکدست مورد برخورد قرار می دهد و فراموش می کند که آنها یک طیف را تشکیل می دهند که در آن اقشار گوناگونی وجود دارد (مرفه، متوسط و فقیر) و مدعی می گردد که تمامی آنها توسط امپریالیسم استثمار می شوند!

در این مسئله شکی نیست که در چهارچوب سرمایه داری انحصاری، سرمایه های انحصاری علاوه بر استثمار کارگران تحت فرماندهی خویش، بخشی از اضافه ارزش تولید شده در بخشهای غیر انحصاری و بخصوص تولید خرد را نیز تصاحب می کند و این امر از طریق گوناگون صورت می گیرد که قطعنامه به مهمترین آنها اشاره کرده است. البته فراموش نکنیم که در بندهای قبلی، قطعنامه، همه سرمایه ها را در فوق سود شریک می دانست، لیکن اینک کسب فوق سود توسط امپریالیسم را عاملی برای استثمار تولید کنندگان خرده پا به شمار می آورد که این نشان دهنده آشفته فکری تنظیم کنندگان قطعنامه است.

اما واقعیت چیست؟ همانطور که گفتیم سرمایه انحصاری با تکیه بر قدرت انحصاری خویش نه تنها ارزش اضافی حاصل از استثمار کار کارگران تحت فرماندهی خودش را تصاحب می کند بلکه همچنین بخشی از ارزش اضافی تولید شده در سایر بخشهای تولیدی (بخشهای غیر انحصاری) را نیز از طرق گوناگون تصاحب می نماید (عمدتاً از طریق قیمت های انحصاری و بهره وام) این امر در مورد تولید کنندگان خرده پا شدت بیشتری دارد تا در مورد بورژوازی متوسط. لیکن چنانچه تصور کنیم که همه اقشار خرده بورژوازی تبدیل به استثمار شوندگان توسط سرمایه مالی میشوند دچار خطا شده ایم. همانطور که میدانیم خرده بورژوازی مرفه تنها بر کار خویش متکی نیست و بیش از آنکه

از کار خودش درآمد داشته باشد از استثمار کارگران تحت فرماندهی خویش درآمد دارد. مثلاً خرده بورژوازی را در نظر می گیریم که ۵ نفر کارگر دارد و خودش هم کار می کند. فرض میکنیم کار شخصی اش ۱۰۰ واحد ارزش افزوده ایجاد میکند و کارگزارانش که معمولاً از او تخصص کمتری دارند هر کدام ۸۰ واحد ارزش افزوده و مجموعاً ۴۰۰ واحد ارزش افزوده تولید می کنند. حال از این ۴۰۰ واحد اگر مجموعاً ۲۰۰ واحد دستمزد خود کارگران باشد ۲۰۰ واحد بقیه ارزش اضافی است که قاعدهً باید به خرده بورژوا تعلق گیرد و همراه با ۱۰۰ واحد ارزش افزوده کار شخصی اش مجموعاً ۳۰۰ واحد درآمد داشته باشد. این آقای خرده بورژوا در شرایط رقابت آزاد بخشی از این درآمد مثلاً ۸۰ واحد را به تاجر و رباخوار تحویل می داد و ۲۲۰ واحد باقی مانده را بطور کمابیش تصاحب می کرد و در نتیجه جزء استثمارگران جامعه بود زیرا که تنها ۱۰۰ واحد از درآمد وی ناشی از کار شخصی اش بود و ۱۲۰ واحد بقیه ارزش اضافی ناشی از استثمار کارگران بود. در اینجا نمی توان گفت که این خرده بورژوا توسط تاجر و رباخوار استثمار می شود بلکه او آنها را در استثمار کارگران شریک می سازد. حال همین خرده بورژوا در شرایط سلطه ی انحصارات مجبور است بخش بزرگتری از درآمد خود را از دست بدهد مثلاً مجموعاً ۱۰۰ واحد از کل درآمدش به جیب صاحبان انحصارات و غیره برود. در اینصورت این شخص باز هم جزء استثمارگران جامعه خواهد بود زیرا مجموعاً ۲۰۰ واحد درآمد خواهد داشت که تنها ۱۰۰ واحد آن ناشی از کار شخصی اوست و ۱۰۰ واحد بقیه ناشی از استثمار کارگران است. در اینجا هم نمیتوان گفت که این خرده بورژوا توسط صاحبان سرمایه انحصاری استثمار می شود بلکه او بخشی از ارزش اضافی را که از کارگران بدست آورده است تحویل سرمایه ی انحصاری میدهد و در واقع شاید بتوان گفت که او به مثابه ی عامل سرمایه انحصاری عمل می کند که صاحبان سرمایه انحصاری توسط او کارگران تحت فرماندهی او را استثمار می کنند.

درمورد خرده بورژوازی فقیر وضع بگونه دیگری است. این خرده بورژوا یا اصلاً کارگری استخدام نمی کند (مانند دهقان فقیری که صرفاً بر کار شخصی و یا کار افراد خانواده خود متکی است) و یا اگر هم یکی دو کارگر در استخدام داشته باشد ارزش اضافی حاصل از کار آنها مبلغ قابل توجهی را تشکیل نمی دهد (چه از این نظر که این کارگران معمولاً تخصص و کارآیی چندانی ندارند و بیشتر به صورت شاگرد هستند و چه از این نظر که تکنیک و ابزار تولیدی این قبیل واحدها پیچیده نبوده و در نتیجه بارآوری کار به شدت پایین است) حال فرض می کنیم که یک خرده بورژوای فقیر توسط کار شخصی اش ۸۰ واحد ارزش افزوده ایجاد می کند و دو کارگر هم دارد که هر کدام روزانه ۵۰ واحد ارزش افزوده ایجاد می کنند که ۳۰ واحد آن دستمزد و ۲۰ واحد بقیه هم ارزش اضافی است که مجموع ۴۰ واحد ارزش اضافی بعلاوه ی ۸۰ واحد ارزش افزوده ناشی از کار شخصی (۱۲۰ واحد) قاعده‌تاً باید به خرده بورژوا تعلق گیرد، لیکن این خرده بورژوا چپ و راست توسط صاحبان سرمایه های انحصاری و سایر انگلها سرکپسه می شود و مثلاً ۶۰ واحد از این درآمد را از دست می‌دهد و ۶۰ واحد برایش باقی می ماند. این خرده بورژوا نه تنها تمامی ارزش اضافی حاصل از کار کارگرائش را از دست می دهد بلکه ۲۰ واحد هم از حاصل کار شخصی اش را از دست داده و در واقع توسط سرمایه انحصاری استثمار می شود. خرده بورژوازی متوسط از این نظر وضعیت بینابینی دارد و میانه طیف را تشکیل می‌دهد.

قطعنامه بدون توجه به این واقعیات از ستم و استثمار تمامی تولیدکنندگان خرده پا و تمامی «توده ها خلق» توسط امپریالیسم سخن می‌گوید: گویی که در اینجا نظام تولیدی خاصی وجود دارد که در این نظام طبقه استثمار شونده «خلق» و طبقه استثمارگر «امپریالیسم» است و قاعده‌تاً تضاد اساسی چنین جامعه ای هم لابد همان تضاد معروف خلق و امپریالیسم و اسم این نظام هم «نظام وابسته» است!

قطعه‌نامه بدون توجه به افشار مختلفی که در درون طیف گسترده خرده بورژوازی وجود دارد از تشدید تضاد میان تولید کنندگان خرده پا با بورژوازی و امپریالیسم سخن می گوید و همه آنها را در یک صف قرار میدهد. البته در این مسئله شکی نیست که میان همه افشارخرده بورژوازی و امپریالیسم تضاد وجود دارد و در چهارچوب سرمایه داری انحصاری و بخصوص سرمایه داری وابسته این تضاد بیش از پیش تشدید می شود. ولی تضاد افشار مختلف خرده بورژوازی با بورژوازی و امپریالیسم از ماهیت یکسانی برخوردار نیست. تضاد میان خرده بورژوازی فقیر با بورژوازی و امپریالیسم تضاد میان استثمار شونده و استثمار کننده است. این تضاد، خرده بورژوازی را به اتحاد با پرولتاریا بر علیه امپریالیسم و بورژوازی می کشاند. خرده بورژوازی فقیر تحت هژمونی پرولتاریا در مبارزه برای درهم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی و از آن طریق نفی سلطه امپریالیسم شرکت می کند و در انقلاب سوسیالیستی ذینفع است.

اما تضاد میان خرده بورژوازی مرفه با بورژوازی و امپریالیسم تضاد میان گروهی از استثمارگران با گروهی دیگر از استثمارگران است. آنها بر سر تقسیم ارزش اضافی تولید شده با هم اختلاف دارند. آنها در حفظ استثمار متحد یکدیگرند. تضاد آنها از نظر استراتژیک تحت الشعاع وحدت میان آنها در مقابل کارگران و سایر استثمار شونده‌گان است. این تضاد خرده بورژوازی مرفه را به اتحاد با پرولتاریا بر علیه بورژوازی و امپریالیسم نمی کشاند. خرده بورژوازی مرفه در مبارزه ای که هدف آن در هم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی و نفی سلطه امپریالیسم باشد جانب بورژوازی و امپریالیسم را گرفته و در مقابل پرولتاریا می ایستد تضاد آنها با امپریالیسم تضادی است از موضع ارتجاعی و نگاه به گذشته دارد و اتوپی ارتجاعی رقابت آزاد را در مقابل سرمایه داری انحصاری مطرح می سازد. مخدوش کردن مرز میان تضاد افشار مختلف خرده بورژوازی با بورژوازی و امپریالیسم مخدوش کردن مرز میان انقلاب و ضد انقلاب است، مخدوش

کردن مرز میان ارتجاع و ترقی است. چیزی که بیش از هر کس به نفع بورژوازی تمام می شود.

نکته ای که در پایان این قسمت از بحث لازم است اشاره کنیم این است که قطعنامه تصور می کند که بجز استثمار نیروی کار استثمار دیگری هم وجود دارد. استثمار در کلیه ی شیوه های تولید استثمار نیروی کار است. چه در فنودالیسم و چه در تولید کالایی ساده و چه در تولید سرمایه داری همواره صاحبان وسایل تولید کارگرانی را که فاقد این وسایل هستند مورد استثمار قرار می دهند. وجه مشخصه نظام سرمایه داری این است که در آن این نیروی کار به شکل کالا در می آید و کارگر «آزاد» میشود و در چهارچوب سرمایه داری استثمار نیروی کار به شکل استثمار نیروی کار مزدوری توسط سرمایه در می آید.

قطعنامه در پایان بند هشتم می نویسد:

«تضاد بین تولید کنندگان خرد (شهر و ده) با بورژوازی و امپریالیسم تشدید شده و به استثمار توده های خلق و غارت دسترنج آنها (عمدتاً از طریق استثمار نیروی کار) توسط امپریالیسم منجر میشود.»

وقتی که قطعنامه می نویسد که استثمار «توده های خلق» عمدتاً از طریق استثمار نیروی کار است این بدان معنی است که بطور غیر عمده ناشی از چیز دیگری است. اگر قطعنامه در پرانتز بجای استثمار نیروی کار بطور کلی از استثمار نیروی کار مزدوری سخن میگفت کاملاً درست بود یعنی در جامعه ما استثمار عمدتاً استثمار نیروی کار مزدوری است (انقیاد واقعی کار به سرمایه) و بطور غیر عمده استثمار نیروی کار غیر مزدوری است (انقیاد صوری کار به سرمایه نظیر همان خرده بورژوازی فقیر در مثال ما و همچنین بقایای استثمار فنودالی) البته ممکن است که این اشتباه چایی باشد ولی چندان هم بعید نیست که در چهارچوب «نظام وابسته» که امپریالیسم توده های خلق را استثمار می کند، شکل نوینی از استثمار که استثمار نیروی کار نیست برقرار باشد!

بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری

بند نهم قطعنامه می نویسد:

« ۹ علیرغم غلبه شیوه تولید سرمایه داری بر جامعه و توسعه تولید کالایی در روستاها، بقایای مناسبات تولید فئودالی در برخی نواحی کشور و حتی نوعی روابط عشیره ای (در بلوچستان) قابل ملاحظه است. استثمار دهقانان در این مناطق چه به صورت سهم بری و چه به صورت رانت پولی (اجاره زمین) توأم با استثمار و ستم اقتصادی سرمایه مالی امپریالیستی و وابسته، آنان را در شرایط زندگی بسیار سختی قرار داده است.» (همانجا ص ۱۲۶)

وجود بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری در ایران مورد تأیید ماست. لیکن این بدان معنی نیست که در برخی از مناطق ایران روابط فئودالی و یا عشیره ای حاکم باشد. روابط سرمایه داری در همه نقاط ایران حاکم شده است و بقایای مناسبات ماقبل سرمایه داری تحت حاکمیت نظام سرمایه داری به حیات خود ادامه میدهند که در برخی از مناطق این بقایا ضعیف تر و در برخی مناطق نسبتاً قویتر هستند. نکته ای که در این بند به چشم می خورد برخورد یکپارچه به دهقانان است. بطوری که همه دهقانان را جزء استثمار شوندهان قرار می دهد. حال آنکه در میان طیف گسترده دهقانان از پرولتاریای روستایی و نیمه پرولتاریا گرفته تا بورژوازی دهقانی جای دارند که وضعیت های مختلف و گاه کاملاً متضاد نسبت به یکدیگر دارند.

سرمایه داری وابسته و دیکتاتوری

بند دهم قطعنامه می نویسد:

«سیستم اقتصادی سرمایه داری وابسته، روبنای سیاسی ضروری خود را بصورت دیکتاتوری پلیسی - نظامی عریان بر جامعه مسلط گردانید، تا در مقابله با تشدید تضادهای اجتماعی ناشی از استثمار نیروی کار ارزان طبقه کارگر و غارت دسترنج زحمتکشان و سرکوب مبارزات طبقه کارگر و توده های خلق شرایط مساعد کسب سود فوق انحصاری برای سرمایه های امپریالیستی را تأمین و بازتولید نماید.» (همانجا ص ۱۲۷)

سرمایه داری وابسته از آنرو که سرمایه داری انحصاری است و از نظر اقتصادی - تاریخی ارتجاعی است در روبنا هم به ارتجاع سیاسی و نفی آزادیهای دموکراتیک بورژوازی گرایش دارد. دیکتاتوری عریان که در اکثر کشورهای سرمایه داری وابسته (و نه در همه آنها) حاکم است نشان دهنده ماهیت ارتجاعی مناسبات سرمایه داری در این کشورها، نشان دهنده عدم ثبات آنها و انتقال بار بحران اقتصادی امپریالیسم جهانی به دوش اقتصاد ناتوان این کشورها و نشان دهنده حدّ تضادهای طبقاتی در این جوامع است. این دیکتاتوری عریان در عین حال نشان دهنده جوانی و ضعف جنبش کارگری در این کشورهاست که نتوانسته است بورژوازی حاکم را به عقب نشینی وادار کرده و آزادیهای دموکراتیک بورژوازی را بر آن تحمیل کند. اینها همه درست است. اما اگر چنانچه به موضعی اکنومیسیتی در غلطیم و اعلام کنیم که دیکتاتوری پلیسی - نظامی عریان روبنای سیاسی ضروری سرمایه داری است، آنگاه به خطا رفته ایم. قطعنامه در اینجا هم چون «ا.م.ک.» اعلام می کند که دیکتاتوری عریان ضروری است تا نیروی کار را ارزان نگاه دارد و با سرکوب طبقه کارگر و توده های خلق شرایط مساعد کسب مافوق سود را تأمین نماید. در این مسئله شکی نیست که دیکتاتوری عریان، طبقه کارگر و توده های خلق را سرکوب می کند و نیروی کار را ارزان نگه می دارد (و آنها هم فقط برای شرایط مساعد

کسب فوق سود انحصاری بلکه برای ایجاد شرایط مساعد برای سود آوری کل سرمایه اجتماعی) و در این مسئله هم هیچ شکی نیست که یکی از راههای مقابله با تشدید تضادهای اجتماعی اعمال دیکتاتوری عریان است. اما تمام اینها به این معنی نیست که سرمایه داری وابسته بدون دیکتاتوری عریان نمیتواند وجود داشته باشد و یا بدین معنی نیست که در شرایط دموکراسی بورژوازی فوق سود انحصاری برای سرمایه های امپریالیستی تأمین نمی گردد. در واقع حاکمیت سرمایه داری انحصاری بطور کلی (و از جمله سرمایه داری وابسته) و تأمین فوق سود برای سرمایه های انحصاری هم در شرایط دیکتاتوری عریان امکان پذیر است و هم در شرایط دموکراسی بورژوازی. اگر چه مسلم است که دیکتاتوری عریان شرایط مناسب تری است و بخصوص سرمایه داری وابسته به علت ماهیت ارتجاعی خود تمایل به اعمال ارتجاع سیاسی هم دارد.

بند یازدهم قطعنامه چنین می نویسد:

« ۱۱ نقش و جایگاه بورژوازی در درون سیستم سرمایه داری وابسته:

نظر به اینکه در سیستم سرمایه داری وابسته ، بازار داخلی مستقل نابود گشته و سرمایه اجتماعی و پروسه تولید و بازتولید آن در وابستگی به بازار امپریالیستی (شرایط تأمین فوق سود امپریالیستی)[۹] قرار دارد. این امر پایه عینی وابستگی کلیه اقشار وابسته [سرمایه؟] به امپریالیسم بوده، از این رو طبقه بورژوازی ایران وابسته به امپریالیسم بوده و از سرمایه مستقل و از بورژوازی مستقل و ملی، سخنی هم نمیتواند در میان باشد ...»

تا اینجا بند ۱۱ تکرار بندهای ۴ و ۵ می باشد که ما به آنها برخورد کرده ایم و انحرافات آنها را نشان داده ایم . قطعنامه ادامه می دهد:

«... اعتقاد به بورژوازی غیر وابسته و بورژوازی غیر مستقیم وابسته مبین درکهای التقاطی، راست روانه و درک غیر علمی از مقوله وابستگی بورژوازی در جامعه ما می باشد.»

این کاملاً درست است ولی در عین حال صرف اعتقاد به وابستگی تمامی بورژوازی به این معنی نیست که ما درکی علمی از مقوله وابستگی داشته باشیم. «ا.م.ک.» و «رزم» هم طبقه بورژوازی را وابسته ارزیابی می کنند ولی در عین حال درک هر دو غیر علمی است و با یکدیگر نیز تفاوت دار .

قطعنامه ادامه می دهد:

« از آنجا که سیستم سرمایه داری وابسته ایران ، نمایانگر مناسبات ارتجاعی سرمایه داری در جوامع تحت سلطه است به اعتبار غلبه شیوه تولیدی سرمایه داری و ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی طبقه مسلط اقتصادی (و سیاسی) طبقه بورژوازی است، لذا طبقه بورژوازی ایران ارتجاعی محسوب می گردد. در عین حال این واقعیت ، نافی اختلافات اقشار متفاوت سرمایه بر سر نحوه تقسیم و سودبری از استثمار نیروی کار پرولتاریا و غارت دسترنج زحمتکشان نیست.»

اعتقاد به ارتجاعی بودن مناسبات سرمایه داری و طبقه بورژوازی در ایران از جنبه های مثبت قطعنامه است. لیکن قطعنامه باید از این موضع درست این نتیجه را بگیرد که در کشوری که بورژوازی در آن از نظر اقتصادی و سیاسی سلطه دارد و یک طبقه ارتجاعی شده است و مناسبات سرمایه داری هم ارتجاعی است، در چنین کشوری تنها آلترناتیو مترقی نفی سلطه اقتصادی و سیاسی بورژوازی و درهم شکستن مناسبات سرمایه داری است و هر آلترناتیوی که بخواهد تحت هر پوششی از در هم شکسته شدن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی و مناسبات سرمایه داری جلوگیری کند ارتجاعی است حتی اگر نام پر افتخار و بلند آوازه ای چون جمهوری دمکراتیک خلق را با خود حمل نماید. جمهوری ای

که تا ۲۰ سال پیش می توانست نقشی متری و انقلابی در ایران بازی کند ولی اینک برای ایران به یک موضوع تاریخی تبدیل شده است.

قطعنامه ادامه می دهد:

«.... آنچه بورژوازی بزرگ وابسته را از بورژوازی متوسط [وابسته؟] جدا می سازد، نقش متمایز آن در قدرت اقتصادی و سیاسی و انحصارات حاکم بر جامعه است. بدان معنی که این قشر از سرمایه در انحصارات حاکم با امپریالیسم شریک بوده و در آن نقش دارد. و به اعتبار همین نقش، بورژوازی بزرگ از امکان سودآوری بیشتری نسبت به سرمایه متوسط برخوردار است در حقیقت نقش انحصاری سرمایه بزرگ و فقدان نقش سرمایه متوسط در انحصارات حاکم، اصلی ترین وجه مشخصه اختلافات این دو بخش از سرمایه محسوب می گردد. بنابراین ایفای چنین نقش متفاوتی، بورژوازی انحصاری وابسته معمولاً کارگزار سرمایه امپریالیستی بوده و در پیوند ارگانیک با امپریالیسم قرار دارد و در کسب فوق سود انحصاری مستقیماً شریک است در حالیکه سرمایه متوسط بطور عموم کارگزار و مزدور امپریالیسم نمی باشد...»

در اینجا قطعنامه بورژوازی انحصاری را کارگزار و مزدور امپریالیسم می نامد. در حالیکه بورژوازی انحصاری یک قشر اجتماعی است که به علت در اختیار داشتن سرمایه های انحصاری، کارگران مزدور و زحمتکشان غیر پرولتر را مورد استثمار قرار می دهد. قطعنامه تصور می کند که درآمد بورژوازی انحصاری ناشی از مزد و حقوق و پاداشی است که «ارباب» (یعنی امپریالیسم) به «مباشر» (یعنی بورژوازی انحصاری) می پردازد! آیا این هم گوشه ای از همان تئوری نظام وابسته نیست که از زیر پوشش بیرون افتاده است؟! در اینجا نویسندگان قطعنامه ممکن است سعی کنند گفته خود را «اصلاح» کنند و بگویند منظورشان قشر بورژوازی انحصاری نیست بلکه نمایندگان سیاسی آن قشر است. در این صورت باید گفت که نمایندگان سیاسی بورژوازی انحصاری اگر کارگزار و مزدور

باشند، کارگزار و مزدور بورژوازی انحصاری اند. اما همانطور که می دانیم میان بورژوازی انحصاری داخلی و بورژوازی امپریالیستی اشتراک منافع اقتصادی فراوانی وجود دارد، در نتیجه میان نمایندگان سیاسی آنها نیز هماهنگی و اتحاد عمل گسترده ای بوجود می آید. این به معنای آن نیست که یکی کارگزار و مزدور دیگری است بلکه آنها متحد یکدیگر می باشند و در این اتحاد آنکه نماینده بورژوازی امپریالیستی است، نقش رهبری کننده دارد. در مورد بورژوازی متوسط نیز نمایندگان سیاسی آن قبل از هر کس وابسته به همان بورژوازی متوسط اند و همانطور که میان منافع اقتصادی آنها با امپریالیسم و بورژوازی همسویی وجود دارد، از نظر سیاسی هم بطور کلی متحد آنها بشمار می روند، هرچند که هماهنگی سیاسی کمتری نسبت به بورژوازی انحصاری با امپریالیسم داشته باشند. بطور کلی از این لحاظ میان بورژوازی انحصاری و متوسط تفاوت کیفی وجود ندارد.

قطعنامه در پایان بند یازدهم پاراگرافی می آورد که معلوم نیست منظور از آن چیست و سرمایه داری «خودپو» چه رابطه ای با وجه تمایز اقشار بورژوازی با یکدیگر دارد و ما در اینجا فقط به ذکر آن بسنده می کنیم:

« بی شک تکیه بر وجه تمایز اقشار بورژوازی بزرگ و متوسط، یعنی نقش انحصاری سرمایه بزرگ، اگر به معنای اعتقاد به پروسه شکل گیری انحصارات داخلی مستقل و سپس وابسته گشتن آن (سرمایه داری «خودپو») تعبیر شود. درکی اشتباه و انحرافی خواهد بود.»

ب - مرحله انقلاب

بندهای بعدی قطعنامه به مرحله انقلاب اختصاص دارد و در این بندها قطعنامه از معیارهای مختلفی کمک می‌گیرد تا مرحله انقلاب را دمکراتیک ارزیابی کند. قطعنامه در مقدمه خود معیار تعیین مرحله انقلاب را مناسبات اساسی طبقات اجتماعی و آرایش قوای طبقاتی در جامعه می‌داند و مینویسد:

«... ملاک و مبنای حرکت ما در تعیین مرحله انقلاب و استراتژی عمومی انقلاب نه «درجه رشد نیروهای مولده» یا «میزان رشد اقتصادی جامعه» (درکی که از آن رویزیونیستها و پوپولیستهاست) بلکه «مناسبات اساسی طبقات اجتماعی» و آرایش قوای طبقاتی در جامعه است طبیعی است که این مناسبات و آرایش نیروها با وضعیت اقتصادی جامعه و درجه رشد و تکامل نیروهای مولده رابطه دیالکتیکی دارد.» (همانجا ص ۱۲۱ - ۱۲۰)

از «مناسبات اساسی طبقات اجتماعی» درکهای مختلفی وجود دارد. برخی برآنند که مناسبات اساسی طبقات در جامعه همان مناسبات اقتصادی موجود میان طبقات است. بدون شک اگر منظور از مناسبات اساسی طبقات همان مناسبات اقتصادی باشد، نمی‌تواند معیار مرحله انقلاب باشد زیرا در این صورت انقلاب های سیاسی نفی شده و فقط انقلاب اجتماعی مورد نظر خواهد بود.

برخی دیگر «مناسبات اساسی طبقات اجتماعی» را با شرایط ذهنی طبقات مترادف می‌گیرند (۷) که این نیز نمی‌تواند معیار تعیین مرحله انقلاب باشد. زیرا در طول یک مرحله از انقلاب شرایط ذهنی طبقات مختلف (و بخصوص پرولتاریا) وضعیت یکسان و ثابتی ندارد و در مقاطع مختلف ممکن است سطح آگاهی و درجه تشکل پرولتاریا و سایر نیروهای انقلابی بالا و پایین برود درحالیکه مرحله انقلاب تغییری نمی‌کند.

قطعه‌نامه حاضر «مناسبات اساسی طبقات اجتماعی» را با آرایش قوای طبقات مترادف می‌گیرد و این به نظر ما درک درستی از این مقوله است. از نظر ما مناسبات اساسی طبقات اجتماعی به این معنی است که کدامیک از طبقات، انقلابی یا مترقی و کدامیک از طبقات ضد انقلابی یا ارتجاعی اند. کدام طبقات متحد یکدیگر و کدام طبقات برعلیه یکدیگرند. آرایش قوای طبقاتی (صف بندی طبقاتی) عامل بلاواسطه تعیین مرحله انقلاب است. و سایر عوامل از طریق تأثیرگذاری بر روی این عامل در تعیین مرحله انقلاب مؤثرند و در این میان عامل اقتصادی در تحلیل نهایی نقش تعیین کننده دارد.

قطعه‌نامه که در مقدمه اش معیار تعیین مرحله انقلاب را صف بندی طبقات ارزیابی می‌کند، در خود قطعه‌نامه نخست مرحله انقلاب را تعیین می‌کند و سپس آرایش قوای طبقاتی را!

قطعه‌نامه در بند ۱۲ می‌نویسد:

«بنابر آنچه گفته شد، از آنجا که مناسبات تولیدی غالب در ایران سرمایه داری است. بنابراین یگانه انقلاب اجتماعی که مناسبات تولیدی کهنه و گندیده کنونی را به کنار زده و مناسبات تولیدی بالنده ای را به همراه خواهد آورد انقلاب سوسیالیستی است.» (همانجا ص ۱۲۸)

لیکن قطعه‌نامه از این پس این وظیفه را در مقابل خود قرار می‌دهد که این «یگانه انقلاب اجتماعی» در ایران را نفی کرده و به جای آن انقلاب دمکراتیک را ثابت کند و قاعده‌تاً انتظار می‌رود که بر طبق اسلوبی که در مقدمه طرح کرده این امر را با آرایش قوای طبقاتی توضیح دهد ولی چنین ادامه می‌دهد:

« ۱۳ علیرغم حاکمیت تضاد کار و سرمایه و حضور دو طبقه بورژوازی و کارگر به مثابه دو طبقه اصلی جامعه به لحاظ سلطه امپریالیسم و اعمال ستمگری شدید ملی از طرف آن، رشد شدیداً ناموزون سرمایه داری، عقب ماندگی اقتصادی و سطح پایین تکامل صنعتی، انقیاد صوری کار از سرمایه و تحت فشار قرار داشتن تولید کالایی خرد، باقی ماندن مسئله

ارضی، حاکمیت دیکتاتوری تمام عیار و فقدان تشکل و آگاهی طبقاتی لازمه پرولتاریا، تمایلات دمکراتیک وسیع توده های زحمتکش و تحت ستم و ...، شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبوده و انقلاب ما در مرحله کنونی مستقیماً خصلت دمکراتیک و ضد امپریالیستی دارد.» (همانجا ص ۱۲۸ و ۱۲۹)

در همین بند علی الحساب ۹ عامل (بعلاوه چند نقطه !!) برای رد انقلاب سوسیالیستی و اثبات انقلاب دمکراتیک بیان شده است که ما به یکایک آنها خواهیم پرداخت.

نخستین عاملی که قطعنامه ذکر می کند «سلطه امپریالیسم» است. مطابق دیدگاه حاکم بر قطعنامه مرحله انقلاب در جامعه ای که امپریالیسم بر آن سلطه دارد دمکراتیک است. آیا این حکم در مورد تمامی کشورهای تحت سلطه امپریالیسم مصداق دارد؟

قبل از پاسخ به این سؤال باید به این سوالها پاسخ داد که اولاً کشورهای تحت سلطه مفروض از نظر اقتصادی در چه مرحله ای قرار دارند:

فئودالی، نیمه فئودالی و یا سرمایه داری وابسته؟ و ثانیاً از نظر سیاسی چه وضعیتی دارد: مستعمره، نیمه مستعمره، مستقل ولی از نظر مالی و دیپلماتیک وابسته؟ با حکومت بورژوایی یا فئودالی (قرون وسطی)؟ هر یک از این کشورها تحت سلطه امپریالیسم از نظر اقتصادی و سیاسی در وضعیت خاصی به سر میبرند و «سلطه امپریالیسم» در هر یک از این کشورها شکل مشخصی از نظر اقتصادی و سیاسی دارد و بر این اساس صف بندی طبقاتی که در مقابل «سلطه امپریالیسم» قرار می گیرند در هر کدام از این کشورها با یکدیگر تفاوت دارد. مثلاً در یک کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره مبارزه ضد امپریالیستی خصلتی بورژوایی و دمکراتیک دارد زیرا نفی «سلطه امپریالیسم» در این جوامع با نفی فئودالیسم پیوند ارگانیک دارد و نیروهایی در صف انقلاب شرکت دارند که نیروهای محرکه انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه نیروی محرکه انقلاب دمکراتیک می باشند (همه دهقانان همه خرده بورژوازی شهری و حتی بخشهایی از بورژوازی) و صف ضد انقلاب و ارتجاع را هم

طبقه بورژوازی تشکیل نمی دهد. بلکه امپریالیستها، فئودالها و بورژوازی کمپرادر در صف ضد انقلاب قرار دارند و معمولاً بخشی از بورژوازی (بورژوازی متوسط) از نظر استراتژیک بینابینی است. که در برخی مقاطع در صف انقلاب و در برخی مقاطع در صف ضد انقلاب قرار می گیرد ولی ارتجاعی نیست. لیکن در یک کشور سرمایه داری وابسته که استقلال و حق حاکمیت دارد (مستعمره و نیمه مستعمره نیست اگر چه حکومت آن از نظر مالی و دیپلماتیک وابسته باشد نظیر ایران) و طبقه بورژوازی از نظر اقتصادی و سیاسی در آن سلطه دارد، وضع بگونه دیگری است. در چنین کشوری «سلطه امپریالیسم» پیوند ارگانیک و لاینفکی با سلطه طبقه بورژوازی دارد و نفی سلطه امپریالیسم بدون درهم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی یک اتویی خرده بورژوازی است و امکان پذیر نیست. در چنین جامعه ای مبارزه انقلابی برای نفی سلطه امپریالیسم هیچ معنایی جز مبارزه برای درهم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی ندارد. در چنین جوامعی تمامی طبقات استثمارگر متحد استراتژیک امپریالیسم هستند و تنها استثمار شوندگان جامعه و در رأس آنها پرولتاریا واقعاً خواهان نفی سلطه امپریالیسم و قادر به انجام آن هستند. صف ضد انقلاب و ارتجاع در این جوامع متشکل از امپریالیستها، طبقه بورژوازی بقایای فئودالها و اقلشار مرفه و استثمارگر خرده بورژوازی است و صف انقلاب را طبقه کارگر به همراه تمامی زحمتکشان و استثمار شوندگان جامعه تشکیل میدهند و اقلشار متوسط خرده بورژوازی از نظر استراتژیک در وضعیت بینابینی به سر می برن. این صف بندی برخلاف صف بندی طبقات در جوامع نیمه فئودال- نیمه مستعمره خصلت سوسیالیستی داشته و «سلطه امپریالیسم» را همراه با سلطه بورژوازی به گورستان تاریخ می سپارد. بنابراین توسل به حکم کلی «سلطه امپریالیسم» برای نفی مرحله انقلاب سوسیالیستی در چنین کشوری آب به آسیاب بورژوازی و امپریالیسم ریختن است.

اگر ما «سلطه امپریالیسم» را در کشورهای سرمایه داری وابسته عاملی برای نفی انقلاب سوسیالیستی به شمار آوریم در آن صورت باید معتقد باشیم که انقلاب سوسیالیستی پس از

آنکه سلطه امپریالیسم به وسیله انقلاب دمکراتیک نفی شده بوقوع خواهد پیوست که این به معنای آن است که سرمایه داری حفظ می شود ولی «لکه ننگ وابستگی» از دامن آن پاک می گردد که این همان سرمایه داری مستقل و ملی و پاک و پاکیزه خواهد بود. در غیر این صورت پرولتاریای کشورهای سرمایه داری وابسته باید دست روی دست بگذارند و منتظر باشند که پرولتاریای کشورهای متروپل با انقلاب سوسیالیستی خود امپریالیسم را نابود کنند. تا پس از آن چیزی به نام «سلطه امپریالیسم» وجود نداشته باشد که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری وابسته بتواند بخوبی و خوشی انقلاب سوسیالیستی را در دستور بگذارند!

دومین عاملی که در نقل قول از قطعنامه برای رد انقلاب سوسیالیستی مطرح شده است «اعمال ستمگری شدید ملی از طرف امپریالیسم» است. ما به این مسئله در بخش مربوط به ساخت جامعه مفصلاً برخورد کردیم و در اینجا اضافه می کنیم که اعمال ستمگری ملی در مورد کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و نیز مناطقی که به زور به تصرف ملتی بیگانه درآمده است (مانند فلسطین) از عوامل موثر در دمکراتیک بودن انقلاب است. زیرا در اینگونه کشورها نه فقط کارگران و زحمتکشان بلکه طیف وسیعی از طبقات ناهمگون که در آن استثمارگر و استثمار شونده در کنار هم قرار دارند بر علیه سلطه بیگانه به مبارزه بر میخیزند و تا زمانی که در درون صفوف این مبارزه میان استثمارگران از یکسو و استثمار شوندهگان از سوی دیگر شکاف و جدایی انجام نگرفته مرحله انقلاب دمکراتیک خواهد بود. لیکن در کشوری که حکومت خودی (بورژوازی خودی) حاکمیت سیاسی دارد گفتگو از ستمگری ملی و مبارزه با ستم ملی بیگانه هیچ نتیجه ای جز تقدیس و تظہیر حکومت خودی ندارد.

سومین عاملی که قطعنامه برای نفی انقلاب سوسیالیستی و اثبات انقلاب دمکراتیک از آن کمک می گیرد، «رشد شدیداً ناموزون سرمایه داری است» بر این اساس قطعنامه معتقد است که انقلاب سوسیالیستی مخصوص سرمایه داری موزون است! غافل از اینکه اگر سرمایه داری موزون بود و سرشار از ناموزنی ها و تضادهای ذاتی نبود اصلاً به بن بست

نمی‌رسید تا شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شود و بطریق اولی ضرورت این انقلاب از بین می‌رفت. ناموزونی رشد از خصوصیات ذاتی حرکت سرمایه‌بطور اعم و در عصر امپریالیسم بطور اخص است. اگر رشد ناموزون سرمایه‌داری دلیلی برای رد انقلاب سوسیالیستی است پس بفرمایید که الان در کدامیک از کشورهای جهان مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی است؟ اصلاً یک کشور را برای نمونه نشان بدهید که در آن «سرمایه‌داری موزون» حاکم باشد. نه تنها اکنون نمیتوانید نشان دهید بلکه هیچگاه موفق به این کار نخواهید شد. رشد ناموزون سرمایه‌داری نه تنها مانعی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه عاملی در جهت تسریع تحقق آن است زیرا هر چه رشد سرمایه‌داری ناموزون تر باشد تضادهای درونی آن هم حادثتر می‌گردد و هر چه تضادهای درونی آن حادثتر گردد بن بست نهایی آن نزدیکتر خواهد شد و راه خروج از این بن بست هم فقط انقلاب سوسیالیستی است.

چهارمین عاملی که از نظر قطعنامه انقلاب سوسیالیستی را به آینده دور موکول کرده و انقلاب دمکراتیک را در دستور روز قرار میدهد «عقب ماندگی اقتصادی و سطح پایین تکامل صنعتی» است. قطعنامه در مقدمه خود قول داده بود که مرحله انقلاب را از روی «درجه رشد نیروهای مولد» و «میزان رشد اقتصادی جامعه» تعیین نکند و این کار را به رویزیونیستها و پوپولیستها نسبت داده بود ولی اینک زیر قول خودش می‌زند و با همان معیار «رویزیونیستی و پوپولیستی» مرحله انقلاب را دمکراتیک ارزیابی می‌کند. گویی انقلاب سوسیالیستی فقط در کشورهای پیشرفته و صنعتی امکان پذیر است. خوب بود قطعنامه برای حل قطعی این مسئله میزان رشد اقتصادی و صنعتی لازم برای انقلاب سوسیالیستی را هم تعیین می‌کرد تا دنیایی را از گنجی و سردرگمی نجات می‌داد ولی این یک درک اکونومیستی از تاریخ است. این خدمتگذاری در آستان بورژوازی با استفاده از «تحلیل اقتصادی» است. مطابق این درک مناسبات بورژوایی در همه کشورهای عقب مانده رسالت رشد نیروهای مولده و بالا بردن سطح تکامل اقتصادی را دارد تا شرایط انقلاب

سوسیالیستی را فراهم کند. براین اساس مناسبات سرمایه داری و به تبع آن بورژوازی (لااقل اقشاری از آن) هنوز ارتجاعی نشده اند. براین اساس حتی پس از «انقلاب دمکراتیک» هم یک دیوار چین تا انقلاب سوسیالیستی فاصله وجود دارد و گذشتن از این دیوارچین نیاز به پیشرفت اقتصادی و تکامل صنعتی جامعه دارد (تا چه حد؟ معلوم نیست!) باید از نویسندگان قطعنامه پرسید مگر تمام کشورهای امپریالیستی در اوائل قرن بیست بسیار عقب مانده تر از وضعیت کنونی خود نبودند؟ پس چگونه است که در آن زمان مرحله انقلاب آنها سوسیالیستی بود و اکنون هم چنین است؟ لابد الان سوسیالیستی تر شده است! حالا ببناید فرض کنیم که ۵۰ سال دیگر هم بگذرد و باز هم تمامی جهان و یا بخش وسیعی از آن سرمایه داری باقی مانده باشد. در آن زمان باز هم برخی از کشورها نسبت به دیگران پیشرفته و برخی دیگر عقب مانده خواهند بود و مثلاً فرض کنید ایران در آن زمان به اندازه انگلستان در اوائل قرن بیستم پیشرفت صنعتی کرده باشد ولی باز هم نسبت به دیگران عقب مانده باشد آن وقت تکلیف چیست؟ چرا معیاری برای تعیین مرحله انقلاب قرار می دهید که هیچ سر و تهی ندارد و هیچ گرهی از مشکلات پرولتاریا باز نمی کند؟ چرا شما به کسانی که وظیفه انقلاب دمکراتیک را رشد نیروهای مولده قرار می دهند حمله می کنید ولی خودتان انقلاب سوسیالیستی را موکول به رشد نیروهای مولده می کنید؟ این به نفع چه کسی است: بورژوازی یا پرولتاریا؟

ما هم قبول داریم که ساختمان سوسیالیسم نیاز به رشد نیروهای مولده و تمرکز تولید و سرمایه دارد. بدون شک ساختمان سوسیالیسم در کشورهایی نظیر آمریکا و فرانسه بسیار آسانتر و سریعتر از کشوری چون ایران صورت خواهد گرفت. لیکن ساختمان سوسیالیسم یک چیز است و انقلاب سوسیالیستی یک چیز دیگر. انقلاب سوسیالیستی عبارت است از سرنگونی بورژوازی بدست پرولتاریا و متحدین نیمه پرولترش، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوایی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به جای آن. این امر در هر کشور سرمایه داری اعم از پیشرفته و یا عقب مانده امکان پذیر است. لیکن انقلاب سوسیالیستی آغاز

ساختمان سوسیالیسم است و بدون شک هر چه جامعه در شرایط سرمایه داری بیشتر توسعه یافته باشد، کار پرولتاریا برای نابودی بقایای سرمایه داری و تکمیل ساختمان سوسیالیسم آسان تر خواهد بود و زودتر به نتیجه خواهد رسید و یا بالعکس. اما مافعالاً برای ساختمان سوسیالیسم برنامه ریزی نمیکنیم. ما در این مرحله برای کسب قدرت سیاسی (انقلاب سوسیالیستی) مبارزه می کنیم و مبارزه خود را موقوف به رشد نیروهای مولده و تکامل صنعتی جامعه نمی نماییم. هر چند که در طول این مبارزه تکامل صنعتی بیشتر جامعه سبب رشد کمی و کیفی هر چه بیشتر طبقه کارگر شده و مبارزه ما را تقویت خواهد کرد.

پنجمین عاملی که قطعنامه برای رد انقلاب سوسیالیستی بیان می کند «انقیاد صوری کار از سرمایه و تحت فشار قرار داشتن تولید کالایی خرد است». انقیاد صوری کار توسط سرمایه نمایانگر استثمار نیروی کار زحمتکشانی است که هنوز به شکل کارگر مزدور در نیامده اند توسط صاحبان سرمایه. در این حالت نیروی کار توسط سرمایه استثمار می شود بدون آنکه این نیروی کار به شکل کالا درآمده و مستقیماً در اختیار سرمایه قرار گرفته باشد. اما در اینجا لازم است که انقیاد صوری کار توسط سرمایه را از نظرنوع سرمایه ای که به استثمار نیروی کار غیر مزدوری می پردازد، بطور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم:

یکی انقیاد صوری کار توسط اشکال ابتدایی سرمایه (سرمایه تجاری و ربایی) که این اشکال ابتدایی سرمایه بیش از پیدایش و حاکمیت سرمایه صنعتی (۸) هم وجود داشتند و به استثمار زحمتکشان مشغول بودند و دیگری انقیاد صوری کار توسط تکامل یافته ترین شکل سرمایه یعنی سرمایه انحصاری بطور کلی و در درجه اول سرمایه مالی امپریالیستی بخصوص در رابطه با مرحله انقلاب ضرورت دارد که این دو از یکدیگر تمیز داده شوند.

استثمار زحمتکشان توسط اشکال ابتدایی سرمایه نمودار عقب ماندگی جامعه و نشان دهنده ضعف سرمایه صنعتی است هنگامی که یک تاجر سوداگر و یک رباخوار به استثمار زحمتکشان غیر پرولتر (بخصوص در روستاها) می پردازند و بخصوص زمانی که این

امر در سطح گسترده ای انجام می شود، این امر نشان دهنده این است که هنوز شیوه تولید سرمایه داری نتوانسته است در مقیاس وسیع جایگزین تولید کالایی ساده گردد و به همین دلیل هنوز سرمایه تجاری و ربایی می توانند بدون اتکاء به سرمایه صنعتی سودآوری داشته باشند و در نتیجه سرمایه صنعتی هنوز نتوانسته است این اشکال ابتدائی سرمایه را تابع خود سازد. اگر انقیاد صوری کار توسط اشکال ابتدائی سرمایه در مقیاس گسترده ای باقی مانده باشد این امر نشان دهنده این است که سرمایه صنعتی هنوز هم رسالت رشد و ترقی جامعه را بر عهده داشته و مبارزه سرمایه صنعتی با اشکال ابتدائی سرمایه جنبه بورژوا دموکراتیک دارد نظیر انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که در آن بورژوازی صنعتی بعنوان یکی از نیروهای محرکه انقلاب (در واقع رهبران) بر علیه سلطه نمایندگان اشرافیت مالی فرانسه (بورژوازی بانکدار و رباخوار) برخاست و حکومت آن را سرنگون ساخت. لیکن اگر این انقیاد صوری کار توسط اشکال ابتدائی سرمایه در مقیاس محدودی انجام گیرد، دیگر اهمیت تعیین کننده ای نخواهد داشت و مبارزه با آن تحت الشعاع مبارزه وسیعتری بر علیه همه اشکال استثمار (و بطور محوری استثمار کارمزدوری توسط سرمایه) قرار خواهد گرفت و تبدیل به یکی از وظایف فرعی انقلاب سوسیالیستی خواهد شد.

اما انقیاد صوری کار توسط سرمایه های انحصاری (و از جمله سرمایه مالی امپریالیستی)، استثمار نیروی کار غیر مزدوری توسط تکامل یافته ترین شکل سرمایه است. انقیاد صوری کار توسط سرمایه های انحصاری نمایانگر آن است که روابط سرمایه داری و آن هم در شکل سرمایه داری انحصاری در جامعه غلبه پیدا کرده و ارتجاعی هم شده است. در عصر امپریالیسم در کشورهای سرمایه داری بخش وسیعی از زحمتکشان غیر پرولتر جامعه توسط سرمایه های انحصاری مورد استثمار قرار گرفته و بخشی از دسترنج آنان توسط سرمایه های انحصاری چپاول می شود و آنها را در صف استثمار شونندگان جامعه قرار می دهد. این زحمتکشان در شرایط سلطه سرمایه داری انحصاری برای مبارزه با استثمار کنندگان خود (برخلاف نوع نخست) متحدی بنام بورژوازی صنعتی ندارند (که دیگر حتی

بعنوان قشری مجزا از بورژوازی وجود ندارد) بلکه تنها متحد آنها برای مبارزه قطعی بر علیه استثمارگران، پرولتاریا است. پرولتاریایی که نه تنها برای آزادی خود بلکه برای آزادی همه طبقات تحت ستم و استثمار می جنگد. در یک جامعه سرمایه داری همه استثمارگران طرفدار استثمار زحمتکشان غیر پرولترو همه استثمار شوندهگان مخالف چنین استثماری هستند.

حال ببینیم وضعیت ایران از این نظر از چه قرار است. قطعنامه به وجود انقیاد صوری کار توسط سرمایه در ایران اشاره می کند بدون آنکه این دو نوع انقیاد صوری کار را از یکدیگر جدا نماید و نتیجتاً گستردگی و اهمیت هر یک را تعیین نماید. در ایران بخصوص پس از دهه ۴۰ به این طرف روز بروز از نقش و اهمیت اشکال ابتدایی سرمایه و قدرت آنها کاسته شده است. این امر چه از طریق عملکرد اقتصادی سرمایه های انحصاری بوده است که توانسته اند بتدریج سلطه خود را بر سرمایه های تجاری و ربایی اولیه برقرار نمایند و میدان را از دست آنها خارج نمایند و چه با استفاده از اهرمهای سیاسی و قانونگذاری صورت گرفته است مانند انحصاری کردن خرید گندم، دانه های روغنی، چغندر قند و... از زمان رژیم شاه و برنج در زمان رژیم جمهوری اسلامی، فروش انحصاری بذر، کود، ماشین آلات و اعطای وام و اعتبار از طرف بانکهای بزرگ کشور که در مقیاس وسیعی جایگزین رباخواران محلی شده است. این پروسه روز بروز از نقش و اهمیت اشکال ابتدایی سرمایه در انقیاد صوری کار کاسته و به نقش و اهمیت انقیاد صوری کار توسط سرمایه های انحصاری (و بخصوص سرمایه انحصاری دولتی) افزوده است. بطوری که سرمایه های انحصاری توانسته اند در این عرصه بر اشکال ابتدایی سرمایه غلبه نموده و تبدیل به استثمارگر عمده زحمتکشان غیر پرولتر گردند. بدون شک مبارزات زحمتکشان غیر پرولتر در ایران نه فقط بر علیه اشکال ابتدایی سرمایه بلکه اساساً بر علیه اشکال نوین سرمایه صورت می گیرد و این زحمتکشان را تبدیل به متحد پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی می کند.

توسل به انقیاد صوری کار توسط سرمایه برای نفی انقلاب سوسیالیستی هیچ معنایی جز نفی نقش تعیین کننده ی سرمایه های انحصاری و عمده کردن نقش اشکال ابتدایی سرمایه ندارد. این دیدگاه بازمانده ای از تز نیمه فئودال - نیمه مستعمره است و جامعه ما را هنوز جامعه ای در نظر می گیرد که در آن در هر گوشه و کنار کشور تاجر و رباخوار کهن مشغول استثمار تولید کنندگان خرده پا هستند و گویا در این مورد نقش عمده دارند و نقش عمده ی سرمایه ی انحصاری و سلطه آن را به فراموشی می سپارد. قطعنامه در کنار انقیاد صوری کار توسط سرمایه از «تحت فشار قرار دادن تولید کالایی خرد» به طور کلی صحبت می کند. در این مسئله که همه اقشار خرده بورژوازی زیر فشار انحصارات و تولید کلان قرار دارند شکی نیست ولی «فشار» داریم تا «فشار». اقشار پایین خرده بورژوازی زیر فشار استثمار توسط سرمایه انحصاری قرار دارند در صورتیکه اقشار فوقانی آن زیر فشار سرمایه انحصاری بخشی از ارزش اضافی حاصله از استثمار کارگران را به نفع سرمایه انحصاری از دست می دهند. «تحت فشار قرار داشتن تولید کالایی خرد» نمی تواند دلیلی بر دمکراتیک بودن مرحله انقلاب باشد. زیرا در همه جوامع سرمایه داری، تولید کالایی خرد زیر فشار تولید کلان قرار دارد و بخصوص در همه جوامع سرمایه داری انحصاری (اعم از متروپل و وابسته) میان تولید خرد و انحصارات تضاد وجود دارد و اگر این امر دلیلی برای نفی انقلاب سوسیالیستی باشد، این انقلاب را نه تنها در ایران بلکه در سراسر دنیا و نه تنها اکنون بلکه برای همیشه باید نفی کنیم. قطعنامه طوری صحبت می کند گویی انقلاب دمکراتیک تضاد میان تولید کالایی خرد با کلان را از بین می برد و از این طریق شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم می کند! نویسندگان قطعنامه نمی دانند که تضاد بین تولید کالایی خرد با کلان یکی از تضادهای ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است و هیچ انقلابی نمی تواند تضادهای ذاتی این شیوه را بطور جداگانه و بدون رابطه با حل تضاد اساسی آن در دستور حل بگذارد. معنای سخن قطعنامه این است که ما پس از انقلاب دمکراتیک، سرمایه داری ای خواهیم داشت که در آن میان تولید خرد و کلان تضاد وجود ندارد. لابد پس از آن هم «انقلابی» دیگر خواهیم داشت که تضادی دیگر از تضادهای

درونی و ذاتی سرمایه داری را حل می کند و به همین ترتیب جلو می رویم تا دست آخر نوبت حل تضاد کار و سرمایه و انقلاب سوسیالیستی فرا برسد ! در واقع تکیه بر «تحت فشار قرار داشتن تولید کالایی خرد» برای نفی انقلاب سوسیالیستی هیچ نتیجه ای جز نفی این انقلاب برای همیشه ندارد.

ششمین عاملی که از نظر قطعنامه انقلاب سوسیالیستی را از دستور کار پرولتاریا خارج کرده و انقلاب دمکراتیک را در دستور قرار می دهد «باقی ماندن مسئله ارضی» است. اشاره به «باقی ماندن مسئله ارضی» و روشن نکردن ابعاد آن نشان دهنده درکی جامد و یکجانبه از این مسئله است. در واقع هم در جامعه فئودالی مسئله ارضی وجود دارد و هم در جامعه سرمایه داری و حتی در جامعه سوسیالیستی هم تا مدتی این مسئله وجود خواهد داشت. منظور قطعنامه از «مسئله ارضی» چیست ؟ آیا مالکیت فئودالی بر زمین مورد نظر آن است؟ چنین مالکیتی سالهاست که در ایران اساسا در هم شکسته شده است و بقایای ناچیزی از آن برجای مانده است. آیا این بقایا از آنچنان اهمیتی برخوردار است که مسئله اصلی جامعه بوده و صف بندی مبارزه طبقاتی براساس حل این مسئله شکل گرفته باشد تا به انقلاب شکل دمکراتیک بدهد؟ بدون شک چنین نیست. بررسی مختصری در جنبش ۵۶ و ۵۷ و نقش کم اهمیت دهقانان در این جنبش نشان دهنده فرعی بودن این مسئله در جامعه است. جالب توجه اینجاست که مقاله «نگاهی به ...» در برخورد به هواداران نظام وابسته وجود بقایای فئودالیسم را حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری طبیعی می داند. این مقاله می نویسد:

«اساسا در بسیاری از کشورهای سرمایه داری بقایای قوی فئودالیسم موجود است، اما شیوه تولید غالب در آن جوامع ، ماهیت نظام اجتماعی - اقتصادی آنها را توضیح می دهد» (همانجا ص ۱۹۰)

و سپس نقل قول زیر از کتاب اقتصاد سیاسی جدید ۲۱ و ۲ نوشته آکادمی علوم اتحاد جماهیر

شوروی زیر نظر استالین را برای اثبات این موضوع درست خویش بیان می کند:

«از زمان فنودالیسم در بسیاری کشورها قرنهایست که می گذرد، با وجود این بقایای فنودالیسم در جهان سرمایه داری کنونی، هنوز هم پابرجا مانده است. از اینرو مالکیت بزرگ زمینها در ایتالیا علیرغم سطح عالی رشد سرمایه داری در این کشور بیش از ۱۰٪ تمام زمینها (۳ میلیون هکتار) را در بر می گیرد. در این کشور سیستم اجاره کاری که در آن مالکیت زمین اهمیت دارد و مالک بخشی از محصولات را تصاحب می کند رایج است. در واقع سیستم اجاره کاری چیزی جز بقایای مناسبات فنودالیسم نمی باشد. بقایای فنودالیسم در کشورهای متعدد سرمایه داری پیشرفته نیز دیده می شود.» (نقل از همانجا)

مقاله «نگاهی به ...» پس از ذکر این نقل قول از هواداران نظام وابسته می پرسد:

«آیا باقیمانده بقایای فنودالیسم و عدم ریشه کن شدن آن در ایتالیا دلیل آن است که سرمایه داری در آنجا حاکم نبوده بلکه جامعه بین «فنودالی و سرمایه داری» است؟!»

ما در سرمایه داری دانستن ایتالیا و ایران با مقاله وحدت نظر داریم ولی ما هم یک سؤال از نویسندگان قطعنامه و مقاله داریم و آن هم این است که آیا باقیمانده بقایای فنودالیسم و عدم ریشه کن شدن آن در ایتالیا و بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته ی دیگر، دلیل آن است که مرحله انقلاب آنها سوسیالیستی نبوده و دمکراتیک است؟ آیا مسئله ارضی مسئله اصلی آنجاست؟ نه رفقا! در حدود ۸۰ سال است که مرحله انقلاب در این قبیل کشورها سوسیالیستی است و تازه در آن اوایل این بقایا بسی گسترده تر و قوی تر از شرایط کنونی بود. یکی از فوری ترین وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در این کشورها محو این بقایاست.

نمونه روسیه نیز در این مورد قابل توجه است. اگر بلشویکها می خواستند انقلاب سوسیالیستی را موکول به حل مسئله ارضی و نابودی بقایای فنودالیسم کنند، شاید تاکنون هم چنین شرایطی فراهم نشده بود. کائوتسکی مرتد نیز از این زاویه ضرورت انقلاب سوسیالیستی را در روسیه نفی می کرد و به مقابله با آن برمی خاست. در واقع هنگامیکه

بلشویکها قدرت را در دست گرفتند هیچگونه تغییری در مسئله ارضی از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ صورت نگرفته بود. حل بورژوا دمکراتیک مسئله ارضی یکی ازوظایف فرعی انقلاب سوسیالیستی اکتبر بود. انقلاب اکتبر تا مدتی وظیفه به پایان رساندن وظایف انقلاب بورژوا دمکراتیک (بخصوص در روستاها و مناطق عقب افتاده) را در دستور خود داشت. باقی ماندن مسائل دمکراتیکی از قبیل مسئله ارضی، مسئله اقلیتهای ملی، مسئله زنان، مسئله دست یابی به یک صلح دمکراتیک و ... سبب شد که نه تنها دهقانان فقیر بلکه تمامی دهقانان بطور موقت از انقلاب اکتبر پشتیبانی کنند. پشتیبانی دهقانان مرفه (کولاکها) تنها تا تابستان ۱۹۱۸ که حکومت کارگری روسیه حل مسئله دمکراتیک را تقریباً به پایان رساند، ادامه داشت و از آن پس در مقابل اقدامات سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا سر به شورش برداشتند. چنانکه دیده می شود باقی ماندن مسئله ارضی در روسیه دلیلی برای نفی انقلاب سوسیالیستی نبود بلکه برعکس آنچه در عمل صورت گرفت این بود که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان فقیر با برعهده گرفتن حل این مسئله در چهارچوب انقلاب سوسیالیستی موفق به جلب پشتیبانی موقت همه ی دهقانان و استفاده از نیروهای آنها در کسب هر چه سریعتر قدرت سیاسی و استحکام آن شد. این موضوع را لنین در کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» و «چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر» و مقالات متعدد دیگر بخوبی توضیح داده است.

هم اکنون مسئله ارضی در جامعه ی ایران وجود دارد، لیکن مسئله ی ارضی تنها در بقایای فنودالیسم خلاصه نمی شود. مالکیت ارضی بزرگ زمینداران بورژوا (بورژوا ملاکان) و بخصوص مالکیت های وسیع دولت بر اراضی کشاورزی نیز وجود دارد. مسئله ارضی در این موارد دیگر راه حل بورژوایی ندارد. در واقع تقسیم این زمینها میان دهقانان یک عمل ارتجاعی است. عملی که رژیم جمهوری اسلامی در بسیار موارد از قبیل برخی از کشت و صنعت ها صورت داده است و یا در مورد زمینهای وسیع و مکانیزه ترکمن صحرا که آنها را بنام مبارزه با «فنودالیسم» قطعه قطعه کرده و یا در نظر دارند بکنند. «حل» بورژوایی

مسئله ارضی در این موارد با منافع پرولتاریا در تضاد است. این عمل پروسه قطب بندی جامعه سرمایه داری را متوقف کرده و دهقانان را به اسارت زمین و دفاع از جامعه بورژوازی می کشاند. این عمل نه تنها سبب رشد نیروهای مولده نیست بلکه آنرا به قهقرا می کشاند.

خلاصه کنیم: مسئله ارضی اولاً مسئله ای نیست که در تعیین مرحله انقلاب ایران نقش تعیین کننده داشته باشد و ثانیاً مسئله ارضی در ایران به بقایای فئودالیسم محدود نمی گردد و در مورد مالکیت‌های بزرگ زمین راه حل سوسیالیستی را ایجاب می نماید.

هفتمین ریسمانی که قطعه‌نامه برای اثبات ضرورت انقلاب دمکراتیک به آن چنگ می زند «حاکمیت دیکتاتوری تمام عیار» است. اینجا سروکله لیبرالیسم از پشت عبارات به ظاهر انقلابی و دمکراتیک بخوبی نمودار است.

پرولتاریا در اینجا از دست زدن به انقلاب سوسیالیستی در شرایط «دیکتاتوری تمام عیار» برحذر داشته می شود. مطابق این تئوری هرگاه که بورژوازی عیار دیکتاتوری خود را بالا ببرد مرحله انقلاب دموکراتیک است و هرگاه آنرا پایین بیاورد مرحله انقلاب سوسیالیستی است! مثلاً الان عیار دیکتاتوری در جامعه آمریکا ۲۴ نیست بلکه دیکتاتوری ۱۸ عیار و ۱۴ عیار است، بنابراین مرحله انقلاب سوسیالیستی است و پرولتاریا برای این انقلاب تدارک می بیند. ولی به محض آنکه خطر پرولتاریا جدی شود و بورژوازی امپریالیستی آمریکا برای مقابله با آن عیار دیکتاتوری خود را به ۲۴ برساند و دیکتاتوری تمام عیار خود را اعمال کند، آنوقت است که پرولتاریا می فهمد که استراتژی اش اشتباه است و باید برای انقلاب دموکراتیک مبارزه کند نه برای انقلاب سوسیالیستی!! همینطور در جامعه ایران بدنبال عقب نشینی های شاه در مقابل جنبش توده ای دیکتاتوری تمام عیار تبدیل به دیکتاتوری نیم عیار شد و مرحله انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی تحول یافت، سپس رژیم جمهوری اسلامی بیش از دو سال زحمت کشید و دوباره عیار دیکتاتوری را به سطح

اولیه برگرداند و دوباره انقلاب دموکراتیک ضرورت پیدا کرد! این تئوری به پرولتاریا می گوید که به محض آنکه بورژوازی خشونت را در پیش گرفت تو باید مدارا کنی و عطای انقلاب سوسیالیستی را به لقایش ببخشی و کاری به کار سرمایه نداشته باشی و فقط باید با استبداد سلطنتی و ولایت فقیه و امثالهم مبارزه کنی و شعارهای خود را تا حد شعارهای لیبرالی پایین بیاوری. این مارکسیسم نیست. این تنزل مارکسیسم تا حد لیبرالیسم است.

در اینجا ممکن است دگماتیستهای هوادار انقلاب بورژوایی ما را متهم به نفی مبارزه برای دموکراسی و خواستهای دموکراتیک نمایند. در این مورد ما پاسخ می دهیم که مبارزه برای تحقق خواستهای دموکراتیک در جامعه ما، یک چیز است و تلاش برای نجات بورژوازی و سرمایه از زیر ضربات دوران ساز انقلاب آنهم به بهانه ی تحقق خواستهای دموکراتیک در جامعه ی ما، یک چیز دیگر است. چنانکه می دانیم دیکتاتوری یک موهبت الهی نیست که به شخص یا اشخاص تفویض شده باشد تا بر بندگان خدا اعمال ولایت کنند. دیکتاتوری ماهیت طبقاتی مشخص دارد. این دیکتاتوری یا فئودالی است و یا بورژوایی و یا پرولتری و مبارزه با هریک از این دیکتاتوری ها وظیفه طبقات مشخصی است و در مراحل جداگانه صورت می گیرد. مبارزه با دیکتاتوری فئودالی توسط کارگران، تمامی دهقانان، تمامی خرده بورژوازی و اقلاری از بورژوازی (و در برخی موارد همه بورژوازی) صورت می گیرد. این مبارزه اساساً یک مبارزه دموکراتیک است و در بهترین شکل با انقلاب بورژوا دموکراتیک از شکل کهن و یا در عصر امپریالیسم به شکل انقلاب دموکراتیک نوین به نتیجه می رسد. اما مبارزه با دیکتاتوری بورژوازی اساساً برعهده کارگران و زحمتکشان است. اقلاری از بورژوازی که مستقیماً در حکومت شرکت ندارند با دیکتاتوری بورژوازی مخالف نیستند، بلکه سهم خود را از این دیکتاتوری می طلبند. مبارزه با دیکتاتوری بورژوازی در عرصه سیاست به نحو ارگانیکی با مبارزه بر علیه سلطه اقتصادی بورژوازی پیوند دارد و از آن جدایی ناپذیر است به محض آنکه دیکتاتوری بورژوازی بدست کارگران و زحمتکشان و به رهبری پرولتاریا ساقط می شود نوبت سلب

مالکیت و درهم شکستن قدرت اقتصادی بورژوازی فرا می رسد. این یک انقلاب سوسیالیستی است. این انقلاب برای کارگران و زحمتکشان دموکراسی و برای بورژوازی و سایر استثمارگران دیکتاتوری به ارمغان می آورد. دیکتاتوری کارگران و دهقانان هم یک دیکتاتوری بورژوایی است (اگرچه دیکتاتوری بورژوازی نیست). این دیکتاتوری بر طبقاتی اعمال می شود که توسط انقلاب دموکراتیک نوین سرنگون شده اند (در جوامع نیمه فئودال - نیمه مستعمره بر فئودالها و کمپرادورها و در جوامعی نظیر روسیه بر طرفداران تزاریسیم و بورژوازی باند سیاه و نه بورژوازی لیبرال). عمر این دیکتاتوری بسیار کوتاه است و به سرعت باید به دیکتاتوری پرولتاریا تحول پیدا کند و در غیر این صورت تبدیل به دیکتاتوری بورژوازی بر پرولتاریا خواهد شد. پرولتاریا تا زمانی که فئودالها و کمپرادورها کاملاً سرنگون نشده اند با دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان مبارزه نمی کند ولی به محض آنکه آنان کاملاً سرنگون شدند تلاش می کند که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان کند که بنا به شرایط این عمل را به شکل مسالمت آمیز و یا قهرآمیز صورت خواهد داد. در مورد دیکتاتوری پرولتاریا هم واضح است که پرولتاریا در ابتدا سعی در استحکام قدرت دیکتاتوری پرولتاریا دارد، اما به موازات از میان رفتن بقایای سرمایه داری و تحلیل رفتن قوای ضد انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا هم رو به اضمحلال خواهد رفت و در جامعه کمونیستی خبری از آن نخواهد بود.

حال به مورد مشخص خودمان برگردیم. ما در یک جامعه سرمایه داری زندگی می کنیم که دیکتاتوری حاکم بر آن ماهیت بورژوایی دارد و به سرکوب همه جانبه کارگران و زحمتکشان می پردازد و در برخی مقاطع حتی آزادیهای بورژوایی را برای اقشاری از بورژوازی محدود می کند. طبیعی است که در یک شرایط دموکراتیک مبارزه پرولتاریا سریعتر رشد خواهد کرد (ما روی کلمه سریعتر تاکید کرده ایم زیرا معتقدیم که در شرایط «دیکتاتوری تمام عیار» هم مبارزه پرولتاریا رشد میکند) از این رو ما خواهان وسیع ترین دموکراسی ممکن در چهارچوب نظام سرمایه داری و تا زمانیکه هنوز کارگران و

زحمتکشان قادر به سرنگونی این نظام نشده اند، هستیم. اما فریب توهمات لیبرالی و مشروطه خواهی را هم در این مورد نمی خوریم. ما می دانیم که در یک جامعه سرمایه داری در قرن بیستم هیچ کس نمی تواند دمکرات و انقلابی باشد مگر آنکه به سوی سوسیالیسم گرایش داشته و از گام برداشتن به سوی آن هراس نداشته باشد. ما می دانیم که تمامی اقشار بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه حتی به دمکراسی بورژوایی هم خیانت می کنند. ما برای کسب دمکراسی به آنها متکی نیستیم و با آنها وحدتی نداریم. پرولتاریا با تکیه بر متحدین زحمتکش و استثمار شونده اش علاوه بر اینکه تدارک انقلاب سوسیالیستی را می بیند و درست در جهت تدارک این انقلاب، برای تحقق خواسته های دمکراتیک فوری نیز مبارزه می کند و برخلاف تئوریهای ظاهراً چپ و اساساً راستی که تحقق خواسته های دمکراتیک را در چهارچوب سرمایه داری وابسته غیر ممکن می دانند، تحقق خواسته های دمکراتیک را کاملاً هم «تحقق یافتنی» می دانیم و آن درکی که در مقابل این دیدگاه قرار دارد را با استناد به لنین درک «اکونومیستی امپریالیستی» و «کاریکاتوری از مارکسیسم» می دانیم. در عین حال ما تحقق خواسته های دمکراتیک در چهارچوب سرمایه داری وابسته را بنام «انقلاب» جا نمی زنیم و به آن در حد رفرمها و عقب نشینی هایی که بورژوازی مجبور است در مقابل خیزش اوج گیرنده کارگران و زحمتکشان به آن تن در دهد بها می دهیم.

خلاصه کنیم: «حاکمیت دیکتاتوری تمام عیار» در ایران دلیلی برای نفی انقلاب سوسیالیستی نیست و تنها نشانه آن است که پرولتاریا برای تدارک این انقلاب باید دشواریها و سختی های بیشتری را تحمل کند ولی از آنجا که «پرولتاریا» ست از این دشواریها و سختی ها هراسی به دل راه نمی دهد و از اهداف استراتژیک خود صرف نظر نمی کند.

هشتمین «دلیل» قطعنامه برای اثبات ضرورت انقلاب دمکراتیک «فقدان تشکل و آگاهی طبقاتی لازمه پرولتاریا» است. بر همگان آشکار است که پرولتاریای ایران در حال حاضر از تشکل و آگاهی بسیار کمی برخوردار است و شرایط ذهنی لازم برای رهبری انقلاب

سوسیالیستی و حتی رهبری انقلاب دمکراتیک را (در صورتیکه به ضرورت این انقلاب اعتقاد داشته باشیم) دارا نیست. از بورژوا رفرمیستهایی که ضرورت رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک را در ایران و آنهم در عصر امپریالیسم و سلطه سرمایه انحصاری نفی می کنند که بگذریم، اکثریت قریب به اتفاق هواداران انقلاب دموکراتیک در ایران به ضرورت رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک و همچنین ضرورت هژمونی پرولتاریا در «جمهوری دمکراتیک خلق» به مثابه اساس ترین شرط پیروزی انقلاب اعتقاد دارند و آنرا جزء پرنسیب های خود بشمار آورده و با تکیه بر آن با ایده های اپورتونیستی و رویزیونیستی همچون «راه رشد غیر سرمایه داری» مرزبندی می کنند. رفقای نویسنده قطعنامه هم به این پرنسیبها اعتقاد داشته و از این نظر مورد تایید می باشند. اما از نویسندگان قطعنامه باید پرسید مگر رهبری «انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی» بدون تشکل و آگاهی پرولتاریا و در وحله نخست بدون تشکیل حزب طبقه کارگر امکان پذیر است؟ به هیچ وجه! بنابراین وقتی که شما فقدان آگاهی و تشکل پرولتاریا را دلیلی برای رد انقلاب سوسیالیستی می آورید آیا بخودی خود انقلاب دمکراتیک تحت رهبری طبقه کارگر را هم نفی نمی کنید؟ مگر شما هم به انقلاب دمکراتیک بدون رهبری پرولتاریا اعتقاد دارید؟ اگر به ضرورت رهبری پرولتاریا در انقلاب اعتقاد داشته باشیم باید به این حقیقت تلخ اعتراف کنیم که در حال حاضر پرولتاریای ایران شرایط ذهنی لازم برای هیچ انقلابی را دارا نیست و اکثریت کارگران یا دچار بی تفاوتی سیاسی شده اند و یا آنکه به فراکسیونهای مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی توهم دارند. بسیاری از آنها یا طرفدار جمهوری اسلامی اند و یا طرفدار «جمهوری دمکراتیک اسلامی» بنی صدر و رجوی و یا در برخی موارد آرزوی بازگشت رژیم سلطنتی را دارند. آیا این بدان معناست که مرحله انقلاب ایران نه سوسیالیستی و نه دمکراتیک بلکه «اسلامی» ، «دمکراتیک اسلامی» یا «سلطنتی» است؟

کشورهای متروپل را در نظر بگیریم، آیا در آمریکا و انگلستان پرولتاریا آگاهی و تشکل لازم برای انقلاب سوسیالیستی را دارا است؟ به هیچ وجه، ولی آیا این بدان معناست که مرحله انقلاب آنجا سوسیالیستی نیست و دمکراتیک است؟ اگر چنین باشد ما می‌گوییم که در این صورت دمکراتیک هم نیست و اصلاً آنجا مرحله انقلاب ندارد!

تعیین مرحله انقلاب از روی شرایط ذهنی نتایج محیر العقولی بدست می‌دهد. مثلاً تا آنجا که ما می‌دانیم هم اکنون که ما در حال نوشتن این مقاله هستیم در هیچ کجای جهان شرایط ذهنی لازم برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست و ظاهراً معلوم نیست که چرا عصر حاضر را عصر انقلاب سوسیالیستی می‌نامند! هنگامیکه لنین مرحله انقلاب در کشورهای امپریالیستی را سوسیالیستی ارزیابی می‌کرد در هیچ یک از آنها شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی وجود نداشت (اگرچه برخی از این نظر در وضعیت بهتری نسبت به بقیه قرار داشتند).

اصل مسلم در اینجا است که از نظر م.ل. مرحله انقلاب از روی شرایط ذهنی تعیین نمی‌گردد بلکه از روی شرایط عینی تعیین می‌گردد. شرایط عینی تنها شرایط اقتصادی نیست بلکه شامل وضعیت سیاسی جامعه و بخصوص ماهیت قدرت سیاسی حاکم هم می‌گردد. شرایط عینی هر جامعه به ما نشان می‌دهد که این جامعه آستان چه تحولی است. عمیق‌ترین تضادها و مسائلی که طبقات مختلف را به تخاصم و صف بندی در مقابل هم می‌کشاند چیست و سیر تحولات آینده از نظر تاریخی چه خواهد بود؟ اما هر تحول تاریخی (و بخصوص انقلاب سوسیالیستی) به حداقلی از آگاهی و تشکل نیروهای محرکه این تحول نیاز دارد. این آگاهی و تشکل همواره موجود نیست و فقط در مقطعی که مبارزه طبقاتی اوج می‌گیرد و بحران انقلابی جامعه را فرا می‌گیرد بطور کامل و یا ناقص بوجود می‌آید. انقلاب تا زمانی که توده‌های انقلابی عملاً به ضرورت آن پی نبرند و برای تحقق آن با یکدیگر متحد و متشکل نشوند تحقق نمی‌پذیرد. ولی آیا این وضعیت در طول یک مرحله انقلاب همواره وجود دارد و یا آنکه در مقطعی که عملاً انقلاب در دستور روز قرار می‌گیرد بوجود می‌

آید؟ نمونه های متعدد تاریخی به ما نشان می دهند که در هر انقلابی شرایط عینی جامعه، تحول انقلابی را از مدتها پیش از وقوع انقلاب طلب کرده و به محض آنکه شرایط ذهنی فراهم میشد انقلاب صورت می گرفته است. در واقع شرایط ذهنی نیروهای انقلابی یکی از شرایط لازم برای تحقق پیروزی انقلاب است و نه تعیین مرحله انقلاب. در واقع از زمانی که یک تحول انقلابی در جامعه ضرورت عینی پیدا می کند مرحله انقلاب هم مطابق با آن ضرورت عینی تعیین می گردد. در اینجا وظیفه عناصر آگاه این خواهد بود که ضرورت این انقلاب را در میان توده ها تبلیغ و ترویج کرده و آنان را در جریان مبارزاتشان متشکل و بسیج کند تا شرایط ذهنی لازم برای تحقق این انقلاب فراهم شود. اگر قرار باشد عنصر آگاه مرحله انقلاب را از روی شرایط موجود توده ها تعیین کند، دیگر تدارک و کوشش برای بالا بردن آگاهی و تشکل توده ها ضرورت خود را از دست می دهد. عنصر آگاه با تحلیل عمیق و همه جانبه تضادهای موجود در جامعه تشخیص می دهد که جامعه آستان تحول بورژوایی است و یا پرولتری و سپس این درک و تشخیص خویش را به شکل تئوری انقلابی در میان توده ها و در درجه اول در میان پیشروان آنها تبلیغ و ترویج نماید و سعی کند که آگاهی و تشکل آنها را آنقدر بالا ببرد که در مقطعی که بحران انقلابی جامعه را فرا می گیرد شرایط لازم برای کسب قدرت سیاسی توسط نیروهای انقلابی فراهم باشد. تعیین مرحله انقلاب از روی شرایط ذهنی موجود توده ها در نهایت نشانگر پاسیفیسم خرده بورژوایی روشنفکرانه ای است که عنصر آگاه را از کار طولانی و دشوار آگاهگرانه و تشکیلاتی در میان توده ها معاف کرده و وی را تبدیل به مفسر بی بو و خاصیت وضعیت موجود می کند.

وقتی که ما می گوئیم خصلت هر انقلابی را صنفبندی طبقاتی تعیین می کند، باید توجه داشته باشیم که این صنفبندی طبقاتی باید از نظراستراتژیک هم مورد بررسی قرار گیرد زیرا که مبارزه طبقاتی در جامعه، همواره و در همه مقاطع به این شکل نیست که نیروهای انقلابی و ضدانقلابی در مقابل هم صف آرایی کرده باشند، بلکه این مبارزه نشیب و فرازهای

بسیاری دارد و در برخی مقاطع ممکن است تضاد میان نیروهای ضدانقلابی حاد گردد و تبدیل به موضوع اصلی روز جامعه گردد و همچنین ممکن است طبقات انقلابی زیر رهبری نیروهای ضدانقلابی قرار گیرند (نظیر جنبش ۵۷). در واقع فراهم نبودن شرایط ذهنی نیروهای انقلابی آنها را به زیر هژمونی ضدانقلابی می کشاند و مبارزه انقلابی را به بیراهه می برد. بنابراین به صف بندی طبقاتی نباید به شکل مقطعی توجه کرد بلکه باید منافع عینی طبقات و اقشار مختلف جامعه بررسی گردد که آیا حرکت روبه پیش جامعه با این منافع عینی همسویی دارد یا در خلاف آن است؟ در واقع صف بندی استراتژیک را در هر انقلاب وضعیت عینی جامعه و جایگاه عینی هریک از طبقات در این جامعه تعیین می کند. اما میزان آگاهی و تشکل نیروهای انقلابی یکی از عواملی است که فقدان آن در برخی مقاطع ممکن است به عمده شدن مبارزه میان نیروهای ارتجاعی منجر گردیده و یا طبقات انقلابی را به زیر هژمونی ضدانقلاب بکشاند و در نتیجه از رودر روی مستقیم تمام نیروهای انقلابی باتمام نیروهای ضدانقلابی جلوگیری می کند. برای تعیین مرحله انقلاب باید صف بندی استراتژیکی طبقات در مقابل یکدیگر مورد توجه قرار گیرد و برای تعیین این صف بندی باید به شرایط عینی جامعه توجه گردد و تضادها و مسایلی که طبقات را به مبارزه بر علیه یکدیگر می کشاند مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. بطور کلی عمیق ترین تضادها و اصلی ترین مسایلی که طبقات را به مبارزه بر علیه یکدیگر برمی انگیزاند به دو دسته تقسیم می شوند. یا این تضادها و مسائل جزء ذاتی سیستم اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری است و یا اینکه تضادهایی است که میان این سیستم با مناسبات ماقبل سرمایه داری (چه در عرصه زیربنا و چه در عرصه روبنا) وجود دارد. اگر چنانچه این تضادها ناشی از ضروریات حرکت سرمایه و جزء جدایی ناپذیر مناسبات اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری باشد، بدون شک حل آنها در رابطه جدایی ناپذیر با یکدیگر و در چارچوب حل تضاد کار و سرمایه امکانپذیر است و جزئی از وظایف انقلاب سوسیالیستی بشمار میرود. مثلاً تضاد میان تولید خرد و کلان یکی از تضادهای ذاتی و جدایی ناپذیر سیستم سرمایه داری است و تا زمانی که تضاد کار و سرمایه در دستور حل قرار نگیرد تضاد میان تولید خرد و کلان هم

حل نخواهد شد (۹) و یا مسئله سلطه اقتصادی امپریالیسم (وابستگی اقتصادی به امپریالیسم) یکی از خصوصیات ذاتی حرکت سرمایه در عصر امپریالیسم است و بدون نابودی سرمایه داری نمی توان آنرا نابود کرد. اما اگر تضادها و مسایل برانگیزاننده سرمایه داری باشد، بدون شک علاوه بر استثمارشوندگان، بخشهایی از استثمارگران هم در حل این تضادها و مسایل ذینفع اند و حل این مسایل بطور جداگانه کاملاً امکانپذیر بوده و به تکامل مبارزه طبقاتی کمک می کند و سبب می گردد که با نابودی مناسبات ماقبل سرمایه داری (اعم از اقتصادی و سیاسی) شرایط برای توضیح تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی فراهم گردد. مثلاً وجود بقایای مناسبات فئودالی و مساله ارضی به شکل گسترده در جامعه، بورژوازی و پرولتاریای روستا را در یک صف علیه فئودالها قرار می دهد و میان منافع متضاد آنها موقتاً سرپوش می نهد. این هر دو خواهان از میان رفتن فئودالیسم هستند. از بین رفتن فئودالیسم و جایگزین شدن روابط سرمایه داری حرکتی امکان پذیر و رو به پیش است. عنصر آگاه پرولتری که می داند در این شرایط جامعه آستن تحول بورژوایی است، استراتژی مرحله ای خود را نابودی فئودالیسم قرار می دهد تا بتواند این سرپوش را از روی منافع متضاد بورژوازی و پرولتاریا بردارد. در عین حال به موازات تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول شعارهای دمکراتیک هیچ گاه از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی مستقل پرولتاریا دست نمی کشد. وجود مسئله ملی و سلطه بیگانه و پراکندگی فئودالی نیز بورژوازی و پرولتاریای ملت تحت ستم را به مبارزه بر علیه سلطه بیگانه و یا پراکندگی فئودالی کشور می کشاند (البته با درجه پیگیری متفاوت). در اینجا منافع طبقات تحت الشعاع منافع «ملت» قرار می گیرد و توده پرولتر تمامی بدبختی ها و محرومیت های خود را نه ناشی از وضعیتش به مثابه پرولتر بلکه ناشی از وضعیت خود به مثابه یک هموطن تحت سلطه بیگانه تصور می کند و تبلیغات ناسیونالیستی بورژوازی و خرده بورژوازی به این تصور دامن می زند. عنصر آگاه با درک این شرایط وظیفه مستقیم پرولتاریا را نابودی بورژوازی قرار نمی دهد بلکه سعی می کند تا در یک انقلاب ملی

دموکراتیک و حل مسئله‌ی ملی تضاد منافع بورژوازی و پرولتاریا را آشکار کرده و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند.

همچنین وجود یک حکومت قرون وسطائی (نظیر تزارسم) در یک جامعه سرمایه داری نیز از نضج تضادهای طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا جلوگیری می کند زیرا در ظاهر امر بورژوازی (لااقل اقشاری از آن) و پرولتاریا هر دو با ظلم و ستم و استبداد حکومت مخالفند و ظاهراً هر دو به یک میزان به ناچیزی و محرومیت سیاسی محکوم شده اند. در اینجا باز هم توده های وسیع پرولتاریا بیش از آنکه چماق بورژوازی را بالای سر خود احساس کنند، چماق عریان و زمخت حکومت فئودالی جامعه را بر سرخویش احساس می کنند. در اینجا باز هم این حکومت قرون وسطایی (که یک واقعیت عینی است) از نضج تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری و در درجه نخست تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا جلوگیری می کند و سرنگونی این حکومت شرط لازم و مقدماتی برای جدایی صفوف کارگران و زحمتکشان از بورژوازی و استثمارگران است و انقلاب دموکراتیک پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است. حال به جامعه ایران بازگردیم. در ایران هم اکنون عمیق ترین تضادها و اصلی ترین مسائلی که توده ها را به میدان مبارزه طبقاتی فرا می خواند تضادها و مسائلی است که مستقیماً از حاکمیت اقتصادی و سیاسی مناسبات سرمایه داری ناشی می شوند. مسئله ارضی و بقایای فئودالیسم در ایران نقش فرعی دارد. مسئله ملی برای اکثریت مردم ایران وجود ندارد هر چند که برای برخی از اقلیتهای ملی نظیر کُردها وجود دارد که آن هم اهمیت سرتاسری و تعیین کننده برای انقلاب ایران ندارد.

قدرت سیاسی و اقتصادی نیز از دهه ۴۰ به بعد اساساً ماهیت بورژوایی داشته است. تمامی طبقه بورژوازی و مناسبات سرمایه داری در ایران هرگونه خصلت مترقی خود را از دست داده و کاملاً ارتجاعی شده اند. اینک تمامی خواستههای توده ها مستقیماً در مقابل منافع «سرمایه» قرار میگیرد و براحتی می توان چهره کریه سرمایه را در پشت همه ستمهای اقتصادی، سیاسی، ملی، جنسی و مذهبی که به توده ها روا داشته می شود به آنها نشان داد

و آنها را بر علیه «سرمایه» آگاه و متشکل نمود. هرگونه تعلل در این کار نشانگر هراس خرده بورژوازی از دشواریها و نشانگر جنبه هایی از وحدت با منافع «سرمایه» است. مرحله انقلاب ایران بنا بر شرایط عینی حاکم بر جامعه و صف بندی طبقاتی ناشی از آن، سوسیالیستی است و هیچ انقلابی نمی تواند در آن صورت گیردمگرانقلاب سوسیالیستی. لیکن شرایط ذهنی لازم برای تحقق و پیروزی انقلاب هنوز فراهم نیست و پرولتاریا باید در جریان مبارزات اقتصادی و سیاسی خود با بورژوازی آبدیده و مسلح و آگاه گردد و همین امر وظایف سنگین عنصر آگاه پرولتاری را گوشزد می نماید. تجربه روسیه در این مورد بخوبی گویاست. مرحله انقلاب روسیه تا پیش از سقوط تزاریسیم در فوریه ۱۹۱۷ دمکراتیک است. زیرا تزاریسیم یک حکومت مطلقه فئودالی و قرون وسطایی است و وجود این حکومت از نضج گیری تضادهای طبقاتی میان طبقات مختلف جامعه سرمایه داری جلوگیری می کند. تزاریسیم مانع عمده آگاهی و تشکل پرولتاریا و اتحاد وی با سایر زحمتکشان و استثمارشوندگان برعلیه بورژوازی و سایر استثمار کنندگان است. بنابراین هدف مقدم پرولتاریا با توجه به این وضعیت عینی سرنگونی تزاریسیم و رسیدن به جمهوری دمکراتیک است. البته برای پرولتاریا بهترین حالت این است که بتواند با منفرد کردن بورژوازی لیبرال و برقراری وحدت با همه دهقانان، دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان را برقرار نماید. زیرا در این صورت خیلی سریعتر و آسان تر خواهد توانست مرحله بعدی انقلاب یعنی مبارزه برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را طی نماید. وجود تزاریسیم بمثابة یک عامل عینی سیاسی در عین حال مانع تکامل سریع و همه جانبه اقتصادی و اجتماعی روسیه است. اگر چه تزاریسیم مجبور می شود تا حدودی تسلیم ضرورت های عینی جامعه گردد و اصلاحات استولپینی را به مورد اجراء بگذارد ولی باز هم مناسبات ماقبل سرمایه داری به شکل گسترده ای در روسیه باقی می ماند و از نضج گیری تضادهای طبقاتی در روستاها جلوگیری می کند. این وضعیت عینی بدون شک تأثیر تعیین کننده ای در شرایط ذهنی جامعه می گذارد و از اشاعه گسترده فرهنگ سوسیالیستی در میان کارگران جلوگیری می کند. لنین در این مورد در رساله «دو تاکتیک ...» می نویسد:

«بالاخره متذکر می شویم که وقتی که قطعنامه، حکومت انقلابی موقت را موظف در عملی ساختن برنامه حداقل می نماید، بدین طریق افکار بی معنی نیمه آنارشستی را درباره اجرای بیدرنگ برنامه حداکثر و بدست آوردن قدرت برای انجام انقلاب سوسیالیستی بدور می اندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط ابژکتیو) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (شرط سوژکتیو که ارتباط لاینفکی با شرط ابژکتیو دارد) آزادی تام و فوری طبقه کارگر را غیر ممکن می سازد.» (م. آ. ص ۲۴۶)

می بینیم که در اینجا لنین رد انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۰۵ در روسیه به فقدان شرایط عینی و ذهنی لازم برای آزادی طبقه کارگر اشاره میکند. تقریباً همه کسانی که شرایط ذهنی را برای تعیین مرحله انقلاب تعیین کننده می دانند به این نقل قول و ادامه آن استناد می کنند. اما «فراموش» می کنند که در اینجا لنین فقدان شرایط ذهنی را در ارتباط لاینفک با شرایط عینی می داند. در واقع وضعیت عینی روسیه از نظر اقتصادی (وجود بقایای بسیار قوی فئودالیسم) و همچنین از نظر سیاسی (حاکمیت حکومت مطلقه فئودالی و اینکه امپراتوری روسیه زندان ملل بوده است.) از نضج تضادهای طبقاتی میان استثمار شونده ها از یکسو و استثمار کنندگان از سوی دیگر جلوگیری کرده و در نتیجه مسئله اصلی که توده ها را به مبارزه می کشاند و صف بندی استراتژیکی مبارزه طبقاتی را بوجود می آورد، نه «استثمار» بطور کلی بلکه در درجه اول قید و بندهایی است که تزاریسیم و فئودالیسم بر دست و پای جامعه روسیه بسته اند و جامعه روسیه آبستن یک تحول بورژوایی است که می خواهد این قید را براندازد. لنین در ادامه نقل قول فوق می نویسد:

«... فقط اشخاص جاهل ممکن است جنبه بورژوازی تحول دمکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور بدارند، فقط خوش بینان ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدفهای سوسیالیسم و شیوه های اجرائی آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران می تواند انجام گیرد، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی

آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی درباره انقلاب سوسیالیستی نمی تواند در میان باشد.» (همانجا)

آری پرورش پرولتاریا از طریق مبارزه ی طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی شرط لازم انقلاب سوسیالیستی است ولی چه مانعی پیش پای عناصر آگاه پرولتری و پیشروان پرولتاریا برای این پرورش است؟ آیا عوامل ذهنی جلوی این پرورش را می گیرد؟ به هیچ وجه! این عوامل عینی موجود در جامعه اند که مبارزه طبقاتی آشکار پرولتاریا بر ضد تمام بورژوازی را تحت الشعاع مبارزه طبقاتی کارگران و تمام دهقانان (از جمله بورژوازی دهقانی) بر علیه تزارسم قرار داده و بورژوازی لیبرال را در صف اپوزیسیون قرار داده اند. بورژوازی لیبرالی که با استفاده از موقعیت خود در اپوزیسیون بخش وسیعی از توده های کارگر و زحمتکش را بخود متوهم نموده است. تنها پس از سرنگونی تزارسم مانع اصلی که در مقابل آشکار شدن تضاد پرولتاریا قرار دارد، در هم شکسته می شود و پیشروان پرولتاریا خواهند توانست به تشکل پرولتاریا پیرامون شعارهای سوسیالیستی که تمامی بورژوازی را زیر حملات خود قرار می دهد (به عنوان شعارهای محوری) بپردازند. لنین در ادامه همان مطلب می نویسد:

«... و در پاسخ اعتراضات آنارشیستی مبنی بر اینکه گویا ما انقلاب سوسیالیستی را به تعویق می اندازیم خواهیم گفت: ما آنرا به تعویق نمی اندازیم بلکه با یگانه وسیله ممکن و از یگانه راه صحیح، یعنی از همان راه جمهوری دموکراتیک، نخستین گام را به سوی آن بر می داریم. کسی که بخواهد از راه دیگری سوای دموکراتیسم سیاسی به سوی سوسیالیسم برود، مسلماً چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی معنی و مرتجعانه ای خواهد رسید. اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نماییم ما در پاسخ متذکر خواهیم شد توده های مردم، که دارای تمایلات دموکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند، هنوز تضادهای طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صدها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم، حسن

نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار انجام دهید و تنها به جملات پرسرو صدا ولی تو خالی آناشیستی اکتفا نورزید، آن وقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کاملتر اصلاحات دمکراتیک.» (همانجا) ما از میان انبوهی از نوشته های لنین که در آنها صراحتاً در تعیین مرحله انقلاب نقش تعیین کننده را به شرایط عینی و آرایش نیروهای طبقاتی (که حاصل شرایط عینی است) می دهد، مخصوصاً نقل قول فوق را آوردیم. زیرا این نقل قول آیه آسمانی و مقدس همه کسانی است که در تعیین مرحله انقلاب شرایط ذهنی را تعیین کننده می دانند و نابخردانه به این نقل قول استناد می کنند و «فراموش» می کنند که لنین عدم امکان بسط فرهنگ سوسیالیستی و تشکل پرولتاریا حول شعارهای سوسیالیستی را ناشی از شرایط عینی حاکم بر جامعه و نضج نیافتگی تضادهای طبقاتی و بخصوص آشکار نشدن مبارزه طبقاتی بر ضد تمام بورژوازی می داند. لنین مرحله انقلاب را نه از روی شرایط ذهنی بلکه از روی شرایط عینی جامعه و اینکه شرایط عینی کدام صف بندی طبقاتی را بوجود می آورد، تعیین می کرد و فرمول زیر را بدست می داد:

«پرولتاریا باید انقلاب دمکراتیک را به آخر برساند بدین طریق که توده دهقان را بخود ملحق نماید تا بتواند نیروی مقاومت حکومت مطلقه را جبراً منکوب و ناپیگیری بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند بدین طریق که توده عناصر نیمه پرولتاریای اهالی را بخود ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را جبراً درهم شکند و ناپیگیری دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد.» (م. آ. ص ۲۷۴)

چنانکه دیده می شود مختصات انقلاب دمکراتیک این است که اولاً تمامی دهقانان متحد پرولتاریا هستند. ثانیاً هدف انقلاب در هم شکستن حکومت مطلقه تزاری است و ثالثاً بورژوازی دشمن اصلی انقلاب نیست و باید منفرد شود.

(در واقع اگر چه لنین بورژوازی لیبرال را ضد انقلابی ارزیابی می کند تا فوریه ۱۹۱۷ آنرا ارتجاعی نمی داند) این صف بندی ناشی از وضعیت عینی جامعه است و تا زمانی که تزاریسیم بعنوان دشمن مقدم انقلاب در هم شکسته نشود این صف بندی پا برجای می ماند و مرحله انقلاب دمکراتیک است. لنین می داند که پس از سرنگونی تزاریسیم بورژوازی بعنوان دشمن مقدم انقلاب در مقابل توده ها قرار می گیرد و در این صورت تمامی دهقانان در کنار پرولتاریا خواهند ماند و تنها نیمه پرولتاریا متحد او باقی خواهند ماند بنابراین سرنگونی تزاریسیم را بعنوان نقطه چرخش مرحله انقلاب ارزیابی می کند و مختصات انقلاب سوسیالیستی را چنین تصویر می کند که اولاً متحد پرولتاریا فقط استثمار شوندهگان جامعه اند، ثانیاً هدف انقلاب در هم شکستن جدی مقاومت بورژوازی است و ثالثاً دهقانان و خرده بورژوازی ناپیگیر بینابینی خواهند بود. بدون شک پیروزی هر دو انقلاب نیاز به آگاهی و تشکل توده های شرکت کننده در آن دارد و تا زمانی که حداقل لازم از این آگاهی و تشکل بوجود نیاید انقلاب به پیروزی نخواهد رسید (چه انقلاب دمکراتیک و چه سوسیالیستی). لیکن پیروزی هر انقلاب پایان آن مرحله انقلاب است و نه آغاز آن. شرایط ذهنی لازم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی در پایان مرحله انقلاب سوسیالیستی که آغاز فاز اول کمونیسم (یعنی سوسیالیسم) است بوجود می آید. اما مرحله ی انقلاب سوسیالیستی از زمانی آغاز می گردد که مسائل اصلی برانگیزاننده توده ها در مبارزه طبقاتی و صف بندی مبارزه طبقاتی، ناشی از تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری باشد و این زمانی است که بورژوازی تبدیل به نیرویی ارتجاعی شده است. در هم شکستن این ارتجاع تنها از عهده استثمار شوندهگان جامعه تحت رهبری پرولتاریا بر می آید. لیکن این هنوز یک ضرورت است و از این لحظه وظیفه عنصر آگاه پرولتری آگاه ساختن کارگران و زحمتکشان به این ضرورت و ترویج و تبلیغ سوسیالیستی در میان آنها و متشکل نمودن آنها در مبارزه برعلیه بورژوازی است. فراهم شدن عامل ذهنی شرایط پیروزی انقلاب است. اگر چه تنها شرط آن نیست، زیرا برای پیروزی انقلاب لازم است که دشمن هم در وضعیت متزلزلی قرار داشته باشد. لنین این مسئله را بعنوان قانون اساسی انقلاب چنین توضیح می دهد:

«قانون اساسی انقلاب، که تمامی انقلابها و از آن جمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آنرا تأیید نموده اند، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستمکش به عدم امکان زندگی به شیوه سابق پی ببرند و تغییر آن را طلب نمایند برای انقلاب ضروری است که استثمارگران نتوانند به شیوه سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آن هنگامی که «پایینی ها» نظام کهنه را نخواهند و «بالایی ها» نتوانند به شیوه سابق ادامه دهند، فقط آن هنگام انقلاب می تواند پیروز گردد. این حقیقت را به عبارت دیگر چنین می توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران ملی عمومی (که هم استثمارشوندگان و هم استثمار کنندگان را در برگیرد) غیر ممکن است. لذا برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا به هر حال اکثریت کارگران آگاه متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی ببرند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند؛ ثانیاً طبقات حاکمه به آنچنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب مانده ترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آنست که عده ی نمایندگان قادر به مبارزه سیاسی در بین توده زحمتکش و ستمکش، که تا آن زمان در بیحالی به سر می بردند، به سرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضعیف سازد و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون ممکن نماید.» (م. آ. ص. ۷۵۹)

چنانکه دیده می شود شرط ذهنی یکی از شرایط اساسی پیروزی هر انقلابی (دمکراتیک یا سوسیالیستی) است ولی آیا تعیین مرحله انقلاب با تعیین شرایط تحقق و به پیروزی رسیدن آن یکی است؟ بدون شک نه! در طول یک مرحله از انقلاب، مبارزه طبقاتی جزر و مدهای فراوانی دارد و دوره های متعدد اعتلا و رکود در طول یک مرحله از انقلاب امری طبیعی است. در طول این مرحله از انقلاب وظیفه حزب پرولتاریا (و در شرایط فقدان حزب هر تشکل سیاسی پرولتری دیگر) عبارت است از کوشش برای تأمین شرایط پیروزی انقلاب از طریق تبلیغ و ترویج و تشکل پرولتاریا و سایر توده ها حول شعارهای اساسی که شرایط عینی پیش پای انقلاب قرار داده است.

در اینجا کسانی که به تعیین کننده بودن شرایط ذهنی در تعیین مرحله انقلاب اعتقاد دارند به نقل قول معروفی از لنین استناد می کنند که براساس آن میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی دیوار چین وجود ندارد و آنچه که آنها را از یکدیگر جدا می کند میزان تشکل و آگاهی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان شهر و روستا است و سپس از اینجا نتیجه می گیرند که میزان تشکل و آگاهی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان شهر و روستا تعیین کننده مرحله انقلاب است. و اگر این آگاهی و تشکل و اتحاد وجود نداشت مرحله انقلاب دمکراتیک است و اگر وجود داشت مرحله انقلاب سوسیالیستی است. این یک درک سطحی، مغلوط و تحریف آمیز از گفتار لنین است. واقعیت امر این است که کائوتسکی در مقابله با انقلاب پرولتری روسیه مدعی می گردد که روسیه یک کشور عقب مانده و دهقانی است و شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی در آنجا فراهم نیست و در نتیجه انقلاب روسیه باید در حد دمکراتیک باقی بماند و با رشد سرمایه داری پرولتاریا اکثریت را در جامعه بدست آورد تا شرایط انقلاب سوسیالیستی فراهم گردد. لنین در پاسخ، کائوتسکی را به درستی متهم می کند که بدینوسیله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی به اندازه یک دیوار چین فاصله انداخته است. (منظور از دیوار چین همان رشد سرمایه داری پس از انقلاب دمکراتیک است) در صورتی که پرولتاریا پس از انقلاب دمکراتیک بلافاصله شروع به تدارک انقلاب سوسیالیستی می کند و منتظر رشد نیروهای مولده و کسب اکثریت نمی ماند. و به محض آنکه آگاهی و تشکل او و اتحادش با سایر استثمار شوندهگان به میزانی رسید که بتواند دیکتاتوری پرولتاریا را حاکم کند دست به اینکار خواهد زد و فاصله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی راهیچ چیز پر نمی کند مگر کوشش پرولتاریا برای بالا بردن آگاهی و تشکل طبقاتی خود و اتحادش با سایر زحمتکشان و استثمار شوندهگان جامعه.

لنین در همان رساله «انقلاب پرولتری و ...» تعیین مراحل جداگانه انقلاب را نه از روی آگاهی و تشکل پرولتاریا بلکه از روی صف بندی مبارزه طبقاتی به روشنی توضیح می دهد:

«بلشویکها تناسب طبقاتی قوا را به هنگام انقلاب بورژوایی چنین فرمول بندی می کردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را بخود ملحق می سازد، بورژوازی لیبرال را بیطرف می سازد و سلطنت و نظامات قرون وسطایی و زمینداری اربابی را از بیخ و بن بر می اندازد. همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان بطور اعم است که خصلت بورژوازی انقلاب ظاهر می گردد. زیرا دهقانان بطور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالایی طرفداری می نمایند. سپس بلشویکها در همان زمان اضافه می کردند که پرولتاریا از این راه که تمامی نیمه پرولتاریا (همه استثمار شوندهگان و زحمتکشان) را به خود ملحق می سازد دهقانان میانه حال را بی طرف نموده و بورژوازی را سرنگون می سازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب دمکراتیک در همین است.» (م. آ. ص ۶۵۴)

سپس می نویسد: «آری انقلاب ما تا زمانی که ما به اتفاق جملگی دهقانان گام بر می داریم بورژوایی است. این را ما با وضوح کامل درک می کردیم. صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ درباره آن سخن گفته و هرگز درصدد نبوده ایم که نه از روی این مرحله ضروری پروسه تاریخی بجهیم و نه با بخشنامه آن را لغو نمائیم.»

سپس لنین توضیح می دهد که چگونه بلشویکها از آوریل ۱۹۱۷ ضرورت اجتناب ناپذیر انقلاب سوسیالیستی را در میان مردم تبلیغ می کردند. توجه کنید که دلایل آنها برای این کار تغییر شرایط عینی جامعه بوده و نه ذهنی. لنین می نویسد:

«ولی ما در سال ۱۹۱۷ از ماه آوریل مدتی قبل از انقلاب اکتبر قبل از اینکه زمام حکومت را بدست گرفته باشیم آشکارا به مردم می گفتیم و توضیح می دادیم که: انقلاب اکنون نمی تواند در اینجا متوقف ماند زیرا کشور به پیش رفته است سرمایه داری به جلو گام برداشته است. و خرابی به میزان بی سابقه ای رسیده است و این امر ایجاب می کند (اعم از اینکه کسی بخواهد یا نه) که گامهایی به جلو به سوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر این صورت نمی توان به پیش رفت و کشوری را که در اثر جنگ شکنجه و عذاب دیده است،

نجات بخشید و درد و آلام زحمتکشان و استثمار شونده گان را تخفیف داد. درست همانطور شد که ما می گفتیم . سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود . ابتدا به اتفاق « تمامی » دهقانان علیه سلطنت ، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطایی (تا اینجا انقلاب بورژوازی ، بورژوا دموکراتیک است) سپس به اتفاق دهقانان تهیدست به اتفاق نیمه پرولتارها به اتفاق همه استثمار شونده گان علیه سرمایه داری و از آن جمله علیه ثروتمندان روستا کولاکها، محترکین - از اینجا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل می گردد. » (م . آ . ص ۶۵۶)

تا اینجاى مطلب مثل روز روشن است که تبدیل مرحله انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی درست از زمانی که صف بندی مبارزه طبقاتی تغییر می کند و نوک تیز مبارزه طبقاتی دیگر نه علیه سلطنت، ملاکین و نظامات قرون وسطائی بلکه علیه سرمایه داری قرار می گیرد و این تماماً عبارت است از تغییر در شرایط عینی جامعه. لنین سپس نقل قول فوق را ادامه می دهد و جمله ای را می نویسد که تبدیل به آیه آسمانی هواداران انقلاب دموکراتیک شده است:

«کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آنها بوسیله چیز دیگری به جز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا بزرگترین تحریف مارکسیسم، مبتذل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این بدان معناست که با استنادات دانشورانه کاذب به متریقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطایی دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.» (همانجا)

آری پرستش کنندگان انقلاب دموکراتیک در جنبش کمونیستی ایران از تمامی بحث فوق یک جمله از آنرا بیرون کشیده و درکی تحریف آمیز از آن بدست می دهند که گویا مرحله انقلاب سوسیالیستی زمانی است که پرولتاریا آگاه و متشکل شده باشد و با تهیدستان روستا متحد شده باشد (که این چنانکه دیدیم خود پایان مرحله انقلاب سوسیالیستی است).

لنین در جمله فوق مستقیماً به کائوتسکی برخورد می کند و می گوید مترقی بودن سرمایه داری نسبت به نظامات قرون وسطایی دلیلی بر آن نیست که ما پس از انقلاب دموکراتیک

منتظر از میان رفتن نظامات قرون وسطایی توسط مناسبات سرمایه داری و اکثریت بدست آوردن پرولتاریا در جامعه بنشینیم. لنین این را گذاشتن یک دیوار چین مصنوعی در فاصله میان دوانقلاب قلمداد می کند. درواقع او تلاش برای تدارک انقلاب سوسیالیستی را از فردای تحول بورژوازی جامعه و از روزی که بورژوازی تبدیل به ارتجاع حاکم می گردد ضروری می داند. لیکن تا زمانی که آگاهی و تشکل و اتحاد لازم بدست نیامده است انقلاب دوم به ظهور نمی پیوندد و فاصله میان دو انقلاب (که در واقع همان انقلاب سوسیالیستی است) توسط تلاش حزب پرولتاریا برای تدارک انقلاب سوسیالیستی پر می شود وحتی اگر در همان روز پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک شرایط لازم فراهم بود، پرولتاریا دست به انقلاب پی درپی حتی با فاصله یک روز خواهد زد و به دیوار چین های مصنوعی که رویزیونیستها درپیش پای او قرار می دهند هیچگونه بهایی نمی دهد. حالا وقتی که طرفداران انقلاب دمکراتیک درایران نتیجه می گیرند که مرحله انقلاب از روی درجه آگاهی و تشکل پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا تعیین می گردد، این خود گذاشتن یک دیوار چین مصنوعی بین دو انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی است. زیرا بر طبق این «تنوری» پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک باز هم مرحله انقلاب سوسیالیستی نخواهد بود و پیشاهنگ پرولتاریا زمانی باید مرحله انقلاب را سوسیالیستی ارزیابی کند و شعارهای سوسیالیستی را در صدر شعارهای خود قرار دهد که مرحله انقلاب سوسیالیستی شده باشد یعنی به زعم آنها پرولتاریا آگاه و متشکل شده باشد و با تهیدستان روستا متحد گردیده باشد!!

حالا معلوم نیست که این پرولتاریایی که آگاه و متشکل شده و متحدین انقلاب سوسیالیستی را هم بگرد خود آورده است چه نیازی به آن «پیشاهنگ» عقب مانده ای دارد که تازه پس از مشاهده ی این واقعیت با لحنی پرفسورمآبانه و حق بجانب و درحالیکه سرخود را همچون بز اخوش تکان میدهد، میگوید: «بله ما هم تأیید می کنیم که انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شده است»!! و آن وقت تازه به «فکر» تدارک انقلاب سوسیالیستی می افتد.

باز هم به تجربه روسیه در این مورد بپردازیم. گفتیم که وجود تزاریسیم بعنوان بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری و مانع عمده تکامل مبارزه طبقاتی در روسیه سبب می گشت تا مرحله انقلاب در روسیه دمکراتیک ارزیابی شود. اما پس از سرنگونی تزار توسط انقلاب بورژوا دمکراتیک فوریه ۱۹۱۷، این مانع عمده کنار رفت و انقلاب وارد مرحله بعدی خود یعنی مرحله سوسیالیستی شد. لنین در نخستین نامه ای که پس از پیروزی انقلاب فوریه از تبعیدگاه به روسیه می فرستد تحلیل عمیقی از علل پیروزی انقلاب فوریه ارائه می دهد و فراهم بودن شرط ذهنی پیروزی انقلاب را ناشی از آگاهی ها و تجربیاتی که از سالهای انقلاب ۷-۱۹۰۵ در نزد توده ها باقی مانده است می داند (ر.ک. به م. آ. ص ۴۴۶) وی سپس در همین نامه از ضرورت تجاوز به حریم مقدس سرمایه و مالکیت حتی برای تأمین نان مردم سخن می گوید و انتقال انقلاب به مرحله بعدی را گوشزد می کند و می نویسد:

« خود ویژگی لحظه فعلی که انتقال از نخستین مرحله انقلاب به دومین مرحله ی آن است» (همانجا. ص ۴۴۹)

و سپس اعلام می کند که متفکین پرولتاریا در این مرحله جدید نیمه پرولتاریا و تا اندازه ای دهقانان خرده پا و همچنین پرولتاریای سایر کشورهاست. لنین سپس در تزه های آوریل به نحوی روشنتر از مرحله انقلاب سوسیالیستی سخن می گوید و می نویسد:

«خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا بدست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه به دست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتد.» (همانجا ص ۴۵۳)

اما چه عاملی سبب گشته است که انقلاب از مرحله بورژوا دمکراتیک به مرحله سوسیالیستی تحول یابد؟ آیا بالا رفتن آگاهی و تشکل پرولتاریا؟ بدون شک نه، زیرا در همین نقل قول لنین اشاره می کند که به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا انقلاب

دمکراتیک به نحوی انجام شد که در آن قدرت حاکمه بدست بورژوازی افتاد و شوراهای کارگران و دهقانان تابع و دنباله رو آن شدند. یعنی آگاهی و تشکل پرولتاریا حتی برای حاکم کردن دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان هم کافی نبود تا چه رسد به آنکه برای حاکم کردن دیکتاتوری کارگران و قشرهای تهیدست دهقانان (دیکتاتوری پرولتاریا) کافی باشد. سؤال فوق را لنین در مقاله «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما» چنین پاسخ می دهد:

«قدرت دولتی در روسیه به دست طبقه جدید یعنی بورژوازی و ملاکین بورژوا شده افتاده است، از این لحاظ انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه پایان یافته است.» (همانجا، ص ۴۵۸)

بنابراین سقوط تزارسم و به قدرت رسیدن بورژوازی نقطه عطفی بود که در آن انقلاب از مرحله دمکراتیک وارد مرحله سوسیالیستی شد و این تغییری در شرایط عینی جامعه بود که مستقیماً بر صف بندی مبارزه طبقاتی در جامعه تأثیر گذاشت و استراتژی انقلاب سوسیالیستی را برای پرولتاریا مطرح کرد. ولی آیا این بدان معنا بود که شرایط لازم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی از همان ابتدا فراهم بود؟ به هیچ وجه! لنین در همان تزه‌های آوریل به «روش اعتماد آمیز غیر آگاهانه توده ها نسبت به دولت سرمایه داران» اشاره می کند و می نویسد که:

«این خود ویژگی از ما خواستار قابلیت دمسازی با شرایط مخصوص کار حزبی در بین توده های پرولتاریا است که دارای وسعت بی سابقه ای هستند و تازه برای شرکت در زندگی سیاسی دیده گشوده اند.»

بنابراین در تاکتیک باید انعطاف داشت و نباید فوراً شعار سرنگونی حکومت موقت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور گذاشت. لنین سپس توضیح می دهد که حزب بلشویک در اکثر شوراها در اقلیت ضعیفی است و می نویسد: «مادام که ما در اقلیت هستیم کارمان انتقاد و توضیح اشتباهات است و در عین حال لزوم انتقال تمام

قدرت به دست شوراهای نمایندگان کارگران را تبلیغ می‌نمائیم تا توده‌ها به کمک تجربه خود از قید اشتباهات خود برهند.»

آری عدم فراهم بودن شرایط ذهنی پرولتاریا باعث شد که میان انقلاب فوریه تا انقلاب اکتبر در حدود هشت ماه فاصله بیافتد. شرایط ذهنی پرولتاریا حتی در هنگام چهارم ژوئیه هم برای کسب قدرت کافی نبود و اقدام به کسب قدرت یک ماجراجویی به حساب می‌آمد. این شرایط تنها در ماههای سپتامبر و اکتبر فراهم شد و مسئله قیام را در دستور کار بلشویکها گذاشت. در واقع فراهم شدن شرایط ذهنی باعث نشد که انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شود بلکه عملاً این انقلاب را در دستور روز گذاشت. لنین این واقعیت را در مقاله «مارکسیسم و قیام» که در ماه سپتامبر نوشت بخوبی توضیح داده و شرایط را با چهارم ژوئیه مقایسه می‌کند و موضوع قیام را موضوعی می‌داند که در دستور روز قرار گرفته است. او در این مقاله می‌نویسد:

«برای اثبات این مطلب که چرا لحظه فعلی درست همان لحظه‌ای است که حزب حتماً باید قیام را موضوعی بداند که سیر (ابژکتیو) (۱۰) حوادث آنرا در دستور قرار داده است و لذا به قیام باید به مثابه فن نگریست شاید بهترین وسیله استفاده از شیوه قیاس و مقابله روزهای سوم و چهارم ژوئیه با روزهای سپتامبر باشد. در روزهای سوم و چهارم ژوئیه، بدون ارتکاب گناهی در محضر حقیقت، ممکن بود مسئله را اینطور مطرح نمود: تصرف حکومت کار صحیح تری است زیرا به هر حال دشمنان، ما را در هر صورت به قیام متهم خواهند ساخت و ما را مانند قیام‌کنندگان قلع و قمع خواهند نمود. در آن موقع نمی‌شد از این موضوع به نفع تصرف حکومت نتیجه‌گیری کرد زیرا برای پیروزی قیام در آن هنگام شرایط ابژکتیو وجود نداشت.

۱- طبقه پیشاهنگ انقلاب هنوز با ما نبود.

هنوز ما در بین کارگران و سربازان در پایتخت اکثریت نداشتیم. ولی اکنون در هر دو شورا چنین اکثریتی وجود دارد. این اکثریت را فقط حوادث ژوئیه و اوت و آزمایشی که برای «قلع و قمع» بلشویکها بعمل آمد و نیز تجربه قائله کورنیلوف به وجود آورد.

۲- آن موقع هنوز شور انقلابی تمام مردم وجود نداشت. ولی اکنون پس از وقوع قائله کورنیلوف وجود دارد. وضع ولایات و تصرف حکومت از طرف شوراهای در بسیاری نقاط شاهد این مدعاست.

۳- آن موقع در بین دشمنان ما و در بین خرده بورژوازی دو دل به مقیاس سیاسی وسیع تزلزلات وجود نداشت. ولی امروز این تزلزلات دامنه عظیمی دارد: دشمن اصلی ما یعنی امپریالیسم متفق و جهانی (زیرا «متفقین» در رأس امپریالیسم جهانی قرا دارند) بین جنگ تا نیل به پیروزی و صلح جداگانه برضد روسیه مردد شده است. دمکراتهای خرده بورژوازی ما، پس از اینکه آشکارا اکثریت خود را در بین مردم از دست دادند، در مقیاس عظیمی دستخوش تزلزل شدند و از بلوک یعنی ائتلاف با کادتها استکاف ورزیدند.

۴- به همین جهت هم اگر در روزهای ۳ و ۴ ژوئیه به قیام دست زده می شد اشتباه بود. ما نه از لحاظ مادی و نه از لحاظ سیاسی قادر به نگهداری حکومت نبودیم. با اینکه پتروگراد لحظاتی در دست ما بود باز از لحاظ نیروی مادی قادر به نگهداری حکومت نبودیم، زیرا خود کارگران و سربازان ما در آن موقع حاضر نبودند برای در دست نگهداشتن پتروگراد پیکار نمایند و جان بسپارند. آن هنگام هنوز این «سبعیت» و این خشم و نفرت شدیدی که اکنون خواه نسبت به کرنسکی و خواه نسبت به تسره تلی ها و چرنف ها وجود دارد پیدا نشده بود، هنوز آزمایش پیگرد بلشویکها که با شرکت اس ار ها و منشویکها انجام می گرفت، افراد ما را آبدیده ساخته بود. از لحاظ سیاسی ما در روزهای ۳ و ۴ ژوئیه قادر به نگهداری حکومت نبودیم، زیرا ارتش و ولایات، قبل از قائله کورنیلوف، امکان داشتند به پتروگراد بتازند و می تاختند. ولی اکنون اوضاع بکلی صورت دیگری به خود گرفته است.

اکثریت طبقه یعنی پیشاهنگ انقلاب و پیشاهنگ مردم که توانایی از پی خود بردن توده ها را دارد با ماست. اکثریت مردم با ماست، زیرا کناره گیری چرنف به هیچوجه یگانه علامت اینکه دهقانان از بلوک اس. ارها (و از خود اس. ارها) زمینی عایدشان نخواهد شد، نبوده بلکه بارزترین و آشکارترین علامت آن است. و همین موضوع نکته اصلی خصلت همگانی انقلاب است.

ما از مزایای موقعیت آن حزبی برخورداریم که در شرایطی که هم تمام اردوگاه امپریالیسم و هم تمام بلوک منشویکها و اس. ارها دستخوش تزلزلات بی سابقه ای است، راه خود را بخوبی می داند. پیروزی مسلم با ماست.» (همانجا. ص ۵۰۶)

آری پیروزی مسلم با بلشویکها بود. آنها انقلاب اکتبر را با تکیه بر همین تحلیل داهیانیه از شرایط روز به پیروزی رساندند. انقلاب اکتبر پایان مرحله انقلاب سوسیالیستی و آغاز حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا بود. قانون اساسی انقلاب در انقلاب اکتبر هم ثابت شد و آن هم این بود که این انقلاب پیروز شد، زیرا هم پائینی ها نمی خواستند و هم بالایی ها نمی توانستند به وضعیت سابق ادامه دهند.

در این میان برخی نیز پیدا می شوند که معتقدند (۱۱) در ایران شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی آماده است ولی از آنجا که شرایط ذهنی فراهم نیست، مرحله انقلاب دمکراتیک است. آنها به این مسئله توجه نمی کنند که وقتی ما بگوییم شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم است، این بدان معنا است که شرایط عینی دیگر برای انقلاب دمکراتیک فراهم نیست و اصلاً ضرورت این انقلاب از بین رفته است، و همانطور که می دانیم شرایط عینی لازم برای دو انقلاب تفاوتهای اساسی با یکدیگر دارد. آنها معتقدند که شرایط عینی جامعه ضرورت انقلاب سوسیالیستی را پیش کشیده است، اما چون پرولتاریا در حال حاضر نمیتواند به این ضرورت جامه عمل بپوشاند، در عوض می تواند شرایط عینی جامعه را نادیده گرفته و از شرایط ذهنی خودش حرکت کند و سعی کند که ذهنیت خویش را

بجای عینیت جامعه قرار دهد. در واقع این اوج ایده آلیسم است که ما تصور کنیم تحولات انقلابی جامعه نه از روی ضرورت‌های عینی بلکه از شرایط ذهنی سرچشمه می‌گیرند. این به معنای آن است که آگاهی اجتماعی، هستی اجتماعی را تعیین می‌کند و نه برعکس. برای مثال در همه کشورهای متروپل شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی آماده است ولی شرایط ذهنی در هیچیک از آنها در حال حاضر فراهم نیست. لنینیسم مرحله انقلاب را در این کشورها سوسیالیستی میداند اما مطابق تئوری این دسته از معتقدین به انقلاب دمکراتیک در ایران، قاعدتاً باید مرحله انقلاب در آن کشورها دمکراتیک باشد. یعنی پرولتاریای انگلستان باید خطاب به سایر طبقات در این کشور بگوید که چون من نمی‌توانم در حال حاضر انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برسانم پس شما بیائید با من متحد شوید تا لااقل با هم انقلاب دمکراتیک «پیروزمندی» داشته باشیم، بالاخره در هر کدام از کشورهای متروپل هم مسائل دمکراتیکی وجود دارند که هنوز حل نشده‌ان. مثلاً در انگستان می‌توان بر علیه نهاد «سلطنت» قیام کرد و در آمریکا برای حقوق دمکراتیک سیاهپوستان و سرخپوستان «انقلاب» کرد و ...

بحث بیش از اندازه طولانی شد، فکر می‌کنیم فعلاً همین مقدار کافی باشد تا ثابت کند که «فقدان تشکل و آگاهی طبقاتی لازمه پرولتاریا» در حال حاضر نمی‌تواند دلیلی برای نفی ضرورت عینی انقلاب سوسیالیستی و لذا سوسیالیستی بودن مرحله انقلاب در ایران باشد.

نهمین ریسمانی که قطعنامه برای نجات مرحله انقلاب دمکراتیک از آن آویزان می‌شود، «تمایلات دمکراتیک وسیع توده‌های زحمتکش و تحت ستم» است. اما این هم ریسمانی پوسیده است و نمی‌تواند کارساز باشد. تنظیم‌کنندگان قطعنامه تصور می‌کنند که تمایلات توده‌ها تعیین‌کننده‌ی مرحله انقلاب است، در حالیکه تعیین مرحله انقلاب از روی تمایلات توده‌ها چیزی جز دنباله روی از جریان خودبخودی این تمایلات نیست. وظیفه عنصر آگاه این نیست که تابع تمایلات توده‌ها گردد. عنصر آگاه باید با شناخت علمی و قانونمند از روند‌ها و تضادهای عینی موجود در جامعه و سمت حرکت آنها، تعیین کند که جامعه آبستن

کدام تحول انقلابی است و سپس باید تمایلات توده ها را آگاهانه در جهت این تحول انقلابی سمت و سو دهد و بر آن منطبق سازد. این درست است که عدم توجه به تمایلات توده ها «چپ» روی است، لیکن در جازدن در حد تمایلات توده ها نیز راست روی است. ما باید از سطح تمایلات توده ها آغاز کنیم، لیکن این مسئله که این تمایلات را در جهت تحقق کدام استراتژی سوق دهیم، این دیگر ربطی به نقطه آغاز ما ندارد بلکه این پایان یک مرحله است. در ایران هم اکنون توده ها در سطح گسترده ای تمایلات دمکراتیک دارند. این واقعیتی انکار ناپذیر است. اما آیا یکی از مهمترین علل آن این نیست که تقریباً هیچ کار موثری در جهت پرورش تمایلات سوسیالیستی و بسط فرهنگ سوسیالیستی در میان توده ها انجام نشده است؟ بدون شک چنین است.

در عین حال این را هم باید خاطر نشان کنیم که حتی در شرایطی که انقلاب سوسیالیستی بمثابه مسئله روز در دستور قرار می گیرد، همه توده های شرکت کننده در آن خواهان سوسیالیسم نیستند اما آنها از نظر عینی به «سرمایه» هجوم می برند و در نابودی آن شرکت می کنند. لنین در این مورد می نویسد:

«این باور که انقلاب اجتماعی بدون قیام هایی از جانب ملت های کوچک در مستعمرات و در اروپا، و بدون انفجارات انقلابی از جانب بخشی از خرده بورژوازی با تمام پیش داوری هایش، بدون حرکت توده های پرولتری و نیمه پرولتری که از نظر سیاسی نسبت به یوغ اربابی، روحانیت، سلطنت و ملی و غیره، ناآگاهند، می تواند قابل تصور باشد - به معنی صرف نظر کردن از انقلاب اجتماعی است، تصور کردن این است که یک ارتش در محل معینی موضع گرفته و اعلام خواهد کرد: «ما هواداران سوسیالیسم هستیم» و ارتش دیگر در محل معین دیگری موضع گرفته خواهد گفت: «ما هواداران امپریالیسم هستیم» و سپس انقلاب اجتماعی می شود! تنها با حرکت از چنین بینش سطحی و مسخره ای است که می توان با لحن پرخاشگرانه قیام ایرلند را «کودتا» توصیف کرد. هرکس انتظار وقوع یک

انقلاب اجتماعی «خالص» را می‌کشد هرگز به اندازه کافی عمر نخواهد کرد تا این انقلاب را به چشم ببیند. او فقط در حرف انقلابی است و هیچ چیز از انقلاب واقعی نفهمیده است.

انقلاب ۱۹۰۵ روس یک انقلاب دمکراتیک بورژوازی بود و ترکیبی بود از یکسری منازعات بین کلیه طبقات، گروه‌ها و عناصر ناراضی. در میان آنها توده‌هایی بودند با عقب مانده‌ترین پیشداوری‌ها که بخاطر مبهم‌ترین و اعجاب‌انگیزترین هدف‌ها مبارزه می‌نمودند. گروه‌هایی وجود داشت که از ژاپن پول می‌گرفتند، سوداگران و ماجراجویان و امثال آنها وجود داشتند جنبش توده‌ها از نظر عینی تراریسم را به لرزه انداخته و راه را برای دمکراسی باز می‌نمود و به همین جهت بود که کارگران آگاه در رأس آن قرار گرفته بودند.

انقلاب سوسیالیستی در اروپا چیز دیگری نمی‌تواند باشد مگر انفجار مبارزه توده‌های ستمدیده و ناراضی، از همه رقب. عناصری از خرده بورژوازی و از کارگران عقب مانده ناگزیر در آن شرکت خواهند کرد. بدون چنین شرکتی، مبارزه ی توده‌ای ممکن نیست، هیچ انقلابی ممکن نیست. آنها با همان ناگزیری پیشداوری‌ها، فانتزی‌های ارتجاعی، ضعف‌ها و اشتباهات خود را نیز همراهشان به درون جنبش حمل خواهند کرد. اما آنها از نظر عینی به سرمایه هجوم خواهند برد و پرولتاریای پیشرو، این پیشقراولان آگاه انقلاب که این حقیقت عینی یک مبارزه توده‌ای پراکنده، ناهماهنگ، رنگارنگ و در اولین نگاه بدون وحدت را بیان کرده، قادر خواهد شد آنرا متحد و هدایت نموده، قدرت را بدست آورده، بر بانکها مسلط شده، تراست‌هایی را که منفور همگی هستند (هر چند با انگیزه‌های مختلف!) را سلب مالکیت نموده اقدامات دیکتاتورمآبانه دیگری را تحقق بخشد که در مجموع منجر به سرنگونی بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم خواهد شد. سوسیالیسمی که بلافاصله، و این امر کاملاً طبیعی است، از آلودگی‌های خرده بورژوازی «تصفیه» نخواهد شد.» (ترازنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین ... ص ۶۱ ۶۲ ۶۳)

مطلب لنین در این مورد کاملاً روشن و گویاست و ما لازم نمی دانیم چیزی بر آن اضافه کنیم. فقط این را متذکر می شویم که ما در برخورد به تمایلات دمکراتیک توده ها باید ناگزیری پیوند میان تحقق خواسته های دمکراتیک با مبارزه طبقاتی مستقیم بر علیه تمامی بورژوازی را به آنها توضیح دهیم و از تمایلات دمکراتیک توده ها استفاده کنیم تا در میان مبارزه طبقاتی آنها را بر علیه «سرمایه» بسیج کنیم و در عین حال با تبلیغ و ترویج سوسیالیستی در میان آنها فرهنگ سوسیالیستی را در میان شان بسط دهیم .

آری رفقا! بند ۱۳ قطعنامه با تکیه بر ۹ «دلیل» و چند نقطه (که گویا دلایل بسیار دیگری وجود دارند!) انقلاب سوسیالیستی را نفی کرد و به جای آن انقلاب دمکراتیک را اثبات نمود. اما گویا خود نویسندگان قطعنامه هم این دلایل را کافی نمی دانند و بند ۱۴ را هم به این موضوع اختصاص می دهند تا گلی را که کاشته اند به سبزه هم آراسته نمایند.

بند چهاردهم چنین می نویسد:

« ۱۴ تمایز خصلت و مضمون انقلاب دمکراتیک- ضد امپریالیستی در کشور سرمایه داری وابسته با انقلاب مستقیماً سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی، بدلیل تمایز در چگونگی استقرار و توسعه و تکامل سرمایه داری در این دو جامعه و نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری بصورت ما فوق سود انحصاری امپریالیستی در ساخت اقتصادی کشور وابسته است. همچنین توسعه ارتجاع سیاسی، ستم و تجاوز دائم التزاید امپریالیستی بر کشور تحت سلطه و نتایج سیاسی - اجتماعی آن دارای نقش قاطع و مؤثری در خصلت دمکراتیک انقلاب است.

نوع رابطه میان کشورهای تحت سلطه با کشورهای مترویل، از نظر اقتصادی، ساخت اقتصادی جوامع تحت سلطه را شدیداً ناهمگون و عقب مانده نموده است. مقایسه این دو جامعه از نظر سیاسی - اجتماعی، تمایز در مناسبات و روابط طبقاتی و آرایش نیروها و

ظرفیت های سیاسی نیروهای اجتماعی که در انقلاب شرکت می کنند، بخوبی نشان میدهد. شرکت توده های دهقانان و خرده بورژوازی شهری در انقلاب (بالتبع با درجات پیگیری و ناپیگیری متفاوت) بمثابة بخش مهمی از نیروهای انقلاب در مبارزه علیه سلطه مطلقه سرمایه های انحصاری امپریالیستی و وابسته در کشورهای سرمایه داری وابسته، مبین این تمایز است. این تمایزات و خصلت رهایی بخش ملی (ضد سلطه امپریالیستی) انقلاب در کشور تحت سلطه سرمایه داری وابسته مبین خصلت و مضمون متمایز انقلاب در این دو جامعه (سرمایه داری وابسته و امپریالیستی) می باشد. لذا در حالیکه در جامعه امپریالیستی انقلاب مستقیماً سوسیالیستی است در جامعه سرمایه داری تحت سلطه و وابسته انقلاب مستقیماً دمکراتیک و ضد امپریالیستی می باشد که با پیروزی و در رشد خود به انقلاب سوسیالیستی تکامل می یابد. (همانجا ص ۱۲۹ و ۱۳۰)

اولاً در اینجا قطعنامه گویا از روی پرولتاریا خجالت می کشد که انقلاب سوسیالیستی را نفی کرده و انقلاب دمکراتیک را به جای آن گذاشته است و سعی می کند طوری وانمود کند که انقلاب دمکراتیک ما غیر مستقیم انقلاب سوسیالیستی است و به همین جهت از انقلاب «مستقیماً سوسیالیستی» و «مستقیماً دمکراتیک» صحبت می کند. گویا که انقلاب غیرمستقیم سوسیالیستی و غیر مستقیم دمکراتیک هم داریم! رفقای عزیز! این دیگر خجالت ندارد. اگر معنقد انقلاب دمکراتیک است و سوسیالیستی نیست حرف خود را رک و صریح و با شهامت بیان کنید و از «آنارشپیستها» و «تروتسکیستها» (البته با گیومه!) که انقلاب را سوسیالیستی می دانند واهمه ای نداشته باشید. این را هم بدانید که آوردن کلماتی از قبیل «مستقیم» و «غیر مستقیم» کمکی به روشن شدن مسئله نمی کند، بلکه بر ابهام آن می افزاید و ذهن پرولتاریا را مغشوش می کند.

از این مطلب که بگذریم، قطعنامه در این بند هم «دلایلی» را برای رد انقلاب سوسیالیستی بر «دلایل» پیشین اضافه می کند که ما به یکایک آنها می پردازیم. بند ۱۴ دلایل زیر را برای اثبات دمکراتیک بودن خصلت و مضمون انقلاب ایران ردیف می کند:

۱- تمایز در چگونگی استقرار و توسعه و تکامل سرمایه داری ما بین کشورهای سرمایه داری وابسته و کشورهای سرمایه داری امپریالیستی .

۲- نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری بصورت مافوق سود انحصاری امپریالیستی در ساخت اقتصادی سرمایه داری کشور وابسته.

۳- توسعه ارتجاع سیاسی

۴- ستم و تجاوز دائم التزاید امپریالیستی برکشور تحت سلطه و نتایج سیاسی - اجتماعی آن.

۵- ناهمگونی و عقب مانده بودن ساخت اقتصادی جوامع تحت سلطه بدلیل نوع رابطه میان کشورهای تحت سلطه با کشورهای متروپل.

۶- تمایز در مناسبات و روابط طبقاتی و آرایش نیروها و ظرفیت سیاسی نیروهای اجتماعی که در انقلاب شرکت می کنند، (مابین کشورهای تحت سلطه و متروپل).

۷- شرکت توده های دهقانان و خرده بورژوازی شهری در انقلاب بمثابه بخش مهمی از نیروهای انقلاب در مبارزه علیه سلطه مطلقه سرمایه های انحصاری امپریالیستی و وابسته.

۸- خصلت رهایی بخش ملی انقلاب در کشور تحت سلطه سرمایه داری وابسته.

در مورد نخستین دلیل، ما در بخش اول مقاله حاضر خاطر نشان کردیم که اولاً در همه کشورهای سرمایه داری وابسته سیستم سرمایه داری از بالا مستقر نشده است و ثانیاً در برخی کشورهای متروپل هم سیستم سرمایه داری از بالا بر جامعه حاکم شده است. از این موضوع که بگذریم این امر نمی تواند دلیلی برای اثبات انقلاب دمکراتیک باشد. زیرا ضرورت انقلاب سوسیالیستی از دل تضادهای عینی موجود در سیستم اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری بیرون می آید و نه از روی این مسئله که این سیستم اقتصادی - اجتماعی در گذشته به چه شکلی توانسته است بر مناسبات ماقبل خود غلبه کند. در واقع هر جامعه سرمایه داری (اعم از اینکه سرمایه داری در آن از پایین و به شکل انقلابی و یا از بالا غالب شده باشد) در مرحله ای از روند حرکت خود به نقطه ای می رسد که نقطه انفجار تضادهای درونی و انهدام آن است. و وقتی که یک جامعه سرمایه داری به بن بست می

رسد، برای پرولتاریا این مسئله مطرح است که چگونه باید جامعه سوسیالیستی را جایگزین آن کند و این مسئله مطرح نیست که این سرمایه داری به بن بست رسیده قبلاً چگونه جایگزین مناسبات ماقبل خود شده است. آن خرده بورژوائی که از چگونگی حاکم شدن سرمایه داری بر جامعه متضرر شده است در چنین هنگامی راه حل خروج از بن بست را در این می داند که یکبار دیگر این جامعه تحول بورژوائی و از پایین را از سر بگذارند اما پرولتاریا در مقابل ایده ارتجاعی این خرده بورژوازی کوتاه فکر راه حل خروج از بن بست را انهدام جامعه سرمایه داری ارزیابی می کند. قطعنامه حاضر تصور می کند که حاکم شدن روابط سرمایه داری از بالا یک تحول تاریخی بورژوائی نیست و باید که یکبار دیگر این بار از پایین روابط سرمایه داری حاکم گردد. مقاله «نگاهی به ...» در توضیح همین مسئله از آلمان و روسیه شاهد مثال می آورد تا این موضع را اثبات نماید. مقاله می نویسد:

« آیا در جوامعی مانند آلمان ، روسیه و ... که سرمایه داری در آغاز از بالا استقرار یافته بود، انقلاب دمکراتیک در دستور نبود؟ نگاهی به تاریخ آلمان و روسیه نشان می دهد ، علیرغم غلبه یافتن مناسبات سرمایه داری ، بدلیل مناسبات اساسی بین طبقات در آنجا که انعکاسی از شرایط عینی و ذهنی خود ویژه آن جوامع بود ، انقلابات آنجا دمکراتیک بوده و هدف جایگزینی بلافاصله مناسبات سوسیالیستی را بجای مناسبات غالب سرمایه داری در دستور نداشت ، بلکه رشد و توسعه نیروهای مولده بصورت بورژوا دمکراتیک انقلابی را در دستور خویش داشت .» (همانجا. ص ۲۱۳ و ۲۱۴)

در مورد روسیه چنانکه قبلاً متذکر شدیم، پس از غالب شدن مناسبات سرمایه داری در آنجا (علیرغم آنکه فئودالیسم درحد بسیار گسترده ای در روسیه و بخصوص در مناطق عقب مانده تریاقی مانده بود)، مانع عمده دیگری برسر نضج گیری تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری و رو در رو قرار گرفتن کلیه استثمار شوندهگان در مقابل کلیه استثمار کنندگان قرار داشت و آن هم سلطه تزارسم بمثابه یک حکومت مطلقه فئودالی بود و وظیفه محوری انقلاب دمکراتیک در روسیه برخلاف ادعای مقاله نه «رشد و توسعه نیروهای

مولده بصورت بورژوا - دمکراتیک» بلکه سرنگونی تزاریسم بود و به محض سرنگونی تزار، پرولتاریا منتظر «رشد و توسعه نیروهای مولده بصورت بورژوا - دمکراتیک انقلابی» نمانده و بلافاصله استراتژی انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار خود گذاشت.

در مورد آلمان بررسی مختصری در تاریخ این کشور ضروری به نظر می رسد. در سال ۱۸۴۸ نخستین انقلاب بورژوایی در آلمان بوقوع می پیوندد. این انقلاب حاصل انفجار تضادهای مناسبات سرمایه داری با مناسبات ماقبل خویش (چه در عرصه زیربنا و چه در عرصه روبنا) بود. فنودالیسم قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی آلمان بشمار می رفت. انگلس در کتاب «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» می نویسد:

«در حالیکه در انگلستان و فرانسه فنودالیسم بوسیله یک بورژوازی مقتدر و ثروتمند، متمرکز در شهرهای بزرگ و بویژه در پایتخت، کاملاً نابود گردیده یا حداقل آنطور که در کشور اول انجام گرفت به اشکال ظاهراً بی اهمیتی کاهش داده شده بود، در آلمان نجباء فنودال بخش اعظمی از امتیازات دیرینه شان را حفظ کرده بودند. تقریباً در همه جا سیستم زمینداری فنودالی غالب بود. اربابان زمیندار حتی حق قضاوت را در قلمرو خود محفوظ نگاه داشته بودند. با اینکه امتیازات سیاسی، یعنی حق کنترل شاهزادگان از آنها سلب شده بود، اما آنان تقریباً تمام امتیازات قرون وسطایی حاکمیت مطلق بر دهقانان املاکشان، و نیز حق معافیت از مالیات را حفظ کرده بودند. فنودالیسم در بعضی نقاط شکوفاتر از سایر مناطق بود. ولی بجز ساحل چپ رودخانه راین در هیچ جای دیگر کاملاً از بین نرفته بود. این اشرافیت فنودالی، که در آن زمان فوق العاده متعدد و بخشی از آن بسیار ثروتمند بود، بطور رسمی «اولین رتبه اجتماعی» کشور محسوب می شد. مقامات عالی رتبه دولت و تقریباً بطور کامل افسران ارتش منشاء اشرافی داشتند.» (همانجا ص ۱۰ و ۹)

«بدین ترتیب با رشد ثروت و بسط دامنه بازرگانی، بورژوازی به زودی به مرحله ای رسید که قوانین سیاسی موجود با تقسیم دلبخواه کشور بین ۳۶ شاهزاده با تمایلات و هوا

و هوسهای متضاد، و زنجیرهای فئودالی که دست و پای کشاورزی و بازرگانی وابسته به آن را بسته بود و نظارت تفتیش مآبانه ای که بورکراسی جاهل و مغرور از تمام داد و ستدهای بورژوازی به عمل می آورد، مانع شکوفائی مهمترین منافعش گردید. در عین حال بسط و استحکام طرح انجمن گمرکی، به کار افتادن وسایل ارتباطی کاری و رشد رقابت در بازار داخلی به منظور نزدیکی طبقات تجارت پیشه ایالات و استانهای مختلف به توازن منافع و تحرک نیرویشان منجر شد. نتیجه طبیعی آن روی آوردن تمام این عناصر به اردوی اپوزیسیون لیبرال، و پایان موفقیت آمیز نخستین نبرد جدی بورژوازی آلمان بر سر احراز قدرت سیاسی بود» (همانجا. ص. ۱۱)

«تاریخ جنبش سیاسی طبقه متوسط یا بورژوازی در آلمان را می توان از سال ۱۸۴۰ در نظر گرفت. پیش از این جنبش علائمی ظاهر شدند که نمودار رسیدن طبقه سرمایه دار و کارخانه دار این کشور به حدی از بلوغ بود چندان که دیگر نمی توانست مات و مبهوت و بصورت منفعل یک رژیم پادشاهی نیمه فئودال و نیمه بوروکراتیک را تحمل کند.» (همانجا. ص. ۱۶)

«این امر نیاز به تفصیل بیشتری ندارد که چرا تحت چنین سیستمی اطلاعات سیاسی در انحصار در بست آنچنان طبقات اجتماعی ای بود که قادر به پرداخت هزینه قاجاق اطلاعات به داخل کشور بودند، بویژه آن طبقاتی که منافع شان شدیدتر از همه از جانب روابط موجود لطمه می دید یعنی طبقه کارخانه دار و بازرگان. به همین جهت آنها نخستین کسانی بودند که به مثابه توده ای بر ضد ادامه حیات رژیم مطلقه ی کم و بیش استتار شده، متحد گردیدند و لحظه گذارشان به صفوف اپوزیسیون را باید تاریخ آغاز جنبش انقلابی واقعی در آلمان به حساب آورد.» (همانجا. ص. ۱۹)

چنانکه در نقل قول های فوق مشاهده می گردد، شرایط عینی جامعه آستن تحول بورژوازی است. در این تحول وظیفه ی انقلاب عبارت است از در هم شکستن بقایای فئودالیسم در زیر

بنا و روبنا و فراهم آوردن شرایطی که خواه ناخواه به نضج تضادهای طبقاتی ذاتی مناسبات سرمایه داری می انجامد. در این میان غلبه بر پراکندگی فنودالی ایالات جداگانه آلمان وظیفه محوری انقلاب دمکراتیک است و به همین سبب نیز مارکس و انگلس در بند اول مطالبات «حزب کمونیست در آلمان» اعلام می دارند:

«۱ در سرتاسر آلمان یک جمهوری متحد و تفکیک ناپذیر اعلام می شود.»

لیکن انقلاب ۱۸۴۸ بنا به دلایل مشخصی که در اینجا جای بحث آن نیست و اساساً بعلت ضعف و زبونی بورژوازی آلمان و بخصوص ترس وی از قدرت گیری جنبش مستقل پرولتری بالاخره به شکست انجامید. لیکن تحول بورژوایی جامعه همچنان بعنوان یک ضرورت عینی برجا ماند. دولت بیسمارک طی سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ با اقدامات خویش این تحول بورژوایی را (هرچند نه بطور کامل) از بالا صورت می دهد و با متحد کردن شاهزاده نشینهای متعدد آلمانی امپراتوری آلمان را بوجود می آورد. لیکن باز هم بقایای فنودالیسم، ماهیت یونکری حکومت مطلقه و نیز بقای نسبی استقلال داخلی ایالات مختلف، ضرورت انقلاب دمکراتیک و ایجاد جمهوری دمکراتیک متحد و یکپارچه را در سراسر آلمان از میان نمی برد. مارکس در نقدی که بر برنامه گوتا در سال ۱۸۷۵ می نویسد یکی از عمده ترین انتقاداتی که بر آن وارد می کند عدم ذکر جمهوری دمکراتیک یکپارچه بعنوان یکی از مطالبات حداقل پرولتاریاست. مارکس در آنجا از اینکه برنامه گوتا، حق انتخابات عمومی، قانونگذاری مستقیم، حقوق خلقی، ارتش خلقی (که آنها را نوحه خوانی دمکراتیک می نامد!) را در چهارچوب امپراطوری آلمان مطرح می کند به برنامه ایراد گرفته و می نویسد:

«... موضوعاتی را که صرفاً در یک جمهوری دمکراتیک دارای مفهوم می باشند، از حکومتی تقاضا می کند که چیزی نیست جز یک استبداد نظامی متکی به پلیس، آمیخته به

بقایای فنودالیسم و در عین حال تحت نفوذ بورژوازی ، بزک شده با اشکال پارلمانی و دارای ساختمانی بوروکراتیک.» (نقل از کتاب «درباره برنامه حزب ...» ص ۱۷)

همچنین انگلس در نقدی که بر پیش نویس برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان در ۱۸۹۱ می نویسد، یکی از عمده ترین اشکالاتی که بر آن وارد می داند، عدم ذکر جمهوری واحد و تجزیه ناپذیر در آن برنامه است. انگلس در این نقد به این مسئله که پیش نویس برنامه سرمایه داران و مالکین بزرگ را در یک ردیف قرار داده است اعتراض می کند و می پرسد:

«... آیا مالکین بزرگ «بورژوا» هم هستند؟ آیا وقتی سخن از مالکین بزرگ در میان است باید بقایای عظیم فنودالیسم را - که مهر مخصوص ارتجاعی خود را بر تمامی ناهنجاریهای سیاسی ما در آلمان حک کرده است - نادیده بگیریم؟» (همانجا. ص. ۲۷)

چنانکه دیده میشود از نظر انگلس ناهنجاریهای سیاسی آلمان مهر ارتجاعی بقایای فنودالیسم را بر چهره دارد و هنوز آشکارا مهر مناسبات سرمایه داری را بر چهره ندارد. همچنین در مورد مسئله وحدت و یکپارچگی آلمان می نویسد:

«ثانیاً در مورد تجدید ساختمان آلمان ، از یک طرف موجودیت کشورهای کوچک آلمانی بایستی از میان برداشته شود . تا زمانی که حق ویژه ی باواریا - ورتمبرگ وجود دارد و مثلاً نقشه تورینگن تصویر مصیبت بار کنونی را نشان می دهد، باید جامعه را انقلابی کرد! و از طرف دیگر موجودیت پروس باید منتفی شود و به ایالات خود مختاری تجزیه گردد تا شر خصوصیت پروس از سرآلمان کنده شود. وجود کشورهای آلمانی و خصوصیت پروس دو عامل اختلافاتی هستند که آلمان در حال حاضر گرفتار آن می باشد و همواره هریک از این عوامل، عامل دیگر را دستاویز قرار داده و بعنوان دلیل وجودی خود مورد استفاده قرار می دهد.

خوب چه چیز باید جانشین آن گردد؟ به نظر من پرولتاریا فقط احتیاج به یک جمهوری واحد تجزیه ناپذیر دارد.» (همانجا. ص. ۳۲)

چنانکه دیده می شود مسئله وحدت و یکپارچگی کشور (که یک مسئله ملی است) هنوز هم مانعی پیش پای مبارزات پرولتاریا است. انگلس در این نقد جمهوری فدرال را در رابطه با شرایط موجود آلمان عقب گرد می داند و نشان می دهد که او در مطالبه جمهوری واحد و تجزیه ناپذیر بیش از آنکه روی خصوصیت جمهوری آن تکیه داشته باشد روی خصوصیت واحد و تجزیه ناپذیر بودن آن در سراسر آلمان تأکید دارد و می نویسد:

«انتقال سیستم فدرالی سوئیس به آلمان، به منزله یک عقب گرد بزرگ خواهد بود.» (همانجا. ص. ۳۲)

وی سپس خاطر نشان می سازد که از آنجا که «دولت فدرال» [منظور دولت بیسمارک است] آلمان در حال گذار به یک دولت واحد است بنابراین باید عطای جمهوری فدرال را به نقایش بخشیده شود و «انقلاب از بالا» ی ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ بوسیله جنبش از پایین، اصلاح و تکمیل گردد. وی در اینجا انقلاب را از بالا انجام شده می داند و فقط روی اصلاح و تکمیل آن بوسیله جنبش از پایین تأکید دارد. انگلس در اینجا نیز وظیفه مقدم حزب سوسیال دمکرات را مبارزه با بقایای فئودالیسم و حکومت مطلقه می داند و می نویسد:

« اوضاع عقب افتاده آلمان مانع مبارزه آن [حزب سوسیال دمکرات] بخاطر... انسانیت می گردد. او باید ابتدا میدان فعالیت بیشتری را بگشاید، بقایای عظیم فئودالیسم و حکومت مطلقه را نابود کند و کاری را که احزاب بورژوایی آلمان شهادت انجام دادنش را نداشتند و هنوز هم ندارند، انجام دهد. بنابراین او باید لااقل امروز مطالباتی که خود بورژوازی تاکنون در سایر کشورهای متمدن مطرح کرده است، در برنامه خود قرار دهد.» (همانجا. ص. ۳۶)

این وضعیت آلمان تادهه آخر قرن نوزدهم است، لیکن سالهای پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم نقطه عطفی است که در آن سرمایه داری آلمان همچون سایر کشورهای پیشرفته

سرمایه داری پا به مرحله انحصاری می گذارد و رشد اقتصادی سریع آلمان، آن را تبدیل به یکی از قدرت مندترین کشورهای سرمایه داری جهان می کند. این سالها، سالهای پیوستن قطعی تمامی بورژوازی به صفوف ارتجاع است. قدرت سرمایه مالی به حدی است که بر تمامی حیات اقتصادی و سیاسی آلمان چیره می گردد و با وجود آنکه امپراطوری سابق آلمان همچنان پا برجای می ماند لیکن تبدیل به ارگان سیادت صاحبان سرمایه مالی می گردد. این عصر امپریالیسم و عصر انقلاب سوسیالیستی است. از این پس دیگر مرحله انقلاب آلمان سوسیالیستی است و هیچ انقلابی در آلمان تحقق نخواهد یافت مگر در مبارزه استثمارشوندگان (به رهبری پرولتاریا) با تمامی بورژوازی (به سرکردگی صاحبان سرمایه مالی) در اینجا مرحله انقلاب عوض می شود. بدون آنکه انقلاب دمکراتیک پیروزمندی تحقق یافته باشد، بدون آنکه همان جمهوری دمکراتیک واحد تجزیه ناپذیر حاکم شده باشد و... انتقال از مرحله انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی در آلمان تنها و تنها به این دلیل صورت گرفت که با تکامل سرمایه داری به بالاترین مرحله خود (امپریالیسم) بورژوازی آلمان کاملاً و تماماً ارتجاعی شد و مبارزه انقلابی با این بورژوازی تنها توسط پرولتاریا و متحدین نیمه پرولتر و استثمار شونده ی او امکان پذیر بود. در این صورت مباحثه لنین با روزالوکزامبورگ در رساله «درباره جزوه یونیوس» آموزنده است. روزا در جزوه ای که با امضای یونیوس منتشر کرده بود، اشتباهات مهمی مرتکب می شود که یکی از آنها مستقیماً به بحث ما مربوط می شود. او در حالیکه بر علیه سیاستهای اپورتونیستی و سوسیال شوونیستی رهبران انترناسیونال دوم موضع می گیرد و شعار «دفاع از میهن» آنها را مورد حمله قرار می دهد خود دچار انحراف شده و در مقابل جنگ امپریالیستی برنامه ای ملی مشتمل بر تشکیل جمهوری متحده کبیر آلمان را قرار دهد می نویسد:

«... نخستین وظیفه در مقابل میهن در چنین لحظه ای عبارت بود از: به (میهن) علت حقیقی این جنگ امپریالیستی را نشان دهد، تارو پود دروغ های میهن پرستانه و دیپلماتیک را از هم بدرد، همان تار و پودی که به دور تجاوز به میهن تنیده شده بود. بلند و رسا فریاد بزند

که: برای خلق آلمان در این جنگ پیروزی مثل شکست بطور یکسان اسارت بار و جانکاه است. با به بند کشیدن میهن بوسیله موقعیت محاصره تا آخرین درجه به مقابله برخیزید ، ضرورت مسلح شدن فوری و تصمیم گیری خلق را درباره جنگ و صلح اعلام کند. با تمام قوا خواستار تشکیل جلسات پی در پی و مداوم نمایندگان خلق - در تمام طول مدت زمان جنگ گردد. تا بدین طریق کنترل هوشیارانه حکومت بوسیله نمایندگان و کنترل خود آنها توسط توده های خلق تضمین گردد. خواستار لغو فوری ممنوعیت های حقوق سیاسی شود چه فقط یک خلق آزاد قادر به دفاع خویش از کشورش می باشد، و بالاخره در برابر نقشه های جنگی امپریالیستی مبنی بر دستیابی به اطریش و ترکیه (و حفظ آنها) یعنی در برابر آن چیزی که نقشه ارتجاع در اروپا و آلمان است، نقشه قدیمی و واقعاً ملی میهن پرستان و دموکراتهای سال ۱۸۴۸، برنامه مارکس و انگلس و لاسال، شعار جمهوری متحده کبیر آلمان را قرار دهد. این، آن پرچی بود که می بایستی که در پیشاپیش کشور به حرکت در می آمد. پرچی که حقیقتاً ملی و دقیقاً آزادی طلبانه می بود، که هم با بهترین سنن آلمان و هم با سیاست طبقاتی پرولتاریا مطابقت داشت... (نقل از «درباره جزوه یونیوس» ص ۲۱ و ۲۲)

ولی روزا اشتباه می کند! سیاست طبقاتی پرولتاریا در سال ۱۸۴۸ ایجاب می کرد که شعار جمهوری متحده کبیر آلمان در دستور قرار بگیرد. لیکن در سال ۱۹۱۶ این شعار یک شعار کهنه است. با وضعیت عینی جامعه تطابق ندارد و به تعبیر لنین دعوت به عقب گردد است یعنی ارتجاعی است. لنین در پاسخ می نویسد:

« یونیوس پیشنهاد می کند، در جنگ امپریالیستی با یک برنامه ملی «مقابله شود». وی به طبقه مترقی پیشنهاد می کند بجای آینده به عقب برگردد! سال ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ بطور عینی چه در فرانسه و چه در آلمان و نیز در تمام اروپا، انقلاب بورژوا - دموکراتیک در دستور کار قرار داشت. برنامه «حقیقتاً ملی» یعنی برنامه بورژوا - ملی دموکراسی آن زمان، که در سال ۱۷۹۳ از طرف عناصر انقلابی بورژوازی و «طبقه چهارم» (منظور پیشه وران، کارگران، توده های تحتانی و سایر اقشار زحمتکش که تحت ستم فئودالی قرار داشتند، می

باشد) عملی گردید در سال ۱۸۴۸ از جانب مارکس بنام مجموعه دموکراسی مترقی اعلام شد، با اوضاع و احوال عینی تاریخی مطابقت داشت. [آنهايي که در تعيين مرحله انقلاب شرايط ذهني را عمده مي کنند خوب توجه کنند که لنين شرايط عيني را در دموکراتيک بودن انقلابات قرن هيجدهم و نوزدهم تعيين کننده مي داند و روي کلمه «عيني» تاکيد مي کند] در مقابل جنگهای فئودالی خاندانها در آن زمان جنگهای رهایی بخش ملی، بطور عینی انقلابی - دموکراتیک قرار داده شد. اين مضمون وظايف تاريخی آن دوران بود.

اکنون برای بزرگترین دولتهای معظم اروپا، وضعیت عینی چیز دیگری است. تکامل به پیش اگر از ضربات پس زننده موقتی ممکنه صرف نظر شود - فقط در فراسوی جامعه سوسیالیستی، انقلاب سوسیالیستی تحقق پذیر است. در مقابل جنگ امپریالیستی - بورژوایی سرمایه داری پیشرفته، با حرکت کردن از نقطه نظر تکامل به پیش، با حرکت کردن از نقطه نظر طبقه پیشرو، بطور عینی فقط یک جنگ علیه بورژوازی قادر است مقابله کند و آن، در درجه اول جنگ داخلی پرولتاریا به منظور کسب قدرت است، جنگی که بدون آن تکامل به پیش جدی ای نمی تواند وجود داشته باشد، و علاوه بر جنگ مزبور - فقط تحت شرایط معین ویژه ای - جنگ احتمالی ای بخاطر دفاع از دولت سوسیالیستی علیه دولتهای بورژوایی ... یونیوس به جواب صحیح به این مسئله و حل درست آن، کاملاً نزدیک می شود: جنگ داخلی علیه بورژوازی بخاطر سوسیالیسم، اما مثل اینکه هراس دارد از این که حقیقت را تا آخر بیان کند در عین حال مجدداً به خیال پردازی درباره «جنگ ملی» در سالهای ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۱۶، پرداخته و به عقب بر می گردد. چنانچه مسئله را نه از جنبه تئوریک، بلکه از جنبه صرفاً عملی مورد توجه قرار دهیم آنگاه اشتباه یونیوس بیشتر آشکار می شود. تمام جامعه بورژوایی، کلیه طبقات آلمان منجمله دهقانان موافق جنگ بودند (... بورژوازی تا به دندان مسلح بود. تحت یک چنین شرایطی، «اعلام کردن» برنامه ای مشتمل بر جمهوری پارلمانی پی در پی، انتخاب افسران ارتش بوسیله خلق («تسلیم خلق») و غیره در عمل بدین مفهوم می بود: «اعلام کردن» انقلاب (با یک برنامه غلط انقلابی)...

اعلام کردن یک برنامه تاریخی بزرگ، بدون تردید دارای اهمیت بسزائی بود، اما نه اعلام یک برنامه کهنه و آنهم برنامه ای ملی - آلمانی که دیگر برای سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ کهنه شده است، بلکه اعلام برنامه پرولتری - بین المللی و سوسیالیستی. شما بورژواها جنگ را بخاطر غارت و چپاول انجام می دهید، ما کارگران کلیه کشورهای محارب به شما اعلام جنگ می دهیم، جنگ برای سوسیالیسم. این مضمون سخنانی است که در چهارم اگوست ۱۹۱۴ سوسیالیستها می بایست به آن مسلح شده و در پارلمان ظاهر می شدند، سوسیالیستهایی نه نظیر لژین، دیوید، کائوتسکی، پلخائف، گیدزه، زمبات و دیگران که به پرولتاریا خیانت ورزیدند.» (همانجا. ص. ۲۶، ۲۳، ۲۴، ۲۵)

چنانکه دیده می شود، برنامه ای که تا قبل از قرن بیستم پرچم پرولتاریای آلمان بود، در قرن بیستم و در تحت حاکمیت سرمایه داری انحصاری امپریالیستی در آلمان کهنه می شود. اینجا تغییر در شرایط عینی جامعه، مرحله انقلاب را تغییر می دهد در صورتی که اگر در شرایط ذهنی پرولتاریا تغییر هم بوجود آمده بود، این تغییر همانا سیر قهقرائی آن بود که این سیر قهقرائی ناشی از تسلط اپورتونیستهای رنگارنگی از قبیل لژین ها و کائوتسکی ها بر بخش اعظم جنبش کارگری آلمان بود. پس از پایان جنگ جهانی اول امپراتوری آلمان جایش را به جمهوری می دهد و حتی اپورتونیستهای « سوسیال دمکرات» هم به قدرت دست پیدا می کنند ولی این جمهوری نه حاصل یک انقلاب دمکراتیک پیروزمندبلکه حاصل شکست انقلاب سوسیالیستی در آلمان بود.

تاریخ معاصر آلمان نشان می دهد که استقرار و توسعه سرمایه داری از بالا نمی تواند دلیل برای رد مرحله انقلاب سوسیالیستی باشد و در عین حال نشان می دهد که بدون پیروزی انقلاب دمکراتیک امکان تحول مرحله انقلاب از دمکراتیک به سوسیالیستی امکان پذیر است و این تحول زمانی صورت می گیرد که طبقه بورژوازی بطور قطعی در صف ارتجاع قرار گرفته و دشمن اصلی و مقدم انقلاب می گردد.

بنابراین نخستین دلیل قطعنامه در بند ۱۴ برای انقلاب دموکراتیک در ایران و استناد مقاله «نگاهی به ...» به آلمان و روسیه کاملاً بی مورد است. در عین حال این را هم باید خاطر نشان کنیم که اگر انقلاب سوسیالیستی تنها در کشوری امکان پذیر است که سرمایه داری در آن از پایین مستقر شده و توسعه و تکامل یافته باشد، بنابراین ما پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک هم نمی توانیم وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی بشویم بلکه باید در کشوری که سرمایه داری در آن بالا مستقر شده و توسعه و تکامل یافته است باز هم سرمایه داری را یکبار دیگر از پایین مستقر کنیم و توسعه و تکامل دهیم تا به مرحله انقلاب سوسیالیستی پا بگذاریم!

دومین دلیلی که بند ۱۴ برای اثبات انقلاب دموکراتیک از آن استفاده می کند «نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری بصورت مافوق سود انحصاری امپریالیستی در ساخت اقتصادی سرمایه داری کشور وابسته» است. در مورد قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری عصر حاضر که قانون ارزش اضافی در شکل سود حداکثر انحصاری (مافوق سود) است در بخش ساخت جامعه صحبت کردیم و خاطر نشان ساختیم که این قانون، قانون اساسی اقتصادی همه کشورهای سرمایه داری انحصاری (اعم از متروپل و تحت سلطه) است و اختصاص به کشور سرمایه داری وابسته ندارد. نتایج عملکرد این قانون هم چیزی جز کسب فوق سود توسط سرمایه های انحصاری و سود کمتر برای سرمایه های غیر انحصاری و بخصوص سرمایه های کوچک نیست. این مسئله به رشد سریعتر سرمایه های انحصاری نسبت به غیر انحصاری و در نتیجه تمرکز هر چه سریعتر سرمایه ها و ورشکستگی تولید کنندگان خرده پا و پولاریزاسیون هر چه وسیعتر جامعه بین دو قطب بورژوازی و پرولتاریا منجر می گردد. این امر چه در کشور متروپل و چه در کشورهای سرمایه داری وابسته صورت می گیرد (اگرچه نه با ابعاد یکسان) در عین حال سرمایه های انحصاری امپریالیستی با کسب سهم متناهی از کل ارزش اضافی تولید شده در کشور تحت

سلط تضادهای طبقاتی این جامعه را تشدید کرده و بار بحرانهای اقتصادی خود را به دوش اقتصاد ناتوان کشورهای تحت سلطه منتقل می کنند. این امر شرایط عینی لازم را برای بوجود آمدن موقعیتهای انقلابی و بحرانهای انقلابی فراهم می کند و کشورهای تحت سلطه را تبدیل به کانون انقلاب می نماید. این امر سیستم سرمایه داری را در اینگونه کشورها که حلقه های ضعیف زنجیر جهانی سرمایه داری اند زودتر به بن بست و انفجار نهایی می رساند. عملکرد قانون فوق سود نتیجه اش تسریع نضج گیری تضادهای سرمایه داری است و نه مانعی برای آن. در عین حال مگر «انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی» شما قادر است این قانون را نفی کند؟

نفی این قانون در چهارچوب سرمایه داری چیزی جز بازگشت به قانون سود متوسط و سرمایه داری کلاسیک نیست و این هم اتوپیک است و هم ارتجاعی. بنابراین از آنجا که حتی در دمکراتیک ترین کشورهای بورژوازی در عصر حاضر قانون فوق سود حاکم است، مطابق این دیدگاه حتی پس از انقلاب دمکراتیک هم قانون فوق سود «مانع» انقلاب سوسیالیستی می شود و فاتحه انقلاب سوسیالیستی برای همیشه خوانده می شود! در صورتی که حاکمیت قانون مافوق سود نه تنها مانع انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه خود نشان دهنده انحصاری بودن و ارتجاعی بودن سرمایه داری و لذا ضرورت انجام انقلاب سوسیالیستی برای نفی آنست. در واقع حاکمیت قانون مافوق سود انقلاب سوسیالیستی را نفی نمی کند بلکه فقط انقلاب سوسیالیستی است که می تواند حاکمیت این قانون را همراه با سایر قوانین نظام سرمایه داری نفی کند.

سومین دلیل بند ۱۴ توسعه ارتجاع سیاسی است. قطعنامه توجه نمی کند که ارتجاع سیاسی ماهیت مشخصی دارد. اگر این ارتجاع سیاسی از جانب فئودالیسم اعمال می گردد. مبارزه با آن جنبه بورژوا دمکراتیک دارد ولی مبارزه با توسعه ارتجاع سیاسی بورژوازی جزیی از پروسه مبارزه کارگران و زحمتکشان بر علیه سیادت بورژوازی بطور کلی است و مرحله انقلابی جداگانه برای آن ضرورت ندارد. مثلاً امپریالیسم که آستان انقلاب

سوسیالیستی است در عرصه سیاست هم گرایش به توسعه ارتجاع سیاسی در همه جهات دارد و چنانچه تنها با سیاست امپریالیسم مبارزه شود این مبارزه جنبه انقلابی ندارد بلکه رفرمیستی است. لنین در این مورد می نویسد:

« مبارزه با سیادت تراستها و بانکها به شکلی که دست به ترکیب پایه های اقتصاد تراستها و بانکها نخورد، چیزی نیست جز رفرمیسم و پاسیفیسم بورژوازی و خیرخواهیهای مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی ترین تضادها و فراموش نمودن مهمترین آنها بجای آشکار ساختن تمام عمق تضادها - چنین است تئوری کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. و بدیهی است که یک چنین «تئوری» فقط به کار دفاع از ایده وحدت با کوتف ها می خورد!» (م.آ.ص ۴۲۶)

در مورد سرمایه داری وابسته هم مبارزه با سیاستهای ارتجاعی آن بدون مبارزه با پایه های اقتصادی آن یعنی حاکمیت تضاد کار و سرمایه جنبه انقلابی ندارد بلکه رفرمیستی بوده و کوشش برای گذاشتن سرپوش لیبرالی روی عمیق ترین تضادهای موجود در آن است.

چهارمین دلیل موجود در بند ۱۴ «ستم و تجاوز دائم التزاید امپریالیستی به کشور تحت سلطه و نتایج سیاسی- اجتماعی آن» است که ما نفهمیدیم که منظور از «ستم» همان «ستم ملی» و منظور از تجاوز «مثلاً تجاوز نظامی است و یا چیز دیگر و فکر می کنیم که بیشتر جنبه عبارت پردازی داشته باشد که از کنار آن فعلاً عبور می کنیم.

پنجمین دلیل موجود در بند ۱۴ «ناهمگونی و عقب مانده بودن ساخت اقتصادی جوامع تحت سلطه بدلیل نوع رابطه میان کشورهای تحت سلطه با کشورهای متروپل» است.

تا آنجا که ما از متون کمونیستی خوانده ایم و در واقعیت هم مشاهده کرده ایم، به این نتیجه رسیده ایم که امپریالیسم با صدور سرمایه به کشورهای عقب مانده سبب رشد نیروهای مولده و توسعه و تعمیق مناسبات سرمایه داری در آنها می گردد. این با حکم قطعنامه در تضاد آشکار است. مطابق این حکم اگر مثلاً بر فرض محال ایران با امپریالیستها رابطه

نداشت اینک بسیار پیشرفته بوده و ساخت اقتصادی «همگونی» داشت. در صورتیکه بهیچ وجه اینطور نیست و اگر ما را به حال خود گذاشته بودند، یقیناً عقب مانده تر از وضعیت کنونی بودیم.

در ضمن در این مورد که آیا ناهمگونی (ناموزونی) و عقب مانده بودن ساخت اقتصادی دلیلی برای نفی انقلاب سوسیالیستی است قبلاً در بند ۱۳ برخورد کرده ایم.

ششمین دلیل قطعنامه در بند ۱۴ «تمایز در مناسبات و روابط طبقاتی و آرایش نیروها و ظرفیت های سیاسی نیروهای اجتماعی که در انقلاب شرکت می کنند» است که در این مورد تاکنون در لابلای برخورد به سایر مسائل مفصلاً برخورد کرده ایم و نشان داده ایم که صف بندی اصلی و استراتژیک مبارزه طبقاتی در ایران مبارزه میان استثمار شونده ها از یکسو و استثمار کنندگان از سوی دیگر است و تفاوتی که با کشورهای متروپل دارد این است که پرولتاریا می تواند با تکیه به مسائل دمکراتیک حل نشده جامعه، پشتیبانی طیف گسترده تری از نیروهای بینابینی را برای انقلاب سوسیالیستی تأمین سازد.

هفتمین دلیل قطعنامه «شرکت توده های دهقانان و خرده بورژوازی شهری در انقلاب بمثابة بخش مهمی از نیروهای انقلاب در مبارزه بر علیه سلطه مطلقه سرمایه داری انحصاری امپریالیستی و وابسته» است.

در اینجا اولاً تمامی دهقانان و خرده بورژوازی را با دستی گشاده و سخاوتمند در صفوف انقلاب جا می دهد و ثانیاً وظیفه انقلاب را مبارزه با سلطه مطلقه سرمایه داری انحصاری قرار می دهد و خواهان آن می گردد که اتویی ارتجاعی سلطه رقابت آزاد بجای سلطه انحصار برآورده گردد. گویی پرولتاریا هم مثل صاحبان سرمایه های کوچک از سلطه مطلقه سرمایه های انحصاری ناراضی است و با سلطه سرمایه بطور کلی در تضاد قرار ندارد. در واقع در اینجا قطعنامه خواهان مبارزه با دیکتاتوری اقتصادی و برقراری دمکراسی اقتصادی در جامعه میگردد، که این هم چیزی جز لیبرالیسم نیست.

در ضمن قطعنامه تصور می کند که هر کس به سرمایه انحصاری بگوید «بالای چشمت ابروست» حتماً در صف انقلاب قرار می گیرد!

هشتمین دلیلی که بند ۱۴ می آورد «خصلت رهایی بخش ملی انقلاب» است که به این امر قبلاً برخورد کرده ایم، فقط اینجا به یاد آن شعار معروف افتادیم که می گوید:

«ایران شده فلسطین - مردم چرا نشستین؟!»

ج - نیروهای انقلاب و ضد انقلاب

بند پانزدهم قطعنامه چنین آغاز می کند:

« ۱۵ برطبق آنچه گفتیم مناسبات وصف بندی اساسی طبقات در جامعه ایران بدین ترتیب است:

الف: نیروی ضد انقلاب: شامل طبقه بورژوازی وابسته به امپریالیسم که پایگاه اصلی امپریالیسم و حافظ سر سخت سیستم سرمایه داری وابسته بوده لذا طبقه ای ارتجاعی است، که باید سرنگون گردد. علاوه بر این طبقه ، بقایای فئودالها ، که به عنوان نیروی فرعی، مدافع سلطه امپریالیسم، استثمار شدید توده ها و مناسبات ماقبل سرمایه داری می باشد جزء نیروهای ارتجاعی و در صف ضد انقلابند».

در اینجا اولاً طبقه جدیدی بنام «طبقه بورژوازی وابسته» در تاریخ ظاهر می گردد که گویا از طبقه بورژوازی غیر وابسته متمایز است. تنظیم کنندگان قطعنامه هنوز هم در ذهن خویش تصور می کنند که در ایران بین بورژوازی بطور کلی و بورژوازی وابسته مرزی وجود دارد. تازه اگر هم مرزی وجود میداشت باز هم با یک طبقه بورژوازی سروکار داشتیم که از دو قشر یکی وابسته و دیگری «مستقل و ملی» تشکیل می شد. بنابراین استفاده از اصطلاح «طبقه بورژوازی وابسته» بجای طبقه بورژوازی یا نشانگر آن است که طبقه بورژوازی غیر وابسته هم وجود دارد و یا نشانگر آن است که ما با نظام وابسته ای

سروکار داریم که طبقه حاکم اقتصادی آن نه بورژوازی بلکه بورژوازی وابسته است! ثانیاً گفته می شود که این طبقه باید سرنگون گردد. ما راستش نمی دانیم سرنگونی یک طبقه چه معنایی دارد؟ اگر منظور این باشد که از قدرت سیاسی سرنگون شود، بایستی که نه از سرنگونی طبقه بلکه از سرنگونی حکومت یک طبقه صحبت به میان آید و یا اینکه، اگر منظور از سرنگونی بورژوازی این باشد که از موضع مسلط اقتصادی اش سرنگون گردد باید از درهم شکسته شدن قدرت اقتصادی و یا سلب مالکیت و یا نابودی یک طبقه (و نه سرنگونی آن) صحبت به عمل آید. ثالثاً در اینجا قطعنامه بورژوازی را ارتجاعی ارزیابی می کند و قبلاً هم آنرا قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی ارزیابی کرده بود. اما قطعنامه اگر این موضع کاملاً درست خود را تعمیم می داد و دست به نتیجه گیری از آن می زد قاعدتاً می باید به این نتیجه می رسید که بورژوازی دشمن مقدم انقلاب است و باید توسط انقلاب از میان برداشته شود و در نتیجه در وحله نخست باید ماشین دولتی آن نابود شود و سپس قدرت اقتصادی اش از او سلب گردد. در صورتیکه سلب قدرت اقتصادی بورژوازی را هم (که معتقدین به انقلاب دمکراتیک با آن مخالفند) در نظر نگیریم و صرفاً به ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی توجه کنیم باید همه کسانی را که از درهم شکسته شدن این ماشین توسط پرولتاریا و متحدینش جلوگیری می کنند در صف ضد انقلاب قراردهیم. در واقع اقشارمرفه خرده بورژوازی شهری و روستایی که اشتراک منافع بیشتری با بورژوازی دارند تا با پرولتاریا، دشمن استراتژیک انقلاب در ایران هستند زیرا که از درهم شکسته شدن ماشین دولتی بورژوازی آنهم در جنبشی که رهبری آن در دست پرولتاریاست به شدت وحشت دارند و در مقابل آن مقاومت می کنند. و این تازه فقط مربوط به وظایف سیاسی انقلاب است و وظایف اقتصادی آن جای خود را دارد. بنابراین در صف ضد انقلاب جای خالی خرده بورژوازی مرفه به شدت نمودار است. البته نه در واقعیت مبارزه طبقاتی بلکه در قطعنامه حاضر! و گر نه خرده بورژوازی مرفه سالهاست که در انقلاب ایران نقش ضد انقلابی و مخرب دارد. همچنین جای نیروهای از قبیل حزب توده و

اکثریت و رنجبران که ایادی داخلی امپریالیستها در ایران به شمار می روند نیز در صف ضد انقلاب در قطعنامه خالی است.

بند ۱۵ چنین ادامه می دهد:

« ب - نیروهای محرکه انقلاب: طبقه کارگر: تنها طبقه پیگیر و تا به آخر انقلابی و تنها نیروی ضد امپریالیست که خواهان و توانای رفع کامل سلطه امپریالیسم و تحقق بخشیدن استقلال و دموکراسی توده ای است بمثابة نیروی عمده انقلاب. پرولتاریا با رهبری انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی و به پیروزی رساندن انقلاب دمکراتیک، زمینه مناسب را برای تکامل انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و تحقق سوسیالیسم فراهم می سازد.» (ص ۱۳۰)

این کاملاً درست است که پرولتاریا نیروی عمده انقلاب و تنها طبقه تا آخر انقلابی و تنها نیروی ضد امپریالیست است که خواهان و توانای رفع کامل سلطه امپریالیسم است ولی در جامعه ایران رفع کامل سلطه امپریالیسم فقط از مجرای نفی کامل سلطه بورژوازی امکان پذیر است و نه از مجرای کسب «استقلال» در «انقلاب» دمکراتیک و پرولتاریا به هیچ وجه خواهان ایجاد سرمایه داری مستقل در عصر امپریالیسم آنهم در یک کشور سرمایه داری وابسته نیست و این قبیل لکه ها به دامن پرولتاریا نمی چسبد.

قطعنامه چنین ادامه می دهد:

«علاوه بر پرولتاریا زحمتکشان شهر و ده (خرده بورژوازی و دهقانان فقیر)، خرده بورژوازی متوسط و دهقانان متوسط تحت ستم نیز بنا به موقعیت اقتصادی - اجتماعی شان خواهان نابودی سلطه امپریالیسم بوده و قادرند تحت رهبری پرولتاریا تا به آخر در انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی شرکت جویند. بالطبع تمامی این اقشار غیر پرولتری دارای پتانسیل مبارزاتی یکسانی در امر انقلاب نبوده و با درجات متفاوتی از پیگیری درانقلاب دمکراتیک شرکت می جویند».

در اینجا قطعنامه موقعیت خرده بورژوازی متوسط را بعنوان نیرویی که در میانه طیف مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی قرار دارد فراموش کرده و آن را نیرویی به حساب می آورد که قادر است تا به آخر در انقلاب شرکت کند. البته وقتی خود انقلاب تا حد رفع دیکتاتوری اقتصادی سرمایه انحصاری و برقراری دموکراسی اقتصادی تنزل داده شود نه تنها خرده بورژوازی متوسط، بلکه حتی خرده بورژوازی مرفه و بورژوازی لیبرال هم «تا آخر» در آن شرکت خواهند کرد!

واقعیت زندگی خرده بورژوازی متوسط در جامعه ما مانند هر جامعه سرمایه داری دیگر او را بین بورژوازی و پرولتاریا در نوسان نگه می دارد. و هنگامیکه بورژوازی تماماً ضد انقلابی و ارتجاعی است، این نوسان تبدیل به نوسان بین انقلاب و ضد انقلاب و بین ارتجاع و ترقی می شود. وضعیت مجاهدین خلق در ایران بخوبی نمایانگر منافع این قشر از خرده بورژوازی است. مجاهدین زمانی با انقلاب و زمانی با ضد انقلاب متحد می شوند و از نظر استراتژیک نیروی بینابینی به شمار می روند. البته هم اکنون آنها با نیروهای ارتجاعی متحد شده اند.

بند ۱۵ ادامه می دهد:

« ج - اقشار بینابینی: شامل خرده بورژوازی مرفه (شهر و ده) می باشد. اقشار مرفه خرده بورژوازی شدیداً از سلطه سرمایه دفاع می نمایند به همین دلیل علیرغم تضادهایی که با سلطه امپریالیسم و سرمایه انحصاری دارند، در نهایت خواهان بر افتادن سلطه امپریالیسم نیستند، چه بر افتادن سلطه امپریالیسم (سیاسی و اقتصادی) از میهن ما معنای دیگری جز سرنگونی بورژوازی و برچیده شدن سلطه سرمایه ندارد. (اگر چه بر افتادن سلطه سرمایه با نابودی بلافاصله سرمایه یکسان نیست) لیکن بدلیل ضدیتشان با سرمایه انحصاری تا دوره ای در انقلاب شرکت می کنند. اما با رشد انقلاب و درخطر افتادن سلطه سرمایه، هراسناک شده و به ضد انقلاب می پیوندند. بدین ترتیب نیروی بینابینی (در انقلاب

دمکراتیک ضد امپریالیستی) بوده و تا به آخر انقلاب را همراهی نخواهد کرد. بی شک آنجا که مناسبات سرمایه داری از رشد بیشتری برخوردار بوده و آنتاگونیسم طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی شدیدتر باشد، خرده بورژوازی مرفه سریعتر صف انقلاب را ترک خواهد کرد.» (همانجا ص ۱۳۱)

وقتی که قرار باشد که مرحله انقلاب دمکراتیک با زور به خورد خلق الله داده شود، بناچار اوضاع چنین قمر در عقرب می شود و چنین آش شلم شوربائی پخته می شود! از یک طرف چون مرحله انقلاب باید دمکراتیک باشد نمی توان به ساحت مقدس خرده بورژوازی مرفه توهین کرد و آن رادر صف ضد انقلاب قرار داد و باید بالاخره کمی آبرو برای او خرید تا لااقل بینابینی شود و گر نه این چه انقلاب دمکراتیکی است که همه ی استثمارگران و از جمله خرده بورژوازی مرفه را در مقابل خود دارد؟ پس برای نجات تئوری انقلاب دمکراتیک از ورشکستگی باید خرده بورژوازی مرفه را از صف ضد انقلاب نجات داد، بنابراین از تضادی که با سرمایه انحصاری دارد استفاده می شود تا در صف «انقلاب» دمکراتیک و ضد امپریالیستی قرار گیرد و برای برافتادن سلطه ی امپریالیسم(!؟) مبارزه کند. ولی گویا اکنون دیگر خیلی ها به این مطلب پی برده اند که برافتادن سلطه امپریالیسم فقط از طریق نفی سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی (نفی سلطه سرمایه) امکان پذیر است بنابراین نمیشود او را در صف انقلاب قرار داد چون او شدیداً از سلطه ی سرمایه دفاع می کند. بنابراین باید کاری کرد که نه سیخ بسوزد و نه کباب، یعنی باید برای مدتی آنرا در صف انقلاب و برای مدتی در صف ضد انقلاب قرار داد و اسمش را گذاشت «بینابینی». بالاخره، هر چه باشد با امپریالیسم تضادهایی دارد!

ولی نه رفقا! بیائید و از این جمله کاملاً صحیح خود نتایج درست بگیرید که براساس آن برافتادن سلطه امپریالیسم از میهن ما معنای دیگری جز برچیده شدن سلطه سرمایه ندارد. این جمله مارکسیستی نشان می دهد که تنها آن نیروهایی ضد امپریالیست هستند که مبارزه انقلابی برای برچیده شدن سلطه سرمایه را به آخر می رسانند و گر نه آنهایی که از سلطه

سرمایه دفاع می کنند و از «رشد انقلاب و درخطر افتادن سلطه سرمایه هراسناک می شوند»، از نظر استراتژیک ضد انقلابی اند، هر چند که از موضع منافع ارتجاعی خود یا سلطه انحصارات و امپریالیسم تضادهایی داشته باشند و هر چند که خواهان کم شدن فشار سرمایه بزرگ بر کوچک باشند. بینابینی خواندن آنها هیچ نتیجه ای جز خلع سلاح جنبش انقلابی در مقابل خدعه ها و نیرنگهای آنان ندارد و مستقیماً به ضرر پرولتاریاست.

بند ۱۵ در پایان می نویسد:

« د- جنبش پرولتاریای جهانی و انترناسیونالیسم پرولتری و مبارزه انقلابی خلقهای تحت ستم نیروی ذخیره انقلابند.»

این قسمت از نظر ما کاملاً صحیح است.

قطعنامه در شانزدهمین بند خود می نویسد:

« ۱۶ پیروزی انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی ایران تنها و تنها در گرو رهبری سیاسی - ایدئولوژیک طبقه کارگر بر انقلاب و به اتکاء تشکل سیاسی - طبقاتی متشکلش تحت رهبری حزب کمونیست (ستاد رزمنده پرولتاریا) و اتحاد پرولتاریا و دیگر توده های خلق (دهقانان و خرده بورژوازی زحمتکش و تحت ستم)، سرنگونی قدرت بورژوازی (وابسته) و نابودی سلطه امپریالیسم و کسب قدرت سیاسی توسط توده های خلق تحت رهبری پرولتاریا و استقرار جمهوری دمکراتیک خلق است.» (همانجا. ص ۱۳۲)

اولاً تکیه بر رهبری پرولتاریا و تشکیل حزب کمونیست بعنوان اساسی ترین شرط پیروزی انقلاب (اعم از اینکه انقلاب را دمکراتیک و یا سوسیالیستی بدانیم) از نکات مثبت قطعنامه است.

ثانیاً متحدین پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی زحمتکش و تحت ستم ارزیابی شده اند که معلوم نیست کدام اقشار از آنها مورد نظرند. ثانیاً آنجا که از سرنگونی قدرت بورژوازی (آنهم «وابسته»؟!) سخن به میان آمده است، لازم است حتماً به ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی بطور صریح اشاره شود.

رابعاً در انقلاب دمکراتیک نابودی سلطه امپریالیسم امکان پذیر نیست. زیرا همانطور که قطعنامه هم قبلاً نوشته است، نابودی سلطه امپریالیسم در ایران هیچ معنایی جز نابودی سلطه سرمایه ندارد و چنین چیزی در انقلاب دمکراتیک غیر ممکن است.

خامساً «توده های خلق» که تحت رهبری پرولتاریا ماشین دولتی بورژوازی را درهم می شکنند و قدرت سیاسی را به چنگ می آورند تنها از طبقات و اقشاری تشکیل می شوند که با بورژوازی دشمنی آشتی ناپذیر داشته باشند و این طبقات و اقشار فقط و فقط کارگران و سایر زحمتکشان و استثمارشوندگان هستند که حکومت کارگران و زحمتکشان تحت رهبری پرولتاریا را برقرار می سازند که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست.

بند هفدهم قطعنامه می نویسد:

« ۱۷ با توجه به مرحله تاریخی کنونی یعنی گندیدگی سرمایه داری، عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری جهانی و با توجه به مطالب فوق، انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی ایران مستقیماً بخشی از مبارزه واحد طبقه کارگر جهانی بر علیه سرمایه داری جهانی، امپریالیستی و جزء لاینفک انقلاب سوسیالیستی جهانی است.» (همانجا، ص ۱۲۲)

در این مورد ما فقط می گوئیم که انقلاب ایران سوسیالیستی است و چنین خصوصیتی را هم داراست.

« ۱۸ اگر چه پرولتاریا به منظور رسیدن به سوسیالیسم، در انقلاب دمکراتیک شرکت می کند و می کوشد تا با رهبری انقلاب دمکراتیک به بی دردترین وجهی به سوسیالیسم گذر کند، لیکن هرگاه آرایش طبقات و تشکل و آگاهی پرولتاریا و درجه اتحاد آن با زحمتکشان (نیمه پرولتاریای شهر وده) بصورتی باشد که بتواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند، بلادرنگ در اتحاد با خرده بورژوازی فقیر (تهیدستان شهر وده) انقلاب سوسیالیستی را برپا خواهد داشت. چه مرز میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را درجه تشکل و آگاهی پرولتاریا و میزان اتحاد وی با توده های استثمار شونده (دهقانان تهیدست و خرده بورژوازی فقیر) تعیین می نماید که این خود بیانگر مناسبات اساسی بین طبقات است. اما شرایط عینی و ذهنی موجود که نام بردیم در روند عمومی خویش، پرولتاریا را ناگزیر از برپاداشتن مناسبات مستقیم انقلاب دمکراتیک می گرداند». (همانجا، ص ۱۳۲)

اینجا قطعنامه که گویا چندان هم به دمکراتیک بودن انقلاب مطمئن نیست، سوراخی را باز می گذارد تا در صورت لزوم از آنجا فرار نماید! قطعنامه می گوید که این که انقلاب دمکراتیک است بجای خود امری درست است، اما اگر بعداً بدون آنکه ما حتی به پرولتاریا گفته باشیم که مرحله انقلاب سوسیالیستی است، پرولتاریا خودش به خودی خود آگاه و متشکل شد و با توده های استثمار شونده (دهقانان تهیدست و خرده بورژوازی فقیر) متحد شد، آنوقت انقلاب سوسیالیستی خواهد کرد!

نه رفقای عزیز! در آن صورت قبل از هر چیز معلوم خواهد شد که شما مرحله انقلاب را درست تعیین نکرده اید و تازه هنگامی به ضرورت سوسیالیستی بودن انقلاب پی برده اید که پرولتاریا تدارک آنرا هم دیده است! آن وقت معلوم خواهد شد که شما پیشاهنگ پرولتاریا نبوده بلکه دنباله رو او هستید. دراین مورد که درجه تشکل و آگاهی پرولتاریا و میزان اتحادش با توده های استثمار شونده مرز بین انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی است قبلاً

توضیح داده ایم که این «مرز» چیزی جز همان فاصله زمانی میان دو انقلاب نیست. قطعنامه در پایان بند گویا متوجه می شود که با این بند در اعتقاد به ضرورت انقلاب دمکراتیک ایجاد شک و دودلی کرده است و برای جبران مافات می گوید: ببخشید، شوخی کردیم! پرولتاریا ناگزیر است «مناسبات مستقیم انقلاب دمکراتیک را برپا دارد». مبدا فکر کنید که ممکن است انقلاب سوسیالیستی بشود!

در ضمن ما نفهمیدیم «مناسبات مستقیم انقلاب دمکراتیک» دیگر چه صیغه ای است؟ و پرولتاریا چگونه می تواند این مناسبات را برپا کند؟

د - مضمون سیاسی و اقتصادی انقلاب و وظایف پرولتاریا

بند نوزدهم می نویسد:

« ۱۹ وظیفه اساسی انقلاب حاضر سرنگونی قدرت بورژوازی و نابودی دیکتاتوری بورژوازی و کسب قدرت توسط توده های خلق تحت رهبری پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان (دمکراسی توده ای) است.» (همانجا، ص ۱۲۲)

اولاً وقتی که از سرنگونی قدرت بورژوازی و نابودی دیکتاتوری بورژوازی سخن گفته میشود باید صریحاً عبارت «درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی» را که یکی از پرنسیپهای جنبش کمونیستی جهانی است بکار برده شود.

ثانیاً سرنگونی بورژوازی و درهم شکستن ماشین دولتی آن وظیفه انقلاب سوسیالیستی است.

ثالثاً دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان زمانی حاکم می گردد که همه دهقانان انقلابی باشند در حالیکه حتی خود قطعنامه هم فقط دهقانان فقیر و متوسط را انقلابی می داند.

« ۲۰ سلطه و ستم امپریالیسم توأم با حاکمیت شیوه تولید سرمایه داری در جامعه، مبارزه (ضد امپریالیستی) را با مبارزه طبقاتی و وظایف دوگانه پرولتاریا در انقلاب حاضر (وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی) را با یکدیگر عمیقاً عجین کرده است. مضمون شعار «نابودی سیستم سرمایه داری وابسته» در انقلاب دمکراتیک حاضر بخوبی این پیوند ارگانیک را بیان می دارد لیکن نباید فراموش کرد که پیروزی انقلاب دمکراتیک به هیچ وجه به معنای حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب نیست و پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک، مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی برای حل قطعی وظیفه سوسیالیستی و استقرار کامل سوسیالیسم ادامه خواهد داشت.» (همانجا، ص ۱۳۳)

اول اینکه در اینجا مبارزه ضد امپریالیستی جنبه طبقاتی دارد و نه جنبه ملی، زیرا همانطور که قطعنامه هم به درستی خاطر نشان کرده است نفی سلطه امپریالیسم در ایران هیچ معنایی جز نفی سلطه سرمایه ندارد و مبارزه برای نفی سلطه سرمایه هم یک مبارزه ملی نیست بلکه یک مبارزه طبقاتی است.

دوم اینکه به همین دلیل مبارزه طبقاتی پرولتاریا و متحدینش بر علیه سلطه بورژوازی در ذات خود یک مبارزه ضد امپریالیستی هم هست و این مبارزه به هیچ وجه دوگانه نبوده بلکه یگانه است.

سوم اینکه از اینجا بر می آید که شعار «نابودی سیستم سرمایه داری وابسته» یک شعار صدرصد سوسیالیستی است که برخی از هواداران انقلاب دمکراتیک برای حفظ موضع سانتریستی خود آنرا مورد استفاده قرار می دهند.

چهارم اینکه، نه تنها پیروزی انقلاب دمکراتیک، به معنای حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب نیست، بلکه پیروزی انقلاب سوسیالیستی هم به هیچ وجه به معنای حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب نیست. حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب منوط به پایان فاز پایین جامعه کمونیستی است.

پنجم اینکه، در صورتی که حتی به ضرورت انقلاب دمکراتیک هم در ایران اعتقاد داشته باشیم، پیروزی این انقلاب به معنای آغاز مرحله انقلاب سوسیالیستی است و نه حل ناقص وظایف سوسیالیستی انقلاب!

ششم اینکه، پس از پیروزی «انقلاب دمکراتیک» (چنانکه به آن اعتقاد داشته باشیم) مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ادامه پیدا می کند و نه « برای حل قطعی وظیفه سوسیالیستی و استقرار کامل سوسیالیزم». حل وظایف سوسیالیستی انقلاب و استقرار سوسیالیزم جزء وظایف دیکتاتوری پرولتاریاست نه جزء وظایف پرولتاریایی که هنوز دیکتاتوری خود را حاکم نکرده است. این چیزی جزء نفی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا بمثابة پیش شرط استقرار سوسیالیزم نیست.

هفتم اینکه، اگر قرار باشد بدون انقلاب سوسیالیستی، سوسیالیسم مستقر شود، ضرورت انقلاب سوسیالیستی بطور کلی نفی شده و انقلاب دمکراتیک خودش همه کارها را راست و رست می کند! (البته به نفع بورژوازی)

« ۲۱ رفع ستم ملی و وابستگی به امپریالیزم بدون نابودی سیستم سرمایه داری وابسته به امپریالیزم امکان پذیر نیست. بنابراین شعار استراتژیک مرحله کنونی انقلاب بدین صورت که «مبارزه علیه امپریالیسم از مبارزه علیه سیستم سرمایه داری وابسته جدا نیست» و «نابود باد سیستم سرمایه داری وابسته به امپریالیزم می باشد.» (همانجا، ص ۱۳۳)

اگر عبارت « ستم ملی» از این بند حذف گردد، محتوای آن صحیح است آن هم فقط به این شرط که منظور از «مرحله کنونی انقلاب» دمکراتیک نبوده بلکه سوسیالیستی باشد!

» ۲۲ از نظر سیاسی جمهوری دموکراتیک خلق، با وحدت بین پرولتاریا، توده های زحمتکش و تحت ستم (خرده بورژوازی شهری و دهقانان) تحت هژمونی پرولتاریا، مشخص میشود، که دولت دموکراتیک خلق نام دارد و دموکراسی برای توده ها و دیکتاتوری برای ضدانقلاب رابه همراه دارد.» (همانجا، ص ۱۳۳)

اولاً تاکید روی ضرورت هژمونی پرولتاریا در جمهوری دموکراتیک خلق از نکات مثبت قطعنامه است که متأسفانه برخی از پرستش کنندگان دگماتیست انقلاب دموکراتیک از آن چشم پوشی کرده و ضرورت هژمونی پرولتاریا در حکومت آینده را به حفظ تئوری پوسیده انقلاب دموکراتیک (حالا هر طور که می خواهد باشد) فروخته اند (۱۲). زیرا آنهایی برده اند که با صف بندی کنونی مبارزه طبقاتی در ایران هر حکومتی که با هژمونی پرولتاریا در ایران حاکم شود بدون شک یک حکومت سوسیالیستی خواهد بود، بنابراین از آنجا که نمی توانند صف بندی کنونی را انکار کنند و در ضمن دلشان نمی خواهد که از اعتقاد مذهبی خود به انقلاب دموکراتیک دست بردارند، لذا ضرورت هژمونی پرولتاریا در حکومت آینده را نفی می کنند تا بالاخره حکومت آینده ایران هژمونی پرولتاریا را نداشته باشد تا سوسیالیستی نباشد و «دموکراتیک» باشد. ولی ما به این قبیل افراد اطمینان می دهیم که چنین حکومتی به همان میزان دموکراتیک خواهد بود که رژیم جمهوری اسلامی دموکراتیک است. آنها می گویند که ما در حکومت آینده «شرکت» می کنیم. ما می گوئیم «شرکت» شما در حکومت (مثلاً داشتن چند وزیر در کابینه بورژوازی!) امتیازی است که بورژوازی موقتاً به توده ها می دهد تا سر آنها را شیره مالیده و پس از بدست گرفتن کنترل اوضاع با چند اردنگی شما را از کابینه بیرون انداخته و حتی به زندان بيفکند و توده ها را هم به شدت سرکوب کند.

ولی نه رفقا! اینکه شما می گوئید انقلاب دموکراتیک نیست این ضد انقلاب بورژوازی است. سران اپورتونیست انترناسیونال دوم هم پس از جنگ جهانی اول با سوء استفاده از جنبش

توده ها در حکومت آلمان « شرکت » کردند. اما همانها با فریب توده ها زمینه لازم برای قدرت گیری فاشیسم هیتلری را فراهم کردند.

ثانیاً از این نکته مثبت قطعنامه که بگذریم از نظر ادبیات مارکسیستی منظور از «توده های زحمتکش و تحت ستم» در یک جامعه سرمایه داری نه «خرده بورژوازی شهری و دهقانان» بطور کلی بلکه اقشار پابینی آنهاست. بنابراین «جمهوری دموکراتیک خلق» قطعنامه یا باید جمهوری کارگران همه دهقانان و همه خرده بورژوازی شهری باشد و یا باید جمهوری کارگران و اقشار تحت ستم خرده بورژوازی شهر و روستا باشد که در صورت اخیر جمهوری سوسیالیستی است و نه دموکراتیک. لنین می گوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا شکل خاص اتحاد طبقاتی است که بین پرولتاریا که پیشاهنگ زحمتکشان است با قشرهای متحد غیر پرولتاریای زحمتکشان (خرده بورژوازی، صاحبکاران خرده پا، دهقانان، روشنفکران و غیره) یا با اکثریت آنها بر ضد سرمایه برقرار می شود، اتحادی که به منظور سرنگون ساختن کامل سرمایه، سرکوبی کامل مقاومت بورژوازی و کوشش وی در راه بازگشت، اتحادی که به منظور ایجاد و تحکیم نهایی سوسیالیسم می باشد. این نوع خاصی از اتحاد است که در شرایط مخصوص یعنی در شرایط جنگ سبعانه داخلی صورت می گیرد، اتحادی است که بین طرفداران پابرجای سوسیالیسم و متفقین مردم آن و گاهی « بی طرفها » انجام می گیرد (در این مورد اتحاد از توافق به منظور مبارزه، به سازش درباره بیطرف ماندن تبدیل می شود)، اتحاد میان طبقاتی است که از حیث اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و معنوی یکسان نیستند.»

استالین می گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً عبارت از قرار گرفتن در رأس حکومت نیست که با دست دلسوزانه یک «استراتژ آزموده» «ماهرانه» «دستچین» شده و به فلان یا بهمان قشر اهالی «عاقلانه تکیه کرده باشند». دیکتاتوری پرولتاریا اتحاد طبقاتی پرولتاریا و توده های

زحمتکش دهقانان است که برای سرنگون ساختن سرمایه و برای پیروزی نهایی سوسیالیسم، منتها با این شرط که نیروی رهبری کننده این اتحاد پرولتاریاست، برقرار می گردد.» (هر دونقل قول از «درباره مسائل لنینیسم»، استالین)

حال قطعنامه این اتحاد طبقاتی زحمتکشان تحت رهبری پرولتاریا را «جمهوری دمکراتیک خلق» می نامد و ارج و منزلت دیکتاتوری پرولتاریا را تا حد یک دیکتاتوری بورژوازی هر (چند بارهبری پرولتاریا) پایین می آورد.

ثالثاً اینکه بگوییم «دولت دمکراتیک خلق دیکتاتوری برای ضد انقلاب را به همراه دارد» اگرچه درست است ولی کافی نیست. ضد انقلاب در ایران کنونی معنای مشخصی دارد. ستون اصلی ضد انقلاب در ایران طبقه بورژوازی است. دیکتاتوری برضد انقلاب در ایران اساساً به معنای دیکتاتوری برضد طبقه بورژوازی است و دیکتاتوری بر ضد طبقه بورژوازی نمی تواند چیز دیگری باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

« ۲۳ در این مرحله ، انقلاب ما یک انقلاب صرفاً سیاسی نیست، چرا که صرفاً جابجایی قدرت سیاسی مطرح نبوده و هدف آن حفظ و گسترش مناسبات سرمایه داری نیست، بلکه وظیفه اساسی این انقلاب، تأمین پیش شرط های اساسی برای تحول سوسیالیستی جامعه است. از این رو برقراری جمهوری دمکراتیک خلق از نظر پرولتاریا دوران گذاری است که در طی آن شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم باید فراهم شود. در عین حال انقلاب، باید یک انقلاب اجتماعی کامل (سوسیالیستی) هم نیست چرا که از لحاظ قدرت سیاسی، مضمون سیاسی انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا و سلطه یکپارچه آن نیست ، بلکه دیکتاتوری دمکراتیک خلق و تحت هژمونی پرولتاریاست و از لحاظ اقتصادی نیز به لحاظ استراتژیک در انقلاب سوسیالیستی هدف نابودی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مطرح است ، در حالیکه در انقلاب

دمکراتیک، به لحاظ استراتژی مرحله ای پرولتاریا، مستقیماً و بلاواسطه نابودی هر گونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مطرح نیست، بلکه نابودی سلطه سرمایه هدف قرار می گیرد. هر چند که انقلاب در رشد و تکامل خود به انقلاب سوسیالیستی تبدیل می شود و هدف نهایی و استراتژیک و برنامه حداکثر پرولتاریا را متحقق میسازد.» (همانجا، ص ۱۳۴)

اولاً انقلابی که صرفاً سیاسی نیست یک انقلاب اجتماعی است و انقلاب اجتماعی در یک کشور سرمایه داری فقط می تواند انقلاب سوسیالیستی باشد. «پیش شرطهای اساسی تحول سوسیالیستی جامعه» نه پس از انقلاب اجتماعی بلکه پیش از آن تأمین می گردد. بنابراین ما نمی توانیم تأمین این پیش شرط ها را انقلاب اجتماعی جا بزنیم.

دوماً این «شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی» که گویا جمهوری دمکراتیک خلق باید آنرا فراهم کند از نظر قطعنامه چیزی جز رفع همان «موانعی» که در بندهای ۱۳ و ۱۴ برای نفی انقلاب سوسیالیستی برشمرده است نمی تواند باشد و رفع آنها اگر امکان پذیر باشد (که در برخی موارد امکان پذیر نیست) شاید بیش از صد سالی طول بکشد! بنابراین «دوران گذار» یک شعار توخالی و فریبنده است. قطعنامه قبلاً به ما می گفت که مرحله انقلاب وقتی سوسیالیستی می شود که سلطه امپریالیسم نابود شده باشد، «ستم ملی» برطرف شده باشد، رشد نیروهای مولده «موزون» باشد، جامعه از نظر اقتصادی عقب مانده نباشد، انقیاد صوری کار توسط سرمایه از میان رفته باشد و تولید کالایی خرد زیر فشار نباشد، «مسئله ارضی» باقی نمانده باشد، دیکتاتوری بورژوازی «تمام عیار» نباشد، پرولتاریا تشکل و آگاهی داشته باشد، توده ها تمایلات دمکراتیک نداشته باشند، سرمایه داری از پایین مستقر شده باشد، مافوق سود از میان برداشته شده باشد و ... اما قطعنامه حالا تصویری کند که تمام این «موانع» یک شبه برطرف می شود و جمهوری دمکراتیک خلق فقط یک «دوران گذار» است. ما می گوئیم: خیر! این یک دوران گذار نیست این یک دوران ابدی است!

سوماً انقلاب اجتماعی در یک جامعه سرمایه داری (یعنی انقلاب سوسیالیستی) را نمی توان تکه و پاره کرد و از انقلاب اجتماعی ناقص و انقلاب اجتماعی کامل سخن گفت. بنابراین «انقلاب» دمکراتیکی که قطعنامه از آن سخن می گوید نه تنها یک «انقلاب اجتماعی کامل» نیست بلکه اصلاً انقلاب اجتماعی نیست و یابگذارید خیالتان را راحت کنیم: اصلاً انقلاب نیست!

چهارم اینکه، قطعنامه در مارکسیسم بدعت گذاری می کند و هدف انقلاب سوسیالیستی را نابودی بلاواسطه و مستقیم هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تعیین می کند. در صورتی که وظیفه اساسی انقلاب سوسیالیستی عبارت از سرنگون ساختن حاکمیت بورژوازی در هم شکستن ماشین دولتی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سلب مالکیت فوری از سرمایه داران و زمین داران بزرگ و متوسط و سرکوب قهری مقاومت آنان است. هدف بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی نابودی هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نیست بلکه این کار یک دوران تاریخی تام و تمام را در بر می گیرد. دورانی که ما بین سرمایه داری و کمونیسم قرار دارد و اولی را به دومی می رساند.

نابودی کامل هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید هدف فاز پایینی جامعه کمونیستی است و نه هدف بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی.

پنجم اینکه، قطعنامه وظیفه استراتژیک انقلاب دمکراتیک را نابودی سلطه سرمایه می داند که این نفی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای نفی سلطه سرمایه، یعنی نفی جوهر مارکسیسم و تجدید نظر در آن است.

« ۲۴ علیرغم پیوستگی عمیق مبارزه علیه امپریالیسم با مبارزه علیه سیستم سرمایه داری وابسته و به عبارت دیگر مبارزات ضد امپریالیستی با مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه در جامعه ایران، مبارزه برای نابودی سیستم سرمایه داری وابسته در مرحله انقلاب

دمکراتیک حاضر، به معنی نابودی مستقیم و بلافصل کلیه روابط سرمایه داری نیست. تولید خرده کالایی (یا به تعبیر لنین سرمایه داری خرده بورژوازی - چپ روی کودکانه و ذهنیت خرده بورژواها) از نظر استراتژیک در این مرحله نابود نگشته، و همچنین اگرچه سلطه سرمایه بر چیده می شود، اما مستقیماً و بلافصل کلیه روابط سرمایه داری (تولید ارزش اضافی) محو نمی گردد. بلکه اشکال سرمایه داری دولتی تحت هژمونی پرولتاریا در قدرت سیاسی جایگزین سلطه سرمایه داری وابسته به امپریالیسم می شود...» (همانجا، ص ۱۲۵)

تا اینجا چیزی جز تکرار بند قبل با کلمات و جملاتی دیگر نیست. فقط نابخردانه از کتاب «چپ روی کودکانه و ذهنیت خرده بورژواها» شاهد مثال می آورد و توجه نمی کند که این کتاب را لنین چند سال بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی نوشته است. بنابراین باقی ماندن «سرمایه داری خرده بورژوازی» دلیل بر آن نیست که انقلاب اکتبر سوسیالیستی نبوده است.

در ضمن سرمایه داری دولتی هم سرمایه داری است و سلطه سرمایه داری دولتی هم همان سلطه سرمایه است. اگر پرولتاریایی که در قدرت سیاسی هژمونی دارد، بخش دولتی را تحت برنامه ریزی سوسیالیستی درآورده و از آن در جهت منافع کارگران و زحمتکشان بهره برداری کند، این دیگر سرمایه داری دولتی نیست بلکه سوسیالیسم است و این قدرت سیاسی هم جمهوری دمکراتیک خلق نیست بلکه فقط می تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

بند ۲۴ ادامه می دهد:

« و این نابودی [منظور نابودی کلیه روابط سرمایه داری است] در طی یک پروسه و به تناسب شکل و آگاهی پرولتاریا و رشد مبارزه طبقاتی و به میزان اتحاد پرولتاریا با دهقانان فقیر، با تکامل انقلاب به انقلاب سوسیالیستی، بطور کامل تحقق خواهد یافت، بدین ترتیب با پیروزی انقلاب دمکراتیک تحت رهبری پرولتاریا زمینه های تحول سوسیالیستی

جامعه (انقلاب سوسیالیستی) و برانداختن هرگونه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید فراهم می گردد. با توجه به مناسبات اجتماعی، اقتصادی سرمایه داری و تناسب قوای طبقاتی در کشورهای سرمایه داری وابسته با پیروزی انقلاب تحت رهبری پرولتاریا، تبدیل انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در این جوامع بسیار سریعتر از جوامع نیمه فئودالی صورت خواهد گرفت.» (همانجا، ص ۱۳۵)

در این قسمت هم نکته تازه ای وجود ندارد و تکرار حرفهای قبلی است، فقط جالب توجه است که تئوری انقلاب در کشورهای نیمه فئودالی را با سرمایه داری وابسته کاملاً یکسان می داند و فقط معتقد است که در کشورهای سرمایه داری وابسته فاصله میان دو انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی کوتاهتر از کشورهای نیمه فئودالی خواهد بود. قطعنامه توجه نمی کند که حتی در کشورهای نیمه فئودال - نیمه مستعمره و عقب مانده ای چون چین و ویتنام (شمالی) نیز این فاصله بسیار کوتاه بود و دیکتاتوری خلق خیلی سریع به دیکتاتوری سوسیالیستی تحول یافت. (ر.ک به کتاب «حزب ما چگونه مارکسیسم - لنینیسم را در شرایط ویتنام بکار بست» اثر ترون شین)

« ۲۵ - بر این پایه اهداف اساسی اقتصادی جمهوری دمکراتیک خلق عبارت است از: الف - نابود کردن سیستم سرمایه داری وابسته و محو سلطه سرمایه، مصادره و ملی کردن سرمایه های وابسته (بانکی، مالی، تجاری، صنعتی) ملی کردن صنایع و تمامی مراکز کلیدی اقتصاد و لغو کلیه قراردادهای امپریالیستی.» (همانجا، ص ۱۳۵)

در مورد نابود کردن سیستم سرمایه داری وابسته و محو سلطه سرمایه قبلاً صحبت کردیم. در مورد مصادره و ملی کردن سرمایه های امپریالیستی وابسته باید گفت که در این صورت باید کل سرمایه اجتماعی مصادره و ملی شود، چون سرمایه ها یا امپریالیستی اند و یا وابسته و سرمایه غیر وابسته وجود ندارد. حتی انقلاب سوسیالیستی هم نمی تواند

بلافاصله همه سرمایه ها را مصادره و ملی کند. در مورد ملی کردن صنایع و تمامی مراکز کلیدی اقتصادی ما با قطعنامه توافق داریم. اما معتقدیم که این ملی کردن خصلت پرولتری دارد، به این معنی که بخشهایی از آنها تحت برنامه ریزی سوسیالیستی قرار گرفته و سوسیالیزه می شوند و بخشهایی از آن نیز بصورت سرمایه داری دولتی تحت رهبری دیکتاتوری پرولتاریا در خواهند آمد تا برای سوسیالیزه شدن آماده گردند که این خود گام به سوی سوسیالیسم است.

در مورد لغو قراردادهای امپریالیستی هم با قطعنامه توافق داریم اما این به معنای قطع هرگونه رابطه با امپریالیسم نخواهد بود. ما ترسی نداریم از اینکه اعلام کنیم که اگر منافع پرولتاریا ایجاب کند با امپریالیستها رابطه خواهیم داشت و قرارداد هم امضاء خواهیم کرد و معتقدیم که در یک مبارزه طولانی و دوران ساز با امپریالیسم، همواره نمی توان پیشروی کرد بلکه در بعضی مواقع لازم می آید که به عقب نشینی های تاکتیکی و دادن برخی امتیازات به امپریالیسم اقدام شود!

بند ۲۵ ادامه می دهد:

« ب - پی ریزی شالوده اقتصادی سوسیالیستی از طریق کنترل دولتی (تحت هژمونی پرولتاریا) بر اقتصادیات جامعه ، ایجاد صنایع سنگین و توسعه ی اقتصاد ملی برای ساختمان سوسیالیسم.» (ص ۱۳۵)

این نیز در ایران جزء وظایف انقلاب سوسیالیستی است و اگر جزء وظایف انقلاب دمکراتیک به شمار آید معلوم میگردد که جمهوری دمکراتیک دوران نیست بلکه می خواهد صنایع سنگین را ایجاد کند، اقتصاد ملی را توسعه دهد و با جبران عقب ماندگی جامعه و رشد نیروهای مولده شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند. این همان تئوری هواداران « نظام وابسته » است.

بند ۲۵ ادامه می دهد:

« ج - حل مسئله ارضی : نابود کردن بقایای روابط فئودالی ملی کردن اراضی و واگذاری زمین به دهقانان زحمتکش و تحت ستم ، رشد نیروهای مولده در روستا با استفاده از اشکال کلکتیو و ... با حمایت دولت انقلابی دمکراتیک.» (ص ۱۳۵)

نابود کردن بقایای روابط فئودالی در ایران اکنون به یکی از وظایف فرعی انقلاب سوسیالیستی تبدیل شده است. در اینجا قطعنامه در مورد مالکیت های بزرگ اراضی (اعم از دولتی، خصوصی و موقوفات) که در آنها کشت مکانیزه و کارمزدوری وجود دارد سکوت کرده است.

« ۲۶ بدین ترتیب مضمون اقتصادی انقلاب دمکراتیک در جامعه ما، نفی سلطه سرمایه به منظور تأمین شرایط مساعد اقتصادی و تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. دولت انقلابی تحت هژمونی پرولتاریا طبق مقتضیات و شرایط جامعه و قدرت تشکل طبقاتی پرولتاریا از طریق بکارگیری اشکال متناسب اقتصادی (اعم از مصادره و دولتی کردن مراکز کلیدی و اساسی اقتصاد، سرمایه داری دولتی (تحت هژمونی سیاسی پرولتاریا)، برقراری تولید کلکتیو در بخش کشاورزی و اقناع و تشویق دهقانان به تولید جمعی و تعاونی و ... سمت گیری اقتصادی جامعه را در جهت هدف نهایی و استراتژیک خود (سوسیالیسم) هدایت می کند . لذا واضح است که اساس برنامه و مشی اقتصادی در این دوره (پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک) سمت گیری و تدارک برای دگرگونی کامل و بنیادی اقتصادی - اجتماعی جامعه و انجام انقلاب سوسیالیستی و استقرار مناسبات سوسیالیستی است.» (همانجا، ص ۱۳۶)

در این بند نکته تازه ای وجود ندارد و تکرار انحرافات قبلی است و تنها نکته مثبت آن تأکید روی هژمونی پرولتاریا در دولت انقلابی آینده است. پایان - ۶۱/۳/۲۰

- ۱- اینجا به احتمال قریب به یقین اشتباه چاپی روی داده است و بجای «سرمایه داری انحصاری» ، «سرمایه انحصاری» نوشته شده است. چون این امری کاملاً بدیهی است که حتی در کشورهای متروپل هم در کنار سرمایه انحصاری، سرمایه غیر انحصاری نیز وجود دارد.
- ۲- نکته ای که در نقل قول اخیر باید حتماً بدان توجه کرد «استقلال اقتصادی» است. استقلال اقتصادی بطور مجرد به هیچ وجه خواست پرولتاریا نیست، پرولتاریا هیچ گاه همچون خرده بورژواهای کوتاه فکر طرفدار این نیست که جامعه صرفاً به استقلال اقتصادی دست یابد. این بدان معنی است که از نظر تاریخی به عقب برگردیم: به دورانی که هنوز اقتصاد جهانی و تقسیم کار بین المللی تکامل نیافته بود و اقتصادهای ملی وجدا از یکدیگر جنبه غالب را داشتند. پرولتاریا تنها هنگامی طرفدار استقلال اقتصادی است که خودش بر آن اقتصاد حکومت داشته باشد. مثلاً هنگامی که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور به پیروزی می رسد. پرولتاریا سعی خواهد کرد که همراه با نابودی سرمایه داری، سلطه اقتصادی امپریالیسم را هم رو به اضمحلال ببرد. لیکن در صورت ایجاد اردوگاه سوسیالیستی، پرولتاریا خواهان هرچه گسترده تر شدن روابط اقتصادی و ایجاد یک اقتصاد واحد بین المللی متشکل از کشورهای سوسیالیستی خواهد بود. سخنی از استقلال اقتصادی در میان نخواهد بود. در شرایط کنونی، ما هیچگاه شعار استقلال اقتصادی را بطور مجرد طرح نمی کنیم. این یک اتوپی ارتجاعی است. ما به توده ها باید رابطه مستقیم وجدایی ناپذیر میان نفی سلطه امپریالیسم و انقلاب سوسیالیستی را توضیح دهیم و درعین حال باید به توده ها آشکارا بگوییم که منافع پرولتاریا در ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی واحد و متمرکز در عرصه بین المللی است و پرولتاریا به هیچ وجه خواهان انزوای اقتصادی ملت ها تحت پوشش «خودکفایی» و «استقلال اقتصادی» نیست. خود کفایی و استقلال اقتصادی تنها زمانی مورد نظر پرولتاریا است که از اقتصاد سوسیالیستی در مقابل اقتصاد سرمایه داری دفاع نماید.
- ۳- نمونه هایی که لنین در این مورد بر می شمارد آرژانتین و پرتغال است. همان پرتغالی که طرفداران «ا.م.ک.» در «رزمندگان» تصور می کنند با داشتن چند مستعمره در آفریقا امپریالیست بوده است ! (ر. ک. به «پاسخ» آنها به جزوات ما)
- ۴- ما به این انحراف نیز که به شکل منسجم تری توسط «ا.م.ک.» ارائه داده شده است در شماره اول «بررسی مسائل انقلاب پرولتری» به طور مفصل تری برخورد کرده ایم و در اینجا از تکرار آن خود داری می کنیم.
- ۵- البته قطعه نامه از «گسترش» سرمایه هم نام می برد که معلوم نیست منظورش همان انباشت سرمایه است و یا چیز دیگری که ما نمی دانیم.

۶- در اینجا به جای «سرمایه داری وابسته» از اصطلاح «سرمایه داری امپریالیستی» استفاده شده است که گویا یک اشتباه لفظی ناشی از عجله در سرهم بندی کردن بندهای قطعنامه است. در هر حال ما سرمایه داری وابسته را جایگزین سرمایه داری امپریالیستی می کنیم زیرا همین بندهای این رسالت را برای خودتعیین کرده است که ویژه گیهای سرمایه داری وابسته و تفاوتهای آن را با سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری امپریالیستی (متروپل) بیان نماید.

۷- نظیر یکی از جمعهای هوادار س.پ متشکل از برخی اعضای سابق رزمندگان که جلوتر هم به آن اشاره خواهیم داشت.

۸- منظور از سرمایه صنعتی در همه موارد سرمایه ای است که در امر تولید به جریان می افتد و شامل کشاورزی، معدن، ساختمان، حمل و نقل و... هم می شود.

۹- توجه داشته باشیم که حل تضاد میان تولید خرد و کلان از نظر پرولتاریا هیچ معنایی جز نفی هر دو طرف تضاد ندارد و تحقق این امر منوط به پایان فاز اول و آغاز فاز بالایی جامعه کمونیستی است.

۱۰- در این مقاله لنین برخلاف سایر مقالات، آگاهی و تشکل توده هارا جزء شرایط ابژکتیو محسوب می کند و این ناشی از آن است که آگاهی و تشکل پرولتاریا اگر چه نسبت به وضعیت اقتصادی اجتماعی جامعه حکم ذهنیت را در مقابل عینیت دارد ولی در عین حال این آگاهی و تشکل در شوراها و حزب بلشویک مادیت داشته و جزئی از شرایط ابژکتیو جامعه هم محسوب می گردد و این برخوردی دیالکتیکی به این مسئله است.

۱۱- نظیر همان جمع هوادار س.پ در میان رزمندگان یهاکه پیشتر به آنها اشاره داشتیم.

۱۲- اشاره به همان جمع رزمندگان یهائی هوادار س.پ که قبلاً از آن یاد کردیم.

(جزوه دوم)

درباب رابطه دموکراسی با مقوله فوق سود و امپریالیسم

چندی پیش طی نامه ای که خطاب به «ا.م.ک» بود انتقاداتی درباره دید این سازمان نسبت به مقوله ی فوق سود و رابطه دموکراسی و فوق سود در دوران امپریالیسم نوشتیم که با این که از جانب خود «ا.م.ک» پاسخی دریافت نشد یکی از رفقای «س.ر.ا.ب.ا.ط.ک» بنام «رزم آور» نامه ای درباره نوشته ما برپایمان فرستاده است که در عین این که حاوی انتقادی بجا و درست از نوشته ما است درباره درکی که از امپریالیسم داریم، لیکن نمایش گر درک انحراف خود نویسنده در مورد رابطه دموکراسی با مقوله فوق سود و امپریالیسم است. ما قبلاً انتقادی را که به نوشته خود ما وارد است با ذکر عباراتی از رفیق «رزم آور» مشخص می سازیم و سپس به بخش دوم یعنی رابطه دموکراسی و امپریالیسم می پردازیم.

فوق سود و انتقاد ما از «ا.م.ک»: دید انحرافی ما از مقوله امپریالیسم

«ا.م.ک» می گوید که «سرمایه داری تحت سلطه ای چون ایران نیروی کار را به مثابه یک کالای ارزان می خواهد و باز تولید می کند (*) و مطالبات ما اعلام می کند که این خوان یغما باید برچیده شود» بسوی سوسیالیسم شماره ۲ صفحه ۱۳. آن چه که سهند با آن همه سر و صدا قطع عملی رابطه تولید فوق سود {؟} (۱) می داند اشاره ای است به همین «برچیده شدن خوان یغما» در صورتی که فوق سود نه تنها از طریق رابطه سرمایه با نیروی کار ارزان تر حاصل میشود بلکه همچنین از سرمایه گذاری در رشته هایی از تولید که ترکیب ارگانیک سرمایه پایین تر است و یا رشته هایی که زمان تولید و دوران کالا سرمایه و لذا سرعت و اگر سرمایه بیش تر است و همچنین در آن هایی که به علت نیاز به سرمایه عظیم و هنگفت امر انحصار عرصه تولید و لذا تعیین قیمت های انحصاری میسر است کسب فوق سود توسط سرمایه وجود دارد. از آن جا که توضیح و شرح صور متفاوت کسب فوق سود موضوع بحث این نوشته نیست فقط به ذکر این نکته کفایت می شود که کسب فوق سود

بطور گذرا، استثنایی و پراکنده در دوران سرمایه داری ماقبل امپریالیسم هم وجود داشته است، آن چه که امپریالیسم را از سرمایه داری رقابت آزاد تمیز می دهد حفظ فوق سود و در آوردن آن از حالت تصادف به ضرورت است. این میسر نمیشود مگر از طریق انحصاری کردن موقعیت هایی در تولید که کسب فوق سود را میسر می سازد. از همین جاست که لنین معتقد است انحصار آخرین کلام امپریالیسم است.

تا زمانی که تولید در رابطه با سرمایه متمرکز انحصاری وجود دارد یعنی تا زمانی که اضافه محصول بهر طریقی با انحصارات سرمایه داری از آن نظر که دارای نیروی انحصاری هستند مربوط شود این اضافه محصول شکل سود را بخود گرفته و به فوق سود و اگر بتوان گفت «تحت سود» - سودی که زیر نرخ متوسط سود است - تقسیم میشود. خواه اضافه ارزش (یعنی اضافه محصولی که تحت شیوه تولید سرمایه داری تولید شده باشد) از طریق نیروی کار ارزانتر و یا گرانتر تولید شده باشد. (**)

«ا.م.ک» واقعیت بلاواسطه، واقعیت محسوس را می بیند و از درک روابط درونی امپریالیسم که نیازمند تجزیه و تحلیل واقعیات بلاواسطه هستند قاصر است. دید تنگ و محدود «ا.م.ک» فقط قادر به درک پیش پا افتاده ترین و واضح ترین شکل پدیده ی فوق سود است. «ا.م.ک» اساس «تولید فوق سود» را نیروی کار ارزان میداند. این درک عامیانه و مبتذل از مقوله فوق سود در اساس از نظریه مارکسیست لنینیستی فوق سود که انحصار را اساس فوق سود امپریالیستی می داند متفاوت است.

و اما ما در نوشته سابق خود چه درکی از این مقوله داشتیم:

ما خطاب به «ا.م.ک» گفته بودیم «شما معتقدید سرمایه داری کشور تحت سلطه ای چون ایران نیروی کار را بمثابة یک کالای ارزان می خواهد و باز تولید می کند و مطالبات حداقل ما (یعنی شما) اعلام می کند این خوان یغما باید برچیده شود. بسوی سوسیالیسم شماره ۲ صفحه ۱۳. از آنجا که شما به وجود سرمایه مستقل از دایره سرمایه جهانی و به

عبارت دیگر سرمایه ملی اعتقاد ندارید نتیجه منطقی خواست مذکور آن است که نه تنها "خوان یغمای" سرمایه امپریالیستی برچیده میشود بلکه در همان حال بساط سرمایه به طور کلی برچیده میشود و این همان سوسیالیسم است.» صفحه ۴ نوشته ما خطاب به «ا.م.ک.».

آیا براستی نتیجه منطقی خواست «ا.م.ک.» برچیده شدن بساط سرمایه است؟ آیا براستی «ا.م.ک.» خواهان سوسیالیسم است لیکن از آوردن نام آن دوری می کند؟ ابداً چنین نیست، با اجرای خواست های حداقل «ا.م.ک.» مبنی بر طرح «دخالت کردن و به شدت هم دخالت کردن» کارگران در امر انباشت سرمایه، یعنی در واقع گران تر شدن نیروی کار کارگران ایرانی نه تنها سرمایه نابود نمی شود بلکه حتی امپریالیسم - یعنی سرمایه انحصاری - هم نابود نمی گردد و شقّ اخیر یعنی نابود کردن سرمایه داری انحصاری امپریالیستی از طریق اقدامات دموکراتیک همان توهمی است که هم «ا.م.ک.» و هم رفیق «رزم آور» بدان دچارند. با تحقق این خواست «ا.م.ک.»، امپریالیسم فقط انحصار خود را بر نیروی کار ارزان کارگران ایرانی از دست داده است و لذا یکی از عرصه های کسب فوق سود را از دست داده است. ما در نوشته خود خطاب به «ا.م.ک.» فریب این تز عامیانه را خوردیم که گویا اساس فوق سود را نیروی کار ارزان تشکیل می دهد و نه انحصار.

به همین سبب است که رفیق «رزم آور» به درستی متذکر می شود که «این دقیقاً بدان علت است که رفقا هم چنین فکر می کنند که کل سرمایه اجتماعی در "شرایط امپریالیستی تولید" و باز تولید میکند و چنانچه "شرایط امپریالیستی تولید" از میان برچیده شود، بساط سرمایه بطور کلی هم برچیده میشود.» ص ۶ نامه . «رزم آور» و نیز به همین دلیل است که می نویسد «درک خود رفقا هم از مساله وابستگی تفاوتی با درک "ا.م.ک." ندارد و همین امر هم باعث سر درگمیشان در برخورد به مواضع "ا.م.ک." گردیده است.» همان نامه.

در واقع «ا.م.ک.» اوج آمال و آرزوهای خود را شرایطی مانند انگلستان و کشورهای اروپای غربی قرار داده است و بدین پندار است که گویا ایجاد چنان «دموکراسی» ای در

شرایط ایران قادر است «خوان یغمای» امپریالیسم را برچیده و از استثمار کارگران ایران به نفع انحصارات امپریالیستی ممانعت به عمل آورد. این پنداری است که رفیق «رزم آور» که هوادار «س.ر.ا.ب.ا.ط.ک» است نیز باور دارد و بدین لحاظ، با این که ما در نامه خود خطاب به «ا.م.ک» به انحرافی بودن این تز اشاره کرده ایم به نقد نظر رفیق «رزم آور» می پردازیم.

دموکراسی و امپریالیسم. دید انحرافی رفیق «رزم آور»

برای روشن شدن مساله بدواً سوالی را مطرح می کنیم و به بحث درباره آن می پردازیم: آیا در جامعه سرمایه داری، اعم از این که سلطه انحصارات انجام یافته باشد و یا نیافته باشد دموکراسی قادر است از رشد سرمایه - اعم از انحصاری و یا غیر انحصاری - به کلی و مطلقاً جلوگیری کند؟ البته این خود از پیش پیداست که بحث بر سر دموکراسی در «جمهوری دمکراتیک» مورد ادعای «ا.م.ک» است (۲) دموکراسی در این جمهوری، دموکراسی ای است ماهیتاً سرمایه داری. در این مورد دقت رفیق «رزم آور» کمتر از «ا.م.ک» بوده است. زیرا «ا.م.ک» خود به این امر اعتراف کرده است و «رزم آور» آنرا مسکوت گذاشته است.

«رزم آور» می نویسد: «به گمان من رفقا درک صحیحی از ماهیت واقعی امپریالیسم و قوانین عملکرد سرمایه انحصاری ندارند و به همین خاطر است که تفاوت بین سرمایه داری انحصاری و سرمایه داری کلاسیک (رقابت آزاد) یعنی تفاوت میان انحصار و رقابت آزاد را درک نکرده اند و به طریق اولی نیاز سرمایه انحصاری (الیگارش مالی) را به لغو و امحاء دموکراسی (از هر نوع) در نیافته اند». ص ۲ نامه «رزم آور».

و مالا بد می پرسیم چگونه نویسنده به چنین درکی نایل شده است. وی ادامه می دهد: «رفقا می نویسند» امپریالیسم و سرمایه انحصاری در شرایط دمکراتیک از رشد نخواهد ایستاد، حتی دمکراتیک ترین قوانین قادر نخواهد بود مانع رشد این سرمایه حتی در کشورهای

تحت سلطه شود چرا که جوهر دموکراسی بورژوازی، دموکراسی برای فروشندگان کالا است و این خود پیش شرط سرمایه حتی از نوع انحصاری آن است." ص ۱ نامه «رزم آور».

پس «رزم آور» عبارات فوق را دلیل عدم درک ما از ماهیت واقعی امپریالیسم میدانند. برای روشنتر شدن مبحث، واضح ترین بخش از نامه رفیق «رزم آور» را که در باب رابطه امپریالیسم و دموکراسی است نقل می کنیم. در این قسمت از نامه، جوهر مقابله «رزم آور» با ما هویدا میشود. «رزم آور» می نویسد: «امپریالیسم از لحاظ سیاسی به معنای دیکتاتوری و قهر و ارتجاع است (نقل به معنی از امپریالیسم...) رفقا با این که خود اشاره به این مطلب دارند و می نویسند "درست است که امپریالیسم گرایش به دیکتاتوری دارد ... " معذالک در مورد علت این گرایش امپریالیسم سکوت می کنند! و بلافاصله به دنبال آن می نویسند " ولی این نیز درست است که امپریالیسم و سرمایه انحصاری در شرایط دمکراتیک از رشد خود نخواهد ایستاد..." که چنین درکی همانطور که نشان دادیم (کجا نشان دادند که ما ندیدیم) مغایر با درک "لنینی" امپریالیسم و سرمایه داری انحصاری است.»

پس خلاصه می کنیم، ما اعتقاد داریم که علیرغم اینکه دموکراسی با رشد سرمایه انحصاری در تضاد است، علیرغم اینکه «سرمایه انحصاری در شرایط دیکتاتوری آسانتر رشد خواهد کرد» (ص ۲ نامه ما خطاب به «ا.م.ک») اما سرمایه انحصاری در شرایط دموکراتیک نیز به حیات و رشد خود ادامه می دهد و این واقعیات پایه «گرایش» امپریالیسم به دیکتاتوری است. «رزم آور» بالعکس معتقد است «روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری به ویژه در جوامع تحت سلطه ی انحصارات امپریالیستی چیزی جز دیکتاتوری و قهر و ارتجاع نمی تواند باشد» (ص ۱ نامه «رزم آور» به ما تأکیدها از ما است) و جالب این است که این دید را لنینی میدانند و دید ما را غیر لنینی.

ما که نفهمیدیم این «لنین» (البته با گیومه) که «رزم آور» از آن نام می برد کیست ولی ما

در میان نوشته های شخصی بنام لنین (البته بدون گیومه) رساله ای پیدا کردیم که این لنین دومی هم درکی مغایر با درک «لنینی» رفیق «رزم آور» از امپریالیسم و سرمایه داری انحصاری دارد. رساله ای است بنام «کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره اکونومیسم امپریالیستی»؛ در این رساله لنین به شخصی به نام «کیوسکی» انتقاداتی وارد می کند که وی با «رزم آور» هم عقیده و هر دو از مقوله امپریالیسم درک «لنینی» با گیومه دشته اند. عباراتی از رساله فوق مرتباً در جنبش چپ ایران مورد نقل قول قرار می گیرد ولی محض نمونه حتی یک نفر میل نداشته است که شیر و جوهر مبحث لنین و کیوسکی را که منجر به این شده که لنین، کیوسکی را کاریکاتور است مارکسیسم بداند بیان دارد.

جریان از این قرار است: کیوسکی معتقد است در شرایط وجود امپریالیسم سخن گفتن از دمکراسی بی معناست. در شرایطی که امپریالیسم بر ساخت اقتصادی جامعه حاکم باشد دمکراسی و بالطبع حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تحقق ناپذیر است. لنین پاسخ می گوید که در شرایط سلطه اقتصادی امپریالیسم دمکراسی کاملاً هم «تحقق یافتنی» (۳) است و تضاد دمکراسی با امپریالیسم تضاد زیر بنای اقتصادی با روبنای سیاسی است. این تضاد کاملاً واقعی و «تحقق یافتنی» است.

اگر کیوسکی می گفت در دوران امپریالیسم بفر «سلطه ی» دمکراسی نباشید حالا «رزم آور» و اغلب چپ های ایران روی دیگر همان صفحه را کار گذاشته و می گویند هنگام شرایط دمکراتیک، امپریالیسم به فکر سلطه نباشد. هر دو قایل به وجود چنین تضادی در عین وحدت نیستند. در واقع هر دو به واقعی بودن این تضاد اعتقاد ندارند زیرا تضاد تنها در شرایط وحدت دو قطب متضاد واقعی است و لا غیر.

لنین در رساله مذکور (فصل ۳ - تحلیل اقتصادی چیست ؟) هنگامی که به مباحثه درباره «امکان تحقق یافتن» حق تعیین آزادانه سرنوشت می پردازد چنین می نویسد: «اگر گمان برده می شود که تحقق یافتن مزبور باعث مشکلات سیاسی خواهد شد یا بدون یک سری

انقلاب میسر نخواهد بود، در این صورت همه خواسته های دموکراتیک "تحقق نیافتنی" می باشند.» کاریکاتوری از مارکسیسم ص ۳۴ ترجمه مهرداد تأکید از ما است. در اینجا دیده میشود که «حق تعیین آزادانه سرنوشت» همچون «همه خواستهای دموکراتیک» در نظر گرفته شده و کلیات بحث درباره «حق تعیین آزادانه سرنوشت» در واقع بحث درباره «همه خواسته های دموکراتیک» است؛ اکنون به مقایسه ای ساده بین کیوسکی و «رزم آور» می پردازیم تا به درک «لنینی» هر دو آقایان در باب امپریالیسم و دیکتاتوری پی ببریم.

لنین چنین می نویسد: «کیوسکی می نویسد: ما دقیقاً از تضاد منطقی موجود میان دو مقوله اجتماعی «امپریالیسم» و «تعیین آزادانه سرنوشت ملل» سخن می گوئیم. تضادی که کاملاً همانند تضاد موجود میان دو مقوله دیگر «ارزش واقعی کار» و «تولید کالایی» منطقی می باشد. امپریالیسم تعیین سرنوشت ملل را نفی می کند و هیچ چشم بند حق بازی هم نمی تواند تعیین آزادانه سرنوشت ملل را با امپریالیسم آشتی بدهد.» همان کتاب ص ۲۵.

و اما «رزم آور» هنگامی که در باب رابطه تاکتیک های دموکراتیک و امپریالیسم حرف می زند میگوید: «اتخاذ چنین تاکتیکی از جانب بورژوازی مستلزم یک سری اصلاحات و رفم در جامعه و بالابردن نسبی سطح معیشت توده ها و ایجاد رفاه نسبی برای آن ها می باشد و این چیز است که به هیچ وجه خوشایند انحصارات امپریالیستی نبوده و فوق سود مطلوب آنها را تأمین نخواهد کرد.» (ص ۳ نامه رزم آور).

ما تماماً زیر دو جمله مشابهی که «کیوسکی» از یکسو و «رزم آور» از سوی دیگر نوشته اند خط کشیده ایم تا تشابه دو نظریه و تأکید یکجانبه هر دوی آقایان را درباره امر تضاد (تضادی که با وحدت قرین نیست؟! تضادی که وجود ندارد) بین دموکراسی و امپریالیسم بارزتر گردد. هر دوی آقایان درکی «لنینی» از مسأله دارند.

اکنون به این نقل قول از کیوسکی توجه کنید: «حق رأی همگانی، روز کار هشت ساعته و حتی جمهوری منطقاً با امپریالیسم سازگار می باشند البته اگر چه بعید است به آن لبخند

بززند!!) و این باعث می شود که تحقق یافتن آن فوق العاده دشوار شود». همان کتاب ص ۳۱ و علایم تعجب و «تحسین!» از لنین است.

این جمله کیوسکی «جمهوری به امپریالیسم لبخند نمی زند» بسیار شبیه این جمله «رزم آور» است «و این چیزی است (دمکراسی) که به هیچ وجه خوشایند انحصارات امپریالیستی نیست» (۴). اگر مرحوم کیوسکی هم اکنون زنده بود حتماً با عقیده ما مبنی بر اینکه «امپریالیسم، سرمایه انحصاری در شرایط دمکراتیک از رشد خود خواهد ایستاد» مخالفت میکرد ولی فعلاً که سنگر خود را به رفیق «رزم آور» بخشیده است. باید توجه داشته باشیم حتی کیوسکی هم از رزم آور پیشرفته تر است؛ کیوسکی جمهوری را منطقاً، با امپریالیسم سازگار می بیند ولی از این جلوتر نمی آید و این تضاد را در حیطه منطق پرفسور مآبانه خود پذیرفته است و این سوراخی بوده است که اپورتونیسم باز گذاشته است تا شاید از آن راه با مارکسیسم «آشتی» کند و می بینیم که «رزم آور» این سوراخ را هم مسدود کرده است و «پیشرفت» وی قبل از کیوسکی متوقف شده است. وقتی قرار باشد ایده های اپورتونیستی از دستهای دوم و سوم به دست مشتری برسد این اشکالات هم پیش می آید.

می بینیم که هر دوی آقایان، کیوسکی اکونومیست امپریالیستی ۱۹۱۶ و «رزم آور» هوادار «رزم انقلابی» ۱۹۸۱ با چه طمطراقی بر سر «کشف عظیم» خود سرو صد راه انداخته اند و مخالفین خود را به عدم درک ماهیت «واقعی» امپریالیسم متهم می کنند.

«رزم آور» تصور کرده است پس از ۶۵ سال موضوع فراموش شده است. این آقایان هر دو به این واقعیت پیش پا افتاده و مثل روز روشن تأکید می ورزند که امپریالیسم با دمکراسی تضاد دارد. اما آنها - و به ویژه «رزم آور» - چه درکی از تضاد دارند. آنها تصور میکنند که دو پدیده متضاد یعنی دو پدیده ی مانعة الجمع. کیوسکی تصور می کند چون امپریالیسم وارد شد دمکراسی را باید از بین رفته قلمداد کرد «رزم آور» تصور می کند چون دمکراسی وارد شد، امپریالیسم را باید از بین رفته قلمداد کرد. (باز هم توجه را

به نقل قولی که از «رزم آور» آوردیم جلب می کنیم که معتقد است: «روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری چیزی جز دیکتاتوری و قهر و ارتجاع نمی تواند باشد.» ص ۱ نامه رزم آور تاکیدازما است. (***)

ما برای روشن شدن نوع تضادی که بین امپریالیسم و دموکراسی هست می پرسیم «دموکراسی خوشایند امپریالیسم نیست» یعنی چه؟ خوشبختانه این مسأله قبلاً توسط لنین طرح شده است، بدین ترتیب: «جمهوری به امپریالیسم لبخند نمی زند» یعنی چه و چرا نمی زند. جمهوری یکی از اشکال ممکن روستاخت سیاسی است که جامعه سرمایه داری را در بر می گیرد، در شرایط کنونی این دموکراتیک ترین شکل ممکن است. گفتن اینکه جمهوری به امپریالیسم "لبخند نمی زند" مثل این می ماند که گفته شود میان امپریالیسم و دموکراسی تضاد وجود دارد. احتمال زیادی دارد که نتیجه گیری ما به کیوسکی "لبخند نرزد" و حتی "بعید باشد که لبخند بزند" لیکن در هر حال این نتیجه گیری آنقدرها هم نادرست نیست.». لنین در ادامه می گوید: «تضاد میان امپریالیسم و جمهوری، تضاد میان اقتصاد سرمایه داری کامل متأخر (دقیق تر: سرمایه داری انحصاری) و دموکراسی سیاسی بطور کلی می باشد.» ص ۳۳ رساله کاریکاتوری ...

«رزم آور» درک نکرده است که اتفاقاً همین واقعی بودن تضاد و وحدت پدیده های متضاد است که از نظرمارکسیسم رکن اساسی حرکت و تکامل را تشکیل می دهد. تضاد دموکراسی با امپریالیسم به هیچ وجه نشانگر آن نیست که تنها روبنای سیاسی ممکن برای امپریالیسم دیکتاتوری و خفقان است بلکه بدین معناست که سرمایه داری انحصاری در شرایط دیکتاتوری آسانتر رشد می کند و از نظر سیاسی با آن منطبق است.

لنین می نویسد: «جمهوری دموکراتیک "منطقاً با سرمایه داری تضاد دارد زیرا "رسماً ثروتمند و فقیر را در یک زمینه در نظر می گیرد و این تضادی است میان رژیم اقتصادی و روستاخت سیاسی. همین تضاد جمهوری را در مقابل امپریالیسم قرار میدهد، و این تضاد

تعمیق یا حاد شده است چرا که جانشین شدن انحصار بجای رقابت آزاد، تحقق یافتن همه آزادی های سیاسی را باز هم "دشوارتر" می کند.» (همان رساله ص ۳۵).

می بینیم که بقول لنین تضادِ «دمکراسی از هر نوع» یعنی دمکراسی بطور کلی نه فقط با امپریالیسم بلکه با هر نوع از سرمایه داری است با این تفاوت که این تضاد در زمان امپریالیسم شدیدتر شده است.

«رزم آور» به ما انتقاد می کند که «درک رفقا این است که در جامعه تحت سلطه هم امکان این وجود دارد که بورژوازی حاکم تن به شرایط سیاسی ای مانند شرایطی که مثلاً در انگلستان، فرانسه، و.... وجود دارد بدهد و فعالیت سندیکایی، اتحادیه ای و حزبی را "آزاد" بگذارد و آزادی مطبوعات، بیان، اعتصابات و را هم تأمین کند.» نامه «رزم آور» ص ۳ تأکید از ما است؛ «رزم آور» امکان این وضعیت را مردود می شمارد.

او تصور می کند امپریالیسم به هیچ خواست دمکراتیکی تن نمی دهد. حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یک خواست دمکراتیک است، لنین در این مورد می نویسد: «الحاق اقتصادی بدون الحاق سیاسی کاملاً "تحقق یافتنی" است و پیوسته هم چنین پیش می آید. شما در مقالات مربوط به امپریالیسم پیوسته میخوانید که برای مثال آرژانتین در واقع "مستعمره تجاری" انگلستان است و یا بلژیک در واقع "تیول" انگلستان است و غیره و این دقیقاً وابستگی اقتصادی به بانک های انگلیس، مقروض بودن به انگلستان و خرید و انحصاری کردن راه های آهن، معادن، زمین ها و غیره توسط انگلستان است و همه این ها کشورهای مزبور را به صورت "ملحقات" انگلستان از نظر اقتصادی در می آورد بدون اینکه به استقلال سیاسی شان تجاوزی بشود.» همان رساله ص ۳۱.

«چگونه سرمایه داری خود را با دمکراسی آشتی میدهد؟ به وسیله تحقق غیر مستقیم اقتدار کامل سرمایه در عمل.» همان رساله ص ۳۵. نمونه های الجزایر و مصر نشان مید هد که سرنگونی حکومت های مطلقه ملک ادریس و ملک فاروق و ایجاد حکومت های بورژوا

دمکراتیک (این دموکراسی نسبت به حکومت های مطلقه قبلی باید در نظر گرفته شود) نه تنها بساط سرمایه داری انحصاری را برهم نریخت بلکه بالاخص در مورد مصر باعث تسریع رشد آن شد چرا که برداشتن بند حکومت فئودالی اشرافی سلطنتی از پای سرمایه داری شامل حال نوع انحصاری سرمایه هم می شود.

اینکه رزم آور تصور می کند ما درک صحیحی از رابطه اقتصاد و سیاست نداریم (و این را با استناد به نظر ما درباره رابطه امپریالیسم و دموکراسی می گوید) بدان جهت است که تصور می کند این نظریه که «سیاست فشرده اقتصاد است» برای وی تمام نظریه مارکسیستی را در باره روبنا و زیر بنا به ارمان می آورد. اما اولاً نظر «رزم آور» در واقع بر این است که سیاست همان اقتصاد است و نه فشرده آن و ثانیاً اصل مارکسیستی فوق تنها جوهر یک تحلیل عمیق است که بدون آن تحلیل، این جوهر بی معناست. این تنها تعریفی است از رابطه سیاست و اقتصاد، اما مارکسیسم مکتب تعاریف نیست، مکتب توضیح و شرح و بسط است. تنها ملائقتی های عقب افتاده و مبتذل که رنگ و لعاب «مارکسیستی» بخود زده اند به تعاریف دلخوش می کنند و قادر به درک معنای واقعی «سیاست فشرده اقتصاد است» نمی باشند.

اما این رابطه در مورد سرمایه داری آزاد و انحصاری چگونه است:

حدّی از رشد نیروهای مولده شکلی از روابط و مناسبات تولید را بوجود می آورد که این دومی زیر بنای تمام روبناهای سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیک در جامعه می شود. تاهنگامی که مناسبات تولید به قید و بندی برای رشد نیروهای مولده جامعه نباشد این مناسبات بجای خود باقی است و روبنای سیاسی ای که حافظ آن مناسبات تولید است در جهت بسط و گسترش این مناسبات عمل می کند. سرمایه داری با شعار «آزادی» و «برابری» و «دموکراسی» پا به میدان سیاست نهاد. «دموکراسی بطور کلی» از نظر تاریخی معنای خصوصی دارد. مبنای اقتصادی این دموکراسی بوجود آوردن «انسان هایی» بود که بر

مایملک خود اختیار تام داشتند و در واقعیت چیزی نبود جز آزاد بودن فروشندگان کالا و آزاد بودن سرمایه دار در خریدنیروی کار. طبیعتاً استثمار کارگران و آزادی تولید کنندگان بلافصل در فروش نیروی کار خود.

اما آیا این آزادیخواهی، این لیبرالیسم (۵) همان دموکراسی بطور کلی بود یا نه.

بلی، در هنگامی که مبارزه بورژوازی با اشراف فئودال در جریان بود این همان «دموکراسی بطور کلی» بود.

دموکراسی چیست؟ «دموکراسی یعنی دولتی که حکومت اکثریت را بر اقلیت برسمیت بشناسد.» (لنین - دولت و انقلاب)

هرگاه دولت خود را موظف به تأمین آزادی انجمن ها، بیان، مطبوعات و غیره بداند و این امر را در قبال همه شهروندان بلااستثناء انجام دهد این اوج دموکراسی بورژوازی- جمهوری دموکراتیک - و «دموکراسی بطور کلی» است. طبیعی است که تحت چنین شرایطی کارگران می توانند در اتحادیه هایی جمع شوند تا شاید بتوانند نیروی کار خود را به بهایی تاحد ممکن گرانتر بفروش برسانند و البته سرمایه داران نیز در اتحادیه هایی جمع می شوند تا کارگران را تا حد ممکن به بهایی نازل تر به استثمار خود در آورند. در چنین حالتی هر دو طرف «آزادند» که این خرید و فروش را انجام بدهند یا ندهند!

در هنگام مبارزه بورژوازی با اشراف فئودال اکثریت اهالی علیه قوانین ارتجاعی فئودالی که رعیت ها را به زمین دوخته بود و شاگردان و اصناف را با قوانین پدر سالارانه خاص جامعه فئودالی به صنف وابسته کرده بود، مبارزه می کردند. حاکمیت بورژوازی بر فئودالها در واقع خواست اکثریت اهالی اعم از توده های زحمتکش و یا بورژوا لیبرالهایی بود که بر علیه نظم و نسق جامعه فئودالی و دولت اشرافی بر خاسته بودند و لذا مبارزه دموکراسی بورژوازی بود با دیکتاتوری اشرافیت فئودال. اکثریت اهالی در این مبارزه

رهبری بورژوازی را پذیرفته بودند زیرا منافع اکثریت اهالی جامعه از نوع بورژوازی بود. لیبرالیسم یک توهم است و همیشه یک توهم بوده است. آزادی معنا و مفهوم خود را در قوانین دولتی نمی یابد «مساوی» بودن شهروندان در مقابل دولت، «آزاد» بودن آنها برای خرید و فروش و تشکیل اتحادیه و از این طریق ایجاد جامعه‌ی که در آن فقر و تنگدستی ناپدید شده باشد، یک توهم لیبرالی است.

اما این توهم از نظر تاریخی در مبارزه علیه فئودالیسم دارای عنصر انقلابی بوده است اما در دوران انحصارات امپریالیستی همین توهم تبدیل به یک عنصر تاریخی ضد انقلابی می شود. چرا؟ چون در دوران امپریالیسم، انحصارات امپریالیستی حتی با وجود قانون آزادی انجمن ها و تشکلهای سلطه خود را بر هر اتحادیه کارگری تقریباً بطور کامل تحمیل کرده اند و اتحادیه ها را تقریباً به بنگاههای کارمایی تبدیل نموده اند که از طریق آنها به برنامه ریزی خرید نیروی کار برای خود می پردازند و با وجود «آزادی بیان» و مطبوعات کلیه مطبوعات توسط انحصارات سرمایه داری خریداری شده است و به خدمت سرمایه در آمده است. سرمایه داری با تمسک به نیروی مالی خود در مقابل هر گونه تشکل صرفاً اقتصادی کارگران مقاومت می کند و این علیرغم همه گونه آزادیهای دموکراتیک است. در چنین حالتی توهم لیبرالی و «آزادیخواهی» بورژوازی به سوی خالی شدن از هرگونه «عنصر مادی انقلابی» و تبدیل شدن به «توهمی ناب» میل می کند و این از نظر سیاسی همان گرایش امپریالیسم به دیکتاتوری و قهر و ارتجاع سیاسی است. این یک جریان پیوسته است که تکوین آن از دموکراسی به دیکتاتوری یک پروسه تاریخی است نه یک حرکت «خلق الساعة متافیزیکی». این گرایش به دیکتاتوری نه فقط در کشورهای تحت سلطه بلکه در خود کشورهای متروپل نیز وجود دارد.

در چنین حالتی صحبت کردن از نابودی امپریالیسم بوسیله فعالیت های اتحادیه ای کارگران تحت شرایط «دموکراتیک» و شرایطی که به عقیده «رزم آور» «خوشایند امپریالیسم

نیست» نه تنها یک توهم لیبرالی است بلکه اعتقاد به نابودی سرمایه داری (امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است) از طریق همان فعالیت های اتحادیه ای و حرکات خود بخودی کارگران و این بدون کم و کاست و دقیقاً همان اکونومیسم امپریالیستی است که هم «ا.م.ک.» و هم «رزم آور» و هم «کیوسکی» گرفتار آن هستند.

ممکن است این تصور پیش آید که ما مخالف فعالیت های اتحادیه ای کارگران هستیم. ابداً چنین نیست. ما مخالف متوهم کردن کارگران به این هستیم که گویا قادرند در شرایط «دمکراتیک» از طریق سیاست های اتحادیه ای، امپریالیسم را نابود کنند. مقام مبارزات خود بخودی طبقه کارگر بخصوص پس از نوشته لنین موسوم به «چه باید کرد؟» سالهاست که شناخته شده است. این مبارزات به هیچ وجه فی نفسه هدف پرولتاریای انقلابی نمی تواند باشد. حرکات خود به خودی و مبارزات اقتصادی کارگران فقط زمینه کار کمونیست ها را تشکیل میدهد تا بدین وسیله آگاهی سوسیالیستی را به داخل طبقه کارگر ببرند و پرولتاریا را گرد حزب طراز نوین طبقه کارگر حزب کمونیست متشکل سازند. کمونیستها در واقع با بردن آگاهی سوسیالیستی بدرون طبقه کارگر با مبارزات خود به خودی کارگران مبارزه می کنند. آنان در واقع با خود بخودی بودن حرکات طبقه کارگر مبارزه می کنند.

امپریالیسم با اینکه نهایی ترین شرایط اقتصادی را برای گذار به سوسیالیسم به وجود می آورد اما درست به همین علت به یک مناسبات تولید ارتجاعی بدل می گردد که سدی است در مقابل رشد نیروهای مولده جهانی. از این زیر بنای اقتصادی ممکن است روبنایی سیاسی حاصل آید که دمکراتیک باشد و این واقعیت به هیچ وجه آن واقعیت را کنار نمی گذارد که امپریالیسم گرایش به دیکتاتوری دارد. لنین می گوید: «ساخت سیاسی ای که این اقتصاد جدید سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است) - را در بر می گیرد عبارت است از چرخش از دموکراسی به ارتجاع سیاسی.» (همان رساله ص ۲۸). تأکیدی که لنین بر کلمات «از» و «به» می کند نشان دهنده ی تأکیدش بر گرایش امپریالیسم از دموکراسی به ارتجاع سیاسی است، امری که دگماتیسم خرده بورژوایی

هیچگاه قادر به درک آن نیست. برای ذهنیت خرده بوژوایی جریان معنا ندارد، همه چیز ساکن است و خالی از روابط درونی تضادمند. وی می گوید: وجودامپریالیسم، حتی پیش فرض امپریالیسم، یعنی ارتجاع سیاسی و دیکتاتوری و لاغیر. وی چشم خود را بر این واقعیت می بندد که تحت شرایطی امپریالیسم، به جنبش های دمکراتیک کمک می کند و حتی خود دست به اعطای «دمکراسی» می زند (****). مثلاً به این قسمت از نوشته لنین که با توجه به اوضاع مشخص زمان وی بوده است توجه کنید: «فقط با حرکت از "اکنونیسم امپریالیستی" یعنی با حرکت از کاریکاتوری از مارکسیسم است که می توان برای مثال عمداً این پدیده اصلی سیاست امپریالیستی را از نظر دور داشت: از یکطرف، جنگ امپریالیستی کنونی نمونه هایی به ما نشان میدهد، به این ترتیب که توسط قدرت پیوندهای مالی و منافع اقتصادی، یک دولت کوچک و از نظر سیاسی مستقل به مبارزه میان قدرت های بزرگ کشانده می شود (انگلستان و پرتغال) و از طرف دیگر، تجاوز به دمکراتیسم ملت های کوچک و خیلی ضعیف تر (چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی) یا باعث قیام (ایرلند) یا باعث پیوستن هنگ های کاملی به دشمن (چک ها) علیه "قیم های" امپریالیستی شان میگردد و درست از همین هنگام، اعطای آزادی دمکراتیک تا حدّ ممکن بیشتر و حتی دادن استقلال به این یا آن ملت کوچک بعنوان دولت، نه فقط از نظر سرمایه مالی بلکه گاهی اوقات برای تراست ها، برای سیاست امپریالیستی شان برای جنگ امپریالیستی شان و بخاطر اینکه عملیات نظامی "شان" بخطر نیافتد سودمند بوده "تحقق یافتنی" است. فراموش کردن خصلت ویژه مناسبات سیاسی و استراتژیک و تکرار بجا و بیجای کلمه از بر کرده "امپریالیسم" هیچ ربطی به مارکسیسم ندارد.» همان رساله ص ۴۲.

عین عبارات اخیر را می توان به همه کسانی که تصور می کنند امپریالیسم در جوار دمکراسی غیر ممکن است قادر به رشد باشد بکار برد. همان کسانی که هنگامی که ما می گوئیم «حتی دمکراتیک ترین قوانین هم قادر به جلوگیری از رشد امپریالیسم نیست» نفس

شان به شماره می افتد و دندانهایشان کلید می شود و این دید را غیر «لنینی» می دانند. امان از دست این «لنینیست» های با گیومه که همان کاریکاتوریست های مارکسیسم هستند.

این آقایان بکلی فراموش کرده اند آن حمایت هایی را که دولت امپریالیستی آمریکا به صراحت از جنبش ملی دمکراتیک ایران و جریان ملی شدن صنعت نفت در مقابل امپریالیستهای انگلیسی بعمل آورد و یا شاید اصلاً از آن خبری ندارند (۶) همین پدیده را عیناً در مبارزات مردم کنگو علیه امپریالیستهای بلژیکی و خلق امریکای لاتین در مقابل امپریالیستهای انگلیس و اسپانیولی به وضوح دیدیم. ندیدن چنین واقعیاتی فقط از طریق کور ذهنی خرده بورژوازی در مقابل تولید کلان و حرکات آن در دوران انحصارات عظیم سرمایه داری قابل تبیین است. (رجوع کنید به تاریخچه جنبش های بورژوا دموکراتیک از بعد از جنگ دوم از جمله به کتاب میراث خوار استعمار اثر دکتر مهدی بهار و کتاب هفت خواهران نفتی اثر آنتی سامسون ترجمه ذبیح اله منصوری).

امپریالیسم بعنوان یک زیر بنای اقتصادی تنها با یک زیر بنای اقتصادی نفی میشود و آن سوسیالیسم است. این الفبای مارکسیسم است. چنین است که لنین می گوید: «اقتصاد را به وسیله هیچ ضابطه سیاسی نمی توان ممنوع کرد.» (همان رساله ص ۳۸) و نیز می گوید: «با سلطه تولید کالایی بورژوازی و اقتدار پول، تطمیع و فاسد کردن (مستقیم یا بوسیله بورس) تحت هر شکل حکومتی و تحت هر دموکراسی "قابل تحقق" می باشد.» همان رساله ص ۳۵.

جنگال راه انداختن بر سر نفی امپریالیسم و حفظ زیربنای سرمایه داری با روبنای دمکراتیک فقط به دو علت می تواند باشد. یافریب پرولتاریا و سایر متحدین وی است و یا تمایل به افزایش و رشد تولید خرد در مقابل تولید کلان است. در این صورت هر مارکسیست انقلابی ای بدون شک و تردید ایده اولی را ضد انقلابی و دومی را ارتجاعی میداند. در هر صورت ترس وحشتناک از سوسیالیسم بر ناصیه ی این جنگالگران سیاسی که اصرار می ورزند ذهن طبقه کارگر را مشوّش و متشتت سازند هویدا است. و از همین جا است که ایده های خرده بورژوازی وارد اندیشه طبقه کارگر و منجمله «رزم آور» می

شود. و با تمام این واقعیات «رزم آور» به عنوان شاهکاری از درک صحیح رابطه اقتصاد و سیاست که گویا ما از آن بی بهره ایم می نویسد: «لیکن روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری بویژه در جوامع تحت سلطه ی انحصارات امپریالیستی چیزی جز دیکتاتوری و قهر و ارتجاع نمی تواند باشد.» (ص ۱ نامه «رزم آور» تأکیدها از ما است).

و اینکه این دید لنینی می باشد ادعایی است که اثبات آن برای وی نامیسر است مگر با تحریف لنین.

ما در نامه خطاب به «ا.م.ک» نوشتیم که امپریالیسم گرایش به دیکتاتوری دارد در این مورد رفیق «رزم آور» نوشته است: «رفقا با اینکه خود به این مطلب اشاره دارند و می نویسند: "درست است که امپریالیسم گرایش به دیکتاتوری دارد...." معذالک در مورد علت این گرایش امپریالیسم سکوت می کنند!» (ص ۲ نامه ی «رزم آور» علامت (!) و تأکید از «رزم آور» است).

«رزم آور» توجه نکرده است که ما درست پیش از جمله مذکور در فوق که از نامه ما خطاب به «ا.م.ک» نقل شده است چنین نوشته ایم: «این درست است که سرمایه انحصاری تحت شرایط دیکتاتوری آسان تر رشد می کند و همچنین درست است که امپریالیسم گرایش (۷) به دیکتاتوری دارد...» (ص ۲ نامه ما خطاب به «ا.م.ک») پس، علت این گرایش را رشد راحت تر و آسان تر برای امپریالیسم تحت شرایط دیکتاتوری و خفقان دانسته ایم. لنین میگوید: «تعیین آزادانه سرنوشت ملل به استقلال سیاسی این ملت ها گفته میشود. امپریالیسم گرایش به سلب آن دارد زیرا هنگامیکه الحاق سیاسی تحقق یافته باشد، الحاق اقتصادی اغلب اوقات راحت تر، ارزانتر (فاسد کردن مامورین دولتی، بدست آوردن امتیاز، به تصویب رساندن قوانین سودمندتر و نظایر اینها آسان تر است)، سهل تر و مطمئن تر است. همانطور که امپریالیسم گرایش به آن دارد که دموکراسی را درکل کنار گذاشته و الیگارشی را مستقر کند.» (ص ۳۱ همان رساله) ما نیز در نوشته خود همین علت را برای گرایش به

دیکتاتوری در امپریالیسم ذکر کرده ایم و «رزم آور» با بی دقتی کم نظیر خود از روی آن پریده است و بعد روبروی ما ایستاده که چرا علت این گرایش را نگفته اید. چه اغتشاش ذهنی ای می تواند باعث چنین خلط مبحثی شود؟ این کند ذهنی را باید در دیدگاه تنگ خرده بورژوایی دانست که هر چه می کوشد درکی از تولید کلان امپریالیستی برای خود دست و پا کند به شکست برخورد می کند. عاقبت این خرده بورژوا به داخل صفوف طبقه کارگر پرتاب می شود و هم اوست که ایده های اپورتونیستی را به داخل صفوف طبقه کارگر می کشاند. بیچاره! وضع مضحکی دارد. سرمایه اش را گرفته اند و او را به آلت دست بورژوازی در داخل صفوف طبقه کارگر تبدیل کرده اند. با این کارگر عقب افتاده باید به بحث نشست تا آگاه شود و این وظیفه پیش آهنگان طبقه کارگر و کارگران آگاه است.

و اما یکبار دیگر هم رفیق «رزم آور» در مورد نظر ما درباره کم بها دادن «ا.م.ک» به امر رویزیونیسم گرفتار بی دقتی شده است. با استناد به این گفته «ا.م.ک» که می گوید: «اینجا دیگر رهبران سازشکار جنبش کارگری نمی توانند نفوذ تعیین کننده ای بیابند و جنبش را از درون به محافظه کاری بخوانند» ما نتیجه گرفته ایم که «ا.م.ک» خطر رویزیونیسم را درک نکرده است حال آنکه رزم آور تصور کرده است ما بدان علت که «ا.م.ک» معتقد به این است که «نیاز سرمایه انحصاری در بازار داخلی کشور تحت سلطه (به مفهوم وسیع کلمه) سرکوب جنبش کارگری و بطور کلی اعمال قهر و دیکتاتوری می باشد» او را به عدم درک خطر رویزیونیسم متهم کرده ایم.

این درست است که تز بورژوا فرمبستی «ا.م.ک» در باره رابطه دموکراسی و امپریالیسم که در جمله اخیر نهفته است - و اتفاقاً «رزم آور» خود در آن انحراف شریک است - پایه بسیاری انحرافات دیگر و منجمله کم بهادادن به خطر رویزیونیسم می باشد لیکن این نباید خود پایه ی مخلوط کرن مباحث و موضوعات در یکدیگر و اغتشاش فکری شود تا انحراف مشترک «رزم آور» و «ا.م.ک» ماست مالی شود.

سومین انتقادی که رفیق «رزم آور» به ما وارد کرده است این است که از برخوردهایی که «ا.م.ک» را متهم به رویزیونیسم خرشچفی و یا سه جهانی می کند پرهیز نشده است. وی می گوید: «و اما درباره شیوه برخورد رفقا در این نوشته نظر من این است که اینگونه برخوردها صحیح نیست حتی اگر تمام بحث رفقا هم صحیح باشد. عجب! حتی اگر طرف مقابل خروشچفی باشد اینکه واقعیت به صراحت به او گفته شود صحیح نیست؟ مبدا که برنجد؟

نخیر رفیق! امر طبقه کارگر امر ژيگولوهای سیاسی نیست که رعایت «ادب و نزاکت» را بر برخورد های قاطع و صریح، هر چند تلخ و ناگوار ترجیح میدهند. چه خوشایند شما باشد و چه نباشد این ایده ی شما از داخل چنان محافلی بیرون می آید که امورات مبارزه طبقاتی را تبدیل به یک «سرگرمی» لذت بخش کرده اند خواه شما خود مستقیماً با چنین محافلی تماس داشته باشید و یا نداشته باشید. طبقه کارگر هم مستقیماً از محافل بورژوایی اندیشه بورژوایی نمی گیرد بلکه این امر را رویزیونیست ها بطور غیر مستقیم می پذیرند. افراد آن محافل برای گرمای محفلشان و برای لذت بردن از یکدیگر از «سیاست» آنهم از نوع «پرولتری» آن استفاده می کنند. شما بعوض آنکه مغلوب بودن نظر ما را درباره اتهام خرشچفی بودن «ا.م.ک» به دقتی که در شما نیافتیم بر ما واضح سازید به «پا اندازی» آستی جویانه مبتذلی پرداخته اید که مارکسیست ها از نزدیک شدن به آن شرم دارند. ما خود هیچ اشکالی در این نمی بینیم که شما- که احتمالاً بسیار هم رنجیده خاطر شده اید- با قاطعیت و صراحت یک انقلابی مبارز و دلسوز نظرات ما را به انتقاد بکشید.

در پایان و با توجه به اینکه احساس مسئولیتی که ما در برابر «ا.م.ک» کرده ایم باعث مسرت خاطر شریفتان شده است (اشاره به صفحه ۱ نامه «رزم آور»): ضمن اینکه از احساس مسئولیت رفقا... مسرور شدم) امید آن داریم که این نوشته نیز موجبات شعف شما را فراهم نماید و خود را مسئول پاسخ گویی به مسائلی که در باب شما مطرح می شود بدانید. پایان

پاورقی ها:

۱- «تولید فوق سود» عبارتی است که با واقعیت مغایر است. آنچه توسط نیروی کار تولید میشود در حیطه روابط کالایی ارزش است و مازاد ارزش کالای تولید شده بر ارزش سرمایه در واقع اضافه ارزش است که تولید میشود، پس کارگران اضافه ارزش تولید می کنند. فوق سود، سودی است بیش از سود متوسط سرمایه های موجود در سطح جامعه و در واقع فوق سود در رابطه ی بین دو سرمایه معنا می یابد. جریان یک اضافه ارزش و ارزش است از دست یک سرمایه دار بدست سرمایه دار دیگر و در واقع آنچه تولید میشود اضافه ارزش است نه فوق سود.

۲- پیش نویس برنامه مشترک «ا.م.ک» و «کومله» که تقریباً رونویس شده برنامه «ا.م.ک» است «جمهوری دمکراتیک» را بدون ذکر نام «کارگران و زحمتکشان» وارد برنامه کرده است که این مسئله، «دمکراسی بورژوازی» است که گویا قرار است برهبری طبقه کارگر در ایران اعمال شود.

۳- لنین در مسئله مذکور عبارت «تحقق یافتنی» را اغلب داخل گیومه قرار داده تا علاوه بر اینکه نشان دهد این عبارت را از خود کیوسکی اخذ کرده است بر آن تأکید ورزد، بدین واسطه ما هم در اینجا این عبارت را داخل گیومه قرار داده ایم .

۴- جالب است بدانیم در ترجمه ای که «ح.ک.ب.د.» از رساله مذکوره ی لنین به عمل آورده اتفاقاً جمله کیوسکی به جمله «رزم آور» شبیه تر ترجمه شده است، بدینسان «جمهوری خوشایند امپریالیسم نیست». خوب! برای آدم بد شانسی که خوش کرده است لنین را تحریف کند از هر طرف شاهد می رسد حتی از «غیب».

۵- لیبرالیسم از کلمه فرانسه لیبرته یعنی آزادی مشتق می شود.

۶- دولت آمریکا در آن زمان در مقابل دولت انگلیس که بنابر نظر فریزر مشاور امور نفتی اش ناو های جنگی خود را بطرف خلیج فارس حرکت داد تا با فشار وارد آوردن به دولت مصدق و احیاناً بر کناری آن منافع از دست رفته را جبران کند دست به اخطار زد و مانع ادامه عملیات نظامی شد. همچنین رفع محاصره اقتصادی ایران و تشکیل کنسرسیوم نفتی مرکب از دو شرکت انگلیسی، یک فرانسوی و پنج شرکت آمریکایی با «میانجیگری» دولت آمریکا انجام شد.

۷- تأکیدی که زیر کلمه گرایش آمده است در نامه ما خطاب به «ا.م.ک» بوده است و بدان علت بوده است که این «گرایش» است و نه چیز دیگری بجز «گرایش». این بازچیزی است که «رزم آور» با بی دقتی خودبه آن توجهی نکرده است.

و زیرنویس هایی که بتوسط ستاره (*) مشخص شده است، درافزوده ای است ازسوی «مقدمه ومؤخره» نویس حاضر.

(*) یا به قول آقای حکیمی: «سرمایه داری ایران و رکن اساسی آن یعنی نیروی کار ارزان سرمایه داری ایران همان قدر به نیروی کار ارزان نیاز دارد که ماهی به آب،...»

(«سندیکالیسم، اهرم سرمایه داری برای مهار جنبش کارگری»، منتشره در کتاب «علیه کارمزدی»، ص ۹۷، تأکیداز من است). نیز همانگونه که در «گشتاورد مارکسیسم...»، پس از نقد حکیمی، گفته ام:

"سالها پیش از وی، آذرین در مقاله موسوم به «در نقد سوسیالیسم عرفانی، دوران گذاربتلهایم» درباره ایران نوشته بود:

«در اینجا امپریالیسم درحقیقت ویژه گی رابطه کار و سرمایه است، یعنی تضمین ارزانتر نگاه داشتن نیروی کار،...»".

(**) اگر نیروی کار ارزان، پایه ی استثمار امپریالیستی و کسب فوق سود باشد، آن گاه می بایست سرمایه های امپریالیستی - که مسلماً نشنه نرخ سود بالاتری هستند - به کشورهای «توسعه نیافته» هجوم آورند. در صورتیکه واقعیت خلاف آن را نشان میدهد؛ یعنی سرمایه گذاری های مجدّد در کشورهای «توسعه نیافته» طی چند دهه ی گذشته از سیر نزولی دائم التزایدی برخوردار است، و در عوض، بخش بزرگتر این سرمایه گذاری های جدید در خود کشورهای «توسعه یافته» انجام می پذیرد، زیرا در آن جا علیرغم آن که نیروی کار، «گران» است باز هم نرخ سود بالاتری کسب می گردد؛ به این دلیل ساده که نیروی کار ارزان برخلاف تصور «ا.م.ک» (و اینک آذرین و نیز حکیمی) - فقط یکی از عرصه های کسب فوق سود محسوب می شود. در این رابطه رجوع کنیدبه

آمارهای ارایه شده مربوط به چند دهه ی گذشته و تحلیل رایا دونايفسکایا در کتاب «فلسفه و انقلاب» بخش استعمار نو و تمامیت بحران جهانی، ص ۳۱۵.

بعبارتی رایا دونايفسکایا از آمار ها و تحلیلی که ارایه می دهد نهایتاً به این نتیجه گیری درست می رسد که: «عدم جریان سرمایه گذاری در کشورهای توسعه نیافته از لحاظ تکنولوژی، یقیناً ناشی از این امر نیست که گویا آن ها چنان عقب مانده و چنان از لحاظ کادر فنی در مضیقه اند که نمی توانند از سرمایه استفاده کنند. (و همچنین ناشی از این امر نیز نیست که گویا امنیت سرمایه گذاری در آن ها کاهش یافته، یا وجود ندارد. زیرا در صورتی که نه دوره ای کوتاه بلکه چند دهه را بررسی کنیم و همچنین به کل جهان یعنی خیل عظیم کشورهای توسعه نیافته بنگریم آنگاه در می یابیم که امنیت سرمایه گذاری فقط در تعداد محدودی از آنها و آنها به گونه ای دوره ای و گذرا وجود نداشته است.) حتی آدمی به محافظه کاری دیوید راکفلر در سال ۱۹۶۷ بر آورد کرده بود که این کشورها به آسانی می توانند سالانه ۴ تا ۳ میلیارد دلار بیش از آن چه اکنون دریافت می کنند، جذب نمایند. نه، علت عدم سرمایه گذاری سرمایه های خصوصی «غرب» در این کشورها این است که اکنون پی برده اند می توانند نرخ سودهای بالاتری را در کشورهای توسعه یافته در اروپای غربی کسب کنند.»

(ص ۳۱۶ - تأکید از رایا دونايفسکایا - پرائتز از من است)

(***) یا بقول آقای حکیمی: «.....ویژه گی محتوم سرمایه داری ایران یعنی وجود استبداد و اختناق - از جمله در اشکال سلطنتی و دینی...» (تأکید از من است). در اینجا لازم به ذکر است حکیمی نمی تواند ادعا کند که فقط و فقط درباره ایران سخن گفته است و نه درباره مجموعه جوامع تحت سلطه ی انحصارات امپریالیستی. چه، آن گاه ناچار خواهد شد توضیح دهد که بر مبنای کدام خصوصیت (آب و هوایی، جغرافیایی، قومی، فروش نفت یا....)، ایران را از مجموعه چنین جوامعی مجزاً نموده و برای آن - و فقط برای آن - این «ویژه گی محتوم» یعنی «وجود استبداد و اختناق» را تشخیص داده است.

در این مورد نیز همانطور که در «گشتاورد مارکسیسم...»، پس از نقد حکیمی، آورده ام:

"سالها پیش از وی، آذرین در مقاله موسوم به «در نقد سوسیالیسم عرفانی، دوران گذار بتلهایم» درباره ایران نوشته بود:

«در اینجا امپریالیسم در حقیقت ویژه گی رابطه کار و سرمایه است، یعنی تضمین ارزانتر نگاه داشتن نیروی کار، استثمار خشن تر از کشورهای متروپل و اختناق سیاسی - اجتماعی. لازمه آن.»!! مضافاً آذین همین رویکرد را - هر چند به شکلی دیگر در «بیراهه سوسیالیسم» نیز تکرار می کند: «در کشوری چون ایران، پایه های مادی این دیکتاتوری از ضرورت پاسخگویی به نیازهای سرمایه در عصر حاضر شکل گرفته است.»!! (ص ۴۲)

من در اینجا لازم نمی بینم که نقد این رویکرد نادرست را مکرر سازم فقط به این اشاره بسنده می نمایم که آذین بدینسان سرمایه داری را با دیکتاتوری، یکی می گیرد، و یا بعبارتی، استمرار سرمایه داری تحت دمکراسی بورژوائی را برای کشورهایی چون ایران ناممکن تلقی می کند! بکلامی دیگر، سخنان وی فقط یک معنا دارد: سرمایه داری همان دیکتاتوری است و لاغیر، و سقوط دیکتاتوری همان سقوط سرمایه داری خواهد بود! در صورتیکه برخلاف تصور آذین وجود دیکتاتوری، «ضرورت» کشورهای سرمایه داری تحت سلطه ی انحصارات امپریالیستی (همچون ایران) نیست، بلکه (وجود این دیکتاتوری) فقط بیانگر وجود امکان پرتو و فراهم تر برای استثمار است. و اینکه این تلقی نادرست و نیز درک غلط آذین و حکمت از مقوله فوق سود (که آنرا صرفاً ناشی از نیروی کار ارزان می پنداشتند)، در واقع مبنای تئوریک نظریه سوسیال بورژوائی انقلاب دمکراتیک از سوی سهند و سپس «حزب کمونیست ایران» بود. البته آنها چندسال بعد و به سبب آنکه هواداران شان در زیر فشار انتقادات طرفداران تنوری انقلاب سوسیالیستی به تنگ آمده بودند از تبلیغ «انقلاب دمکراتیک» دست کشیده و به نظریه انقلاب سوسیالیستی گرویدند، اما شواهد یاد شده در فوق بیانگر آنست که این گسست هنوز شامل مبانی فکری نادرست آن نشده است.

به بیانی دیگر، رویکردی که دیکتاتوری و اختناق را یکی از خصوصیات دائمی و ذاتی و جدائی ناپذیر سرمایه داری کشورهایی چون ایران تلقی می کند، در واقع همان «اکنونیسم امپریالیستی و کاریکاتوری از مارکسیسم» است که از آذین به حکیمی سرایت کرده است. با این تفاوت که آذین دچار التقاط نیز هست چرا که در عین حال و برخلاف نظریه فوق الذکرش اینبار می نویسد: «در عامترین سطح تحلیل، نظام اقتصادی کاپیتالیستی و حاکمیت اقتصادی بورژوازی با اشکال سرکوبگر حکومت ملازمه ندارد.» («چشم انداز و تکالیف»، ص ۱۷۸)

(****) طنز ماجرا در این است که آقای حکیمی اینک یعنی در زمانی سنگر کیوسکی، رزم آور و سهند و آذرین را اختیار نموده و نظر نادرست آنان را تکرار می کند که در دو سوی ایران، امپریالیسم به توسط حمله نظامی مبادرت به سرنگونی دو حکومت دیکتاتوری عراق و افغانستان نموده و در حال «اعطای» دموکراسی است. وانگهی «دیکتاتوری و اختناق» [آنچه که آقای حکیمی آن را «ویژه گی محتوم» کشورهای تحت سلطه انحصارات امپریالیستی تلقی می کند]، مسلماً به معنی نفی و تن ندادن به حق تعیین سرنوشت نیز هست. لیکن آیا حکیمی نمی بیند که در عراق کشور تحت سلطه انحصارات امپریالیستی - امپریالیسم چگونه در حال اعطای «حق تعیین سرنوشت» به کردها است؟ مضافاً آنکه در شرایط کنونی جهانی، هر کس می تواند از کشورهای نام ببرد که تحت سلطه انحصارات امپریالیستی هستند بدون اینکه دیکتاتوری و اختناق، ویژه گی «محتوم» آنها باشد: هند، کره جنوبی، تایوان، برزیل، آرژانتین، شیلی، آفریقای جنوبی، اسرائیل

مؤخره از شیدا بافر است

«جمهوری دموکراتیک» آذرخش و مائونیستها، توهم یا واقعیت؟

اگر «تئوریک سیاسی» سازمان پیکار، ابتدا ۹ دلیل و سپس ۸ دلیل درافزوده، در دفاع از انقلاب دموکراتیک (و رد انقلاب سوسیالیستی) آورده بود، آذرخش نیز در «طرح برنامه کمونیست های ایران»، (سهراب شباهنگ، بهروز فرهیخته)، دلایل خویش را در پاراگراف زیر ارائه داده است:

آذرخش در مبحث «انقلاب سیاسی در ایران» می نویسد:

«با توجه به ویژگی های سرمایه داری ایران و موانع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تکامل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، سطح پایین آگاهی و تشکل این طبقه، فقدان شمار متناسب و قابل ملاحظه کارگران کمونیست، حاکمیت ایدئولوژیک بورژوازی و دیگر نیروهای مرتجع برجامعه، طبقه کارگر ایران نمی تواند فوراً جمهوری سوسیالیستی را جایگزین جمهوری اسلامی کند. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر و با درهم شکستن ارگان های نظامی، پلیسی و اداری بورژوازی حاکم، موانع تکامل مبارزه طبقاتی را رفع و شرایط توسعه و تعمیق آن به آزادترین، وسیع ترین و آشکارترین وجه فراهم می کند و زمینه را برای گذار سوسیالیستی آماده می سازد. در این انقلاب علاوه بر پرولتاریا، توده های وسیع غیر پرولتر نیز که زیر ستم و فشار اوضاع سیاسی و اقتصادی حاکم قرار دارند، ذینفعند و تا آنجا که مبارزه ای انقلابی به ضد ارتجاع حاکم و سلطه امپریالیسم می کنند، متحد پرولتاریا و مورد پشتیبانی او هستند.» (طرح برنامه کمونیستهای ایران)، سهراب شباهنگ، بهروز فرهیخته)

همانگونه که مشاهده می گردد آذرخش در فوق تعدادی دلیل علیه نظریه انقلاب سوسیالیستی ارائه نموده که لازم است یک به یک مورد بررسی قرار گیرد:

۱- «ویژگیهای سرمایه داری ایران و موانع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تکامل مبارزه طبقاتی پرولتاریا». در این رابطه باید گفت بدون تردید ویژگیهای سرمایه داری ایران، سرمایه داری تحت سلطه‌ی انحصارات امپریالیستی است تحت شکل سرمایه داری انحصاری دولتی مذهبی. با این وجود دو طبقه‌ی اصلی در اینجا نیز همانگونه که در کشورهای اصلی سرمایه داری پرولتاریا و بورژوازی هستند. حال اینکه آذرخش مشخصاً چه ویژگی‌هایی در سرمایه داری ایران یافته که مرحله انقلاب آن را از سوسیالیستی به دمکراتیک کاهش داده است برای ما نامعلوم است. و اینکه وی چه منظوری از وجود موانع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی تکامل مبارزه طبقاتی پرولتاریا دارد نیز همانطور. البته ممکن است وی توضیحاتی که در ادامه آورده است را پاسخ این پرسش‌ها محسوب کند. پس ببینیم آن‌ها را.

۲- «سطح پایین آگاهی و تشکل این طبقه». این حرف تازه ای نیست و همانست که در تئوریک سیاسی ۲ پیکار نیز آمده بود. حال اگر پاسخی که به پیکار داده شده بود آذرخش را قانع نساخته، می‌تواند دلایل تازه و تکمیلی‌اش را ارائه کند. فقط بطور خلاصه بگوییم (و تکرار کنیم) که نبود جنبشهای کارگری سوسیالیستی نیرومند و نبود حزب کارگری سوسیالیستی واقعی، نشانگر «سطح پایین آگاهی و تشکل این طبقه» در آمریکا و ژاپن و اتحادیه اروپا نیز هست و آیا به این سبب می‌توان مرحله انقلاب آنها را نیز از سوسیالیستی به دموکراتیک، تنزل داد؟

۳- «فقدان شمار متناسب و قابل ملاحظه کارگران کمونیست». پاسخی که به شماره ۲ داده شد در این مورد نیز صدق می‌کند.

۴ «حاکمیت ایدئولوژیک بورژوازی و دیگر نیروهای مرتجع بر جامعه». در این رابطه باید گفت از زمان مارکس این فرض برای همه وجود داشت که ایده‌های مسلط هر عصر، همان ایده‌های طبقه حاکم است. بطوری که توده‌های کارگری و جنبش آنان

زیر تأثیر آن خواهد بود. و مضافاً باید پرسید آیا آذرخش معتقد است که در کشور های متروپل «حاکمیت ایدئولوژیک بورژوازی برجامعه» وجود ندارد؟

۵- «سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر و با درهم شکستن ارگانهای نظامی، پلیسی و اداری بورژوازی حاکم، موانع تکامل مبارزه طبقاتی را رفع و شرایط توسعه و تعمیق آن به آزادترین، وسیع ترین و آشکار ترین وجه فراهم می کند و زمینه را برای گذار سوسیالیستی آماده می سازد». یقیناً قصد آذرخش از «گذار سوسیالیستی»، گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است و نه گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بعنوان دو فرمسیون اقتصادی - اجتماعی مختلف. صرفنظر از این موضوع، حال تا حدودی معلوم می شود که آذرخش قصدش از «موانع تکامل مبارزه طبقاتی» لافل در سطح سیاسی چیست: یعنی آنجا که وی سخن از «درهم شکستن ارگان های نظامی، پلیسی و اداری بورژوازی حاکم» به میان می آورد! - لیکن ما می پرسیم سوسیالیستی بودن مرحله انقلاب در آمریکا و ژاپن و اتحادیه اروپا، آیابه این خاطر است که «ارگان های نظامی، پلیسی و اداری بورژوازی حاکم» قبلاً «درهم شکسته شده» و این ارگان ها اینک وجود ندارند؟ و اینکه آیا در کمون پاریس، کارگران «موانع» مزبور و مورد نظر آذرخش را قبلاً درهم شکسته و سپس دست به قیام زدند تا کمون را بر پا سازند یا اینکه این دو عمل بصورت توأمان بوده است یعنی دست به قیام زدند تا «بدرهم شکستن ارگان های نظامی، پلیسی و اداری بورژوازی»، حکومت کمون را برقرار سازند؟ مسلماً حالت دوم بوده است.

بنابراین و همانگونه که دیده میشود در مقایسه با کتاب «تئوریک سیاسی»^۲ (سازمان پیکار)، استدلالات آذرخش در جهت مردود شمردن نظریه انقلاب سوسیالیستی برای ایران، در سطح بسیار نازلی از تفکر و اسلوب قرار دارد.

لیکن (و همانگونه که گفتم) آذرخش نوشته دیگری نیز در دفاع از تئوری انقلاب دموکراتیک منتشر نموده، موسوم به «چرا شعار محوری انقلاب ایران باید "جمهوری دموکراتیک

شورایی" باشد»، بقلم بهروز فرهیخته و به تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰. نوشته ای که تحت آن، استدلال‌های دیگری نیز در نفی تئوری انقلاب سوسیالیستی ارائه شده که لازم است در اینجا بر روی آن نیز مکتب و تأمل شود.

در نوشته مورد نظر آمده است:

«یکی دیگر از اشتباهات منتقدان فرمول جمهوری دموکراتیک شورایی، این است که تصویری کنند انقلاب سیاسی در یک جامعه سرمایه داری، ضرورتاً باید انقلاب سوسیالیستی باشد. طراحان و معتقدان به این شعار تنها و نخستین کسانی نیستند که می‌گویند انقلاب در یک جامعه سرمایه داری معین، می‌تواند انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر باشد. لنین در سال ۱۸۹۹ در کتاب "انکشاف سرمایه داری در روسیه" اثبات می‌کند، روسیه، جامعه‌ی سرمایه داری است، اما تا زمان طرح تزه‌های آوریل در سال ۱۹۱۷ یعنی ۱۸ سال پس از نوشتن این کتاب، از انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر در روسیه حرف می‌زند و شعار دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را مطرح می‌کرد.» (ص ۴، تأکید از من است)

عجب! تا آنجایی که ما اطلاع داریم، لنین در سال ۱۸۹۹ و در کتاب «انکشاف سرمایه داری در روسیه» اثبات می‌کند کمون‌های اولیه (موسوم به «میر») در روسیه، تحت تأثیر رخنه‌های مناسبات سرمایه داری، در حال طی روند فروپاشی است، و نه آنکه اثبات کند، «روسیه، جامعه سرمایه داری است»! چه، لنین فقط تحت شرایطی می‌توانست اثبات کند «روسیه، جامعه سرمایه داری است» که از حضور تزار یعنی نماینده سیاسی طبقه فئودالها در رأس قدرت سیاسی، بیخبر بوده باشد!!

بعبارتی، اگر روسیه‌ی سال ۱۸۹۹ جامعه سرمایه داری بوده است آنگونه که آذرخش تصور می‌کند، پس لابد تزار نه بر پایه طبقه فئودالها، بلکه بر هوا و به کمک نیروی الهی استوار بوده است!!

بله، این که فرهیخته در هنگام بررسی انقلاب فوریه، ملتفتِ سرنگونی حکومت تزار بعنوان نماینده فئودالها و بقدرت رسیدن کرنسکی بمنابۀ نماینده بورژوازی نشده است بمانند آن است که انسان در هنگام بازدید از باغ وحش، متوجه حضور «جناب فیل» نشده باشد!!

البته در اینجا لازم به ذکر است که وضعیت روسیه و بویژه دو رخداد بزرگ انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ بمنابۀ روندِ خودِ واقعیت همیشه محل مناقشات بسیاری از مبارزین چپ بوده است. این مناقشات، بخصوص از آنجائی دامن زده میشود که آن دو رخداد در هیچ یک از آثار موجود، از نظر صنفبندی طبقاتی و چگونگی تغییر آن و لذا چگونگی تبدیل مرحله انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی (در «تزه‌ای آوریل»)، باوضوح درخور، مورد روایت و نیز تحلیل واقع نشده است، نه فقط بتلهایم، لوکاچ، گرامشی، دوبچر و حتی اثر بسیار با ارزش ترتسکی موسوم به «تاریخ انقلاب روسیه» نیز. فقط لنین است که هرچند، بیشتر بصورت پراکنده تا انسجام یافته، اما درمجموع، بهترین روایت از دو رخداد یاد شده و درعین حال عینی ترین تحلیل موجود از آن را، ارائه داده است. اما چرا «بصورت پراکنده»، زیرا بغیر از مقاله «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» که کلیدی ترین مقاله ی لنین در تشریح دو انقلاب فوریه و اکتبر است، وی در مقالاتی متعدد به بررسی ابعاد مختلف موضوع مورد نظر پرداخته، که تعدد و پراکندگی این نوشته ها، برداشتی روشن و واضح از روند حقیقی وقایع را، تا حدودی دشوار ساخته است (جلوتر به تعدادی از این مقالات خواهیم پرداخت).

بیک کلام، از آنجائیکه طرفداری بسیاری (از جمله آدرخس) از نظریه «انقلاب دمکراتیک»، الگو گرفته از انقلاب روسیه است، و به سبب آنکه آنان دچار سوء برداشت از روند انقلاب یاد شده هستند، در اینجا لازم است به بررسی مختصر آنچه که حقیقتاً در روسیه گذشته است بپردازیم. بویژه آنکه جنبه ای بسیار مهم از انقلاب اکتبر، ظاهراً هم بر هواداران انقلاب دمکراتیک و هم برای مدافعین انقلاب سوسیالیستی (همچون «محفل مسائل انقلاب پرولتری») در تاریکی باقی مانده که باید در آن تأمل شود.

ماجرا از این قرار است که وضعیت خاص روسیه یعنی دوگانگی در ساختار اقتصادی - یا آنچه که لنین آنرا «عقب مانده ترین شیوه ی مالکیت ارضی و بی فرهنگ ترین دهات از یک طرف و پیشرو ترین سرمایه داری صنعتی و مالی از طرف دیگر»^۱ نامید لاجرم دوگانگی در صنفبندی طبقاتی در انقلاب اکتبر را به همراه داشت. بطوریکه متحدین طبقه کارگر در شهرها، فقط خرده بورژوازی تهیدست را شامل میشد؛ اما در روستاها (و به سبب تفوق مناسبات فئودالی که همچون مانعی در برابر پولاریزه ی دهقانان عمل می کرد) متحدین پرولتاریادرواقع تمامی دهقانان بودند.

بدین سان انقلاب اکتبر درحقیقت دو نوع مختلف از صف بندی طبقاتی ولذا دو نوع متفاوت از انقلاب را یکجا به نمایش می گذارد: انقلاب سوسیالیستی در شهرها و انقلاب دمکراتیک در روستاها. وضعیتی که خود لنین، واضحتر و دقیقتر از هر کسی، آنرا این چنین تشریح ساخته است:

«انقلاب بلشویکی پیروزمند بمعنای پایان تزلزلات و فرو پاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرونیاشیده بود) ... تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نصیح خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.»^۲ یا بعبارتی: «در اکتبر سال ۱۹۱۷، ما باتفاق تمام دهقانان من حیث المجموع قدرت حاکمه را بدست آوردیم. این انقلاب، انقلاب بورژوایی بود، زیرا مبارزه طبقاتی در ده هنوز دامنه نگرفته بود.»^۳

لیکن رهبری بلشویکها، با این چشم انداز که به محض تسخیر قدرت بتوسط پرولتاریا و الغای روابط فئودالی، زمینه ی دو قطبی شدن دهقانان فراهم خواهد شد، قبل از انقلاب اکتبر

^۱ («بیادداشت های سیاسی»، فوریه ۱۹۰۸).

^۲ («انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد»، م.آ. ص ۶۵۶).

^۳ («سخنرانی بمناسبت کار در ده»، م.آ. ص ۶۷۷).

و از پیش به فکر ایجاد فراکسیونی از پرولتاریا و نیمه پرولتاریای کشاورزی و دهقانان فقیر در درون شوراهای دهقانی بودند و آنرا تبلیغ می کردند تا بدینسان و پس از تحقق قشربندی میان دهقانان، قدرت سیاسی در روستاها نیز از اتحاد طبقه کارگر با تمامی دهقانان، به اتحاد طبقه کارگر با استثمار شوندهان روستا (کارگران کشاورزی، نیمه پرولترها و دهقانان بی چیز) تبدیل شود. «سخنرانی در نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه» بخوبی نشانگر تلاش لنین در تهیج کارگران کشاورزی و دهقانان تهیدست در انجام این مهم است:

«کارگران روزمزد کشاورزی و دهقانان تهیدست یعنی کسانی که قسمتی از وسایل معاش خود را بوسیله کار مزدوری بدست می آورند و بقدر کفایت زمین و حیوانات کاری و ابزار ندارند باید با تمام قوا بکوشند در سازمان های مستقلی بصورت شوراهای مخصوص و یا بصورت گروه های مخصوصی در داخل شورای عمومی دهقانان متشکل گردند تا بتوانند از منافع خود در مقابل دهقانان غنی که ناگزیر کوشای عقد اتحاد با سرمایه داران و ملاکین هستند دفاع نمایند.»^۴

لنین همچنین در تعیین خط مشی حزب بلشویک و تشویق اعضای آن در جهت تحقق همین هدف، می نویسد:

«حزب پرولتاریا، بدون منشعب ساختن فوری و حتمی شوراهای نمایندگان دهقانان باید ضرورت تشکیل شوراهای مخصوصی از نمایندگان بزرگران و شوراهای مخصوصی از نمایندگان دهقانان تهیدست (نیمه پرولترها) و یا حداقل جلسات مشاوره‌ی دائمی نمایندگان دارای یک چنین وضع طبقاتی را بعنوان فراکسیون های جداگانه یا احزابی در درون شوراهای عمومی نمایندگان دهقانان توضیح دهد. بدون این عمل، تمام شیرین زبانی های خرده بورژوا مآبانه ی نارودنیکها درباره دهقانان بطور کلی، تنها پوششی خواهد بود برای

^۴ م.آ. ص ۴۷۴.

فرب توده ی بی چیز از طرف دهقانان مرفهی که فقط نوعی از انواع گوناگون سرمایه داران را تشکیل می دهند.»^۵

بله، این همان مراحل است که انقلاب روسیه - از اکتبر به بعد تحت هدایت حزب بلشویک و با موفقیت به انجام رساند. یا همان گونه که گفتیم، انقلاب اکتبر، براساس صفبندی طبقاتی آن، انقلاب سوسیالیستی در شهرها و انقلاب دمکراتیک در روستاها بود. لیکن یکسال بعد (بدنبال تقسیم زمین میان دهقانان و جمع شدن بساط فئودالیسم در روستاها) روند پلاریزه یا قطببندی دهقانان تحقق یافت.^۶ اینک - فقط اینک شرایط گسترش انقلاب سوسیالیستی از شهرها به روستاها فراهم شده، یا بقول لنین:

«یکسال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت ها، تحت نفوذ آن و بکمک آن، در دهات دورافتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویسم را بطور قطعی مستحکم ساخت.» و اینکه: «همه کسانی که از اوضاع با خبرند و در ده بوده اند می گویند ده ما فقط از تابستان و پاییز ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتری) رامی گذراند.»^۷ و سر انجام لنین کل این پروسه را اینگونه جمع بندی و خلاصه

^۵ «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما»، م.آ. ص ۴۶۳.

^۶ (لنین در زمان یادشده به دفعات به این موضوع می پردازد:

«هم اکنون فشربندی طبقاتی در ده انجام یافته است.» (سخنرانی درباره کار در ده»، م.آ. ص ۶۷۹ یا ۶۷۱)

و نیز: «قریب ۱۵ میلیون خانواده دهقان زارع وجود دارد. از این ۱۵ میلیون مسلماً قریب ده میلیون تهیدستان هستند که با فروش نیروی کار خود زندگی می کنند یا به اسارت ثروتمندان در می آیند و یا مازاد غله ندارند و در اثر دشواری های جنگ بویژه خانه خراب شده اند. قریب سه میلیون راباید دهقانان میانه حال دانست و مشکل بیش از ۲ میلیون کولاک و ثروتمندو محتکر غله وجود داشته باشد.» («رفقا! به پیکار نهایی و قطعی میرویم»، ماه اوت ۱۹۱۸، م.آ. ص ۶۲۶)

^۷ «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، م.آ. ص ۶۵۷.

می کند: «انقلاب بلشویکی پیروزمند بمعنای پایان تزلزلات و فرو پاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نیاشیده بود). ما انقلاب بورژوایی را بپایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمی توانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد می ساختند. تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود. این پروسه در تابستان و پاییز ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. دهقانان تهیدست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می آموختند که منافع شان با منافع کولاکها، ثروتمندان و بورژوازی روستا آشتی ناپذیر است. "اس آره‌ای چپ" نظیر هر حزب خرده بورژوایی تزلزلات توده ها را منعکس می ساختند و همانا در تابستان ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند. بخشی از آنها با چکوسلواکها رفتند^۸... بخشی دیگر آنها که فوقاً ذکر گردید با بلشویکها ماندند.»^۹

^۸ (منظور لنین شورش هنگ چکوسلواکها است.

^۹ «انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد»، م.آ.ص ۶۵۶. لنین همین مضمون را در همان مقاله، مجدداً اینگونه شرح می دهد:

«پرولتاریای روسیه پس از آنکه انقلاب دموکراتیک را باتفاق عموم دهقانان بانجام رساند بطور قطعی به انقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شده را منشعب سازد و پرولترها و نیمه پرولتراهای آنرا بخود ملحق نماید و آنرا علیه کولاکها و بورژوازی و از آنجمله بورژوازی روستا متحد گرداند.» (همانجا) لیکن واقعیت دوگانگی در صف بندی طبقاتی انقلاب اکتبر و لذا دو مرحله ای و پی در پی بودن این انقلاب از چنان اهمیتی برخوردار بود که لنین بارها و بارها به شرح و توصیف آن پرداخته است. از جمله در «سخنرانی بمناسبت کار در ده»:

«این ساختمان دو مرحله ای عمده راطی نموده است. در اکتبر سال ۱۹۱۷، ما باتفاق تمامی دهقانان من حیث المجموع قدرت حاکمه را بدست آوردیم. این انقلاب، انقلاب بورژوایی بود. زیرا مبارزه طبقاتی در ده هنوز دامنه نگرفته بود. چنانچه متذکر شدم، فقط در تابستان ۱۹۱۸ بود که انقلاب پرولتاری واقعی در ده آغاز گردید.» (م.آ.ص ۶۷۷)

بنابراین سخن از «انقلاب دمکراتیک» تا آنجایی می تواند مطرح باشد که مناسبات فئودالی گسترده و مسلط بر روستاها، مانع دو قطبی شدن دهقانان بوده است و لذا بمحض برچیده شدن بساط زمینداری اربابی، و متعاقباً تحقق قطبیدگی دهقانان، انقلاب سوسیالیستی به روستاهای روسیه سرایت می کند. این حقیقتی است که لنین - بعنوان معتبرترین راوی انقلاب اکتبر در مقالات متعدد و بارها و بارها به توضیح و تکرار آن پرداخته و من تعمداً بسیاری از آنها را در اینجا نقل کرده ام تا از آدرخش بپرسم که چگونه است که این همه از دید وی پنهان مانده است؟ بویژه آنکه وی و اغلب چپ های ایران داعیه دار اشراف به آثار لنین و روند انقلاب روسیه هستند!

عجیب آنکه طرفداری آدرخش از «انقلاب دمکراتیک» (و مخالفت وی با انقلاب سوسیالیستی)، توأمان است با تأکید وی بر تحقق دو قطبی شدن دهقانان در ایران! چه، آدرخش در تأیید آنچه که ما در «گشتاورد مارکسیسم...» در باب تحقق پولاریزه ی خرده بورژوازی در ایران گفته بودیم، آورده است:

«تجزیه طبقاتی سریع در جامعه و شمار زیاد عناصر خرده بورژوازی در حال تجزیه»
(«التقاطی گری و دیالکتیک قهقرایی برای به رسمیت شناسی رویزیونیسم» ص ۱۴۱)

«اگر ما نمی توانستیم این انقلاب را برپا داریم، کار ما نا تمام می ماند. نخستین مرحله - تصرف قدرت در شهر و استقرار شکل شوروی کشور داری بود. مرحله دوم آن چیزی بود که برای کلیه ی سوسیالیست ها مرحله ی اساسی بشمار می رود و سوسیالیست ها بدون آن سوسیالیست نیستند و آن عبارت بود از مشخص نمودن عناصر پرولتر و نیمه پرولتر در ده و متحد ساختن آنان با پرولتاریای شهر برای مبارزه علیه بورژوازی ده. این مرحله نیز بکلی پایان یافته است. آن سازمان هایی را که ما در بدو امر برای این منظور تشکیل داده بودیم یعنی کمیته های تهیدستان، بحدی استوار شدند که ما امکان یافتیم شوراهایی را که بشیوه ی صحیحی انتخاب شده بودند، جایگزین آنها سازیم، یعنی شوراهای روستایی را طوری تجدید سازمان نماییم که به ارگانهای سلطه طبقاتی، به ارگانهای قدرت پرولتری در ده تبدیل گردند.» (همانجا)

در صورتیکه - در حقیقت تحقق تجزیه طبقاتی خرده بورژوازی به معنی آنست که خرده بورژوازی مرفه بر اساس منافع مادی اش مخالف انقلابی نخواهد بود و لذا دیگر هیچ نیرویی قادر به متحد ساختن دو قشر تهیدست و مرفه خرده بورژوازی در زیر چتر رهبری طبقه کارگر برای تحقق انقلاب نیست و نخواهد بود؛ یا بقول لنین (درست پس از تحقق پولاریزه دهقانان روسیه):

«مالکین خرده بورژوا از هم پاشیده شده اند؛ آن کسانی در بین آنان که مال بیشتری دارند، دشمنان کسانی هستند که مال کمتری دارند، و پرولترها با الغای مالکیت علیه آنها جنگ آشکار اعلام می نماید.» («نهمین کنگره حزب»، م.آ.ص ۷۱۹)

بعبارتی دیگر، آذرخش هنوز نفهمیده است در جامعه ی سرمایه داری آنگاه که از انقلاب صحبت می کنیم، از آنجا که خرده بورژوازی (و دهقانان) تجزیه طبقاتی شده اند، تنها می توانیم از انقلاب سوسیالیستی سخنی برانیم یعنی از کسب قدرت بدست طبقه کارگر و متحد آن یعنی توده های وسیع خرده بورژوازی فقیر.

نکته قابل توجه این که اعتقاد حزب مائوئیستی به «انقلاب دمکراتیک» هرچند غلط است اما یکدست است یعنی تناقضی ندارد و سر و ته آن باهم جفت می شود. چراکه اینان معتقدند فرمسیون اقتصادی مسلط در ایران، زمینداری بزرگ اربابی بوده و نیز حکومت، نماینده سیاسی فئودالهاست یعنی دهقانان هنوز تجزیه طبقاتی نشده و بنابراین مرحله انقلاب ایران دمکراتیک خلق است و نه سوسیالیستی. اما آذرخش علیرغم تأیید و تأکید درست بر سرمایه داری بودن ایران و علیرغم تأیید و تأکید درست بر تحقق تجزیه طبقاتی دهقانان، باز هم مرحله انقلاب ایران را دمکراتیک محسوب می کند، و این یعنی تناقضی عجیب و نشانگر آن که وی فرق میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را اساساً و بلحاظ تئوریک فهم نکرده است!

نکته دیگر آنکه، آنچه که درباره «انقلاب اکتبریمثابه انقلاب سوسیالیستی در شهرها و انقلاب دمکراتیک در روستاها» گفته شد اثباتگر آنست که مسیر انقلاب روسیه، سر انجام آن

نشد (و نمی توانست بشود) که لنین در «دوتاکتیک...» پیش بینی نموده و انقلاب «دمکراتیک» و «سوسیالیستی» را زهم جدا کرده بود. به عبارتی، روسیه هرگز رنگ «جمهوری دمکراتیک خلق» با آن مضمونی که لنین در «دوتاکتیک...» فرموله نمود، را بخود ندید. حتی با کمی احتیاط می توان ادعا نمود که آنچه در روسیه عملاً واقع شد به پیش بینی و تخمین ترتسکی در باب توأمان بودن انقلابات دمکراتیک و سوسیالیستی (در کتاب «چشم اندازها...» سال ۱۹۰۵) نزدیکتر بود تا به «دوتاکتیک...» لنین. لذا ترتسکی چندان هم بی ربط نمی گفت آنگاه که ادعا می کرد مقاله ی راهبردی و جنجالی لنین موسوم به «تزه‌های آوریل»، درحقیقت، بمنزله ی کنار گذاشتن مسیر تعیین شده در «دوتاکتیک...» و حذف مرحله ی «جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان» از سوی لنین و پذیرفتن آرای او (یعنی ترتسکی) است. «مقاله ی جنجالی»، زیرا کمیته مرکزی حزب بلشویک مستقر در روسیه برهبری استالین، آن را به معنی عدول آشکار از «دوتاکتیک...» (که خواهان جمهوری دمکراتیک خلق و سپس انقلاب سوسیالیستی است) تلقی نموده و به مخالفت شدیدی با آن می پردازد. به عبارتی، لنین متهم می شود که با انتشار «تزه‌های آوریل»، می کوشد مرحله ی ضروری انقلاب دمکراتیک را دور بزند و مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی برسد. و اینکه سر انجام لنین فقط پس از استعفا از کمیته مرکزی و رجوع به رهبران کارگری پتروگراد و مسکو، قادر به تحمیل عقب نشینی به کمیته مرکزی مستقر در روسیه می گردد.

بنابراین دیده می شود که برخلاف آنچه که بهروز فرهیخته عنوان می سازد، از نظرلنین هرگز اینگونه نبوده که «روسیه، جامعه ی سرمایه داری است»، و لذا فرهیخته برای آنکه نظریه ی غلط خویش در باب «جمهوری دمکراتیک» را جا بیاندازد به وارونه سازی حقایق مسلم تاریخی و نیز تحریف آرای لنین پرداخته است! عبارتی فرهیخته می خواهد خود و خوانندگان را به این نتیجه گیری نا درست و بی مغایرساند که از آنجائیکه مرحله ی

انقلاب در روسیه ی سرمایه داری، دموکراتیک بوده است، در ایران سرمایه داری کنونی نیز اینچنین خواهد بود! یکبار دیگر به سخنان او توجه کنید:

«یکی دیگر از اشتباهات منتقدان فرمول جمهوری دموکراتیک شورایی، این است که تصویری کنند انقلاب سیاسی در یک جامعه سرمایه داری، ضرورتاً باید انقلاب سوسیالیستی باشد. طراحان و معتقدان به این شعار تنها و نخستین کسانی نیستند که می گویند انقلاب در یک جامعه سرمایه داری معین، می تواند انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر باشد. لنین در سال ۱۸۹۹ در کتاب "انکشاف سرمایه داری در روسیه" اثبات می کند، روسیه، جامعه ی سرمایه داری است، اما تا زمان طرح تزه های آوریل در سال ۱۹۱۷ یعنی ۱۸ سال پس از نوشتن این کتاب، از انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر در روسیه حرف می زند و شعار دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را مطرح می کرد.»!!

وانگهی، فرهیخته متوجه نیست که طرح «تزه های آوریل»، پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از سوی لنین مبنی بر تغییر مرحله ی انقلاب روسیه از دموکراتیک به سوسیالیستی صرفاً به سبب سرنگونی نماینده فئودالیسم (تزار) و بقدرت رسیدن بورژوازی (کرنسکی) بوده است. عبارتی دیگر مرحله ی انقلاب روسیه فقط تازمانی دموکراتیک بود که تزار بعنوان نماینده سیاسی طبقه فئودال، در قدرت قرار داشت و لذا بمحض سرنگونی آن یعنی بمحض بقدرت رسیدن بورژوازی، مرحله انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی تغییر می یابد و از طریق «تزه های آوریل» (لنین) بیان می گردد.

اما درباره ناصرپایدار بایدگفت که وی در نوشته ای تحت نام درباره «لنینیسم»، اساساً می کوشد وجود وجه یاجنبه ی «دموکراتیک بورژوایی» در انقلاب روسیه را منکرشود و لذا خود را مجبور به انکار خود واقعیت دیده و درباره روسیه ی پیش از انقلاب اکتبر و فوریه می نویسد: «بقایای سرواژ در پاره ای جاها وجود داشت.»!! در صورتیکه مستندات

بسیاری حاکی از آنست که مناسبات فئودالی در روسیه ی دوران مورد بحث، بسیار فراتر و گسترده تر از «پاره ای جاها» بوده است از جمله: «برآورد می شود که پرولتاریای روسیه در سال ۱۹۱۳، چ هارده درصد جمعیت را شامل می شده است.... و دهقانان ۶۶/۷ درصد» (NKH.SSS.RV 1970.g، مسکو، ۱۹۷۱، ص ۲۲۰، بنقل از بتلهایم، «مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی»، جلد ۱، ص ۶۸)

وانگهی، پایدار از خود نمی پرسد اگر مناسبات فئودالی تا این حد ضعیف و صرفاً مربوط به «پاره ای جاها» بوده باشد، پس چگونه می توانسته چنین اقتدار کاملی را برای تزار بعنوان نماینده سیاسی طبقه ی فئودال (علیه بورژوازی) ایجاد کند؟

بنابراین می توان نتیجه گرفت که نقد پایدار به نظریه ی لنین، نقدی انتزاعیست. چراکه پایدار وارد بحث مشخص نمی شود و مثلاً نمی گوید روایت لنین در باب سوسیالیستی بودن انقلاب در شهرها و دموکراتیک بودن آن در روستاها (دراکتبر ۱۹۱۷) غلط است و چرا غلط است. پایدار نمی گوید روایت لنین از گستردگی و تسلط مناسبات فئودالی در روستاهای روسیه چرا و چگونه ربطی به واقعیت ندارد و این مناسبات صرفاً مربوط به «پاره ای جاها» بوده است. در بحث پایدار علیه این رویکرد لنین (که من در صفحات پیشین آنرا آوردم و مکرر ساختم)، اثری از نقد مشخص و بحث مشخص نمی توان یافت. بلکه حرف پایدار در این کلی گویی بی ارزش خلاصه می شود که فرق مهم و تأثیرگذاری میان شرایط اقتصادی و اجتماعی روسیه نسبت به بقیه اروپا وجود نداشته و انقلاب روسیه فاقد جنبه ی نیرومند و غیرقابل چشم پوشی «بورژوا دموکراتیک» بوده زیرا مناسبات فئودالی تنها شامل «پاره ای جاها» می شده است و نه بیشتر! (و لابد حکومت تزار را نیز خداوند حفظ می نموده است و نه خیل عظیم و گسترده ی فئودالها به مثابه ی یک طبقه، بمثابة ی پایه ی طبقاتی تزاریسم!)

موضوع دیگری که باید در اینجا به آن پرداخته شود آنست که زمانی لاسال نوشته بود: «درمقایسه باطبقه کارگر - سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند.»، ومارکس چنین سخنانی را «یک نقل قول لاسالی طراز اول» نامیده و آنرا تحریف مفاهیم مندرج در مانیفست کمونیست تلقی می کند و می نویسد:

«در مانیفست آمده است که: "بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا یک طبقه ی واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تقابل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می پیمایند، حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است." همچنین مارکس می نویسد: «بعلاوه مانیفست می افزاید که "قشر پایینی طبقه متوسط" به زمره ی پرولتاریا" می پیوندد و سرشتی انقلابی پیدا می کند. پس می بینیم که از چنین دیدگاهی، این ادعا که این قشر در کنار بورژواها و فئودالها و در قیاس با طبقه کارگر "یک توده ارتجاعی" بیش نیست، ادعای کاملاً پوچی است.» («نقد برنامه گوتا»، ص ۲۵)

لیکن بسیاری از چپهای ایرانی (و بویژه مدافعین «انقلاب دمکراتیک»)، همین دیدگاه لاسال را واگو می کنند. به عنوان مثال، اگر لاسال گفته بود: «در مقایسه با طبقه کارگر - سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند»، در برنامه مشترک «ا.م.ک.» و کومله آمده است:

«... تمام اقشار غیر پرولتر (ولابد خرده بورژوازی فقیر نیز!) که به درجات مختلف در حفظ بنیادهای سرمایه داری ذینفعند ...!» (بند۵، ص۵، پراتنز از من است).

آذرخش نیز بهمین ترتیب، زیرا در باب انقلاب دمکراتیک نوشته است:

«در این انقلاب علاوه بر پرولتاریا، توده های وسیع غیر پرولتر نیز که زیر ستم و فشار اوضاع سیاسی و اقتصادی حاکم قرار دارند، ذینفعند و تا آنجا که مبارزه ای انقلابی به ضد ارتجاع حاکم و سلطه امپریالیسم می کنند، متحد پرولتاریا و مورد پشتیبانی او هستند.»!

بله، این سخنان - یعنی گفتن این که در انقلاب دموکراتیک «علاوه بر پرولتاریا، توده های وسیع غیر پرولتر نیز که زیر ستم و فشار اوضاع سیاسی و اقتصادی حاکم قرار دارند، ذینفع» بوده و لذا متحد پرولتاریا هستند، خودبخود بمعنی آنست که در انقلاب سوسیالیستی، این «علاوه بر پرولتاریا» یعنی توده های وسیع غیر پرولتر، ذینفع نبوده و لذا متحد پرولتاریا نیستند. و این یعنی همان رویکرد لاسال که تصور می کرد در انقلاب سوسیالیستی، طبقه کارگر تنهاست و هیچ متحدی ندارد!

بهر روز فرهیخته همین دیدگاه نادرست آذرخش را درجایی دیگر (یعنی در مقاله «چرا شعار محوری انقلاب ایران باید "جمهوری دموکراتیک شورایی" باشد»، ۱۳۸۷/۹/۳۰) اینگونه عرضه می دارد:

«انقلاب سیاسی پرولتاریا، یابه اختصار انقلاب کارگری، انقلابی است که طبقه کارگر با آن قدرت سیاسی بورژوازی و زمینداران را درهم می شکند و به اتفاق سایر توده های مردم یا به تنهایی قدرت سیاسی را بدست می گیرد. مراحل بعدی انقلاب و سرعتی که انقلاب می تواند در تغییرشالوده های اقتصادی ایجاد کند کاملاً به این بستگی دارد، که آیا طبقه کارگر به تنهایی و رأساً قدرت سیاسی را بدست می گیرد، یا این کار به اتفاق سایر توده های مردم انجام می شود. این درست همان چیزی است که به همه ی مباحث انقلاب در دستور امروز ایران و روندی که مبارزه طبقاتی کارگران ایران باید طی کند پاسخ می دهد.»!!

بله، این سخن که طبقه کارگر «به تنهایی» قدرت سیاسی را بدست می گیرد، نشانگر آنست که در رویکرد آذرخش به انقلاب سوسیالیستی، متحدین پرولتاریا در قدرت یعنی نیمه پرولترها و دهقانان تهیدست به کل حذف و انکار شده اند!

ناصرپایدار نیز به همین منوال، چرا که وی در نقدی که اخیراً بر تفکرات باکونین نوشته است، می گوید:

باکونین «یک خط در میان شعار پر طمطراق رهایی انسان را در سپهر خیالات خود یله می‌کند، در تدارک لشکر کشی برای نیل به این هدف بر می‌آید، تلاش می‌کند تا قشونی رزم آور از تهیدستان دهقان و لمپن پرولتاریا و دست آخر کارگران به دورخیش جمع کند. لشکریانی که بخش مهمی از آنها، از هیچ ظرفیت لازم برای جنگ با نظام بردگی مزدی برخوردار نیستند، تجمع آنها هیچ نشانی از یک جنبش سازمان یافته شورایی سرمایه ستیز کارگری برجبین ندارد و در بهترین حالت فقط به درد این می‌خورند که گوش به فرمان مثنی سپهسالار شورشی، داد و قال های توخالی سرنگونی طلبانه راه اندازند و بازار رژیم ستیزی آرمانگرایانه فراطبقاتی را گرم نگه دارند....» («جنبش کارگری و گمراهه آنارشیسم»، آوریل ۲۰۱۴)

ابتدا لازم به ذکر است که نمی‌توانم خوشحالی خود از این بابت که بالاخره واژه «آنارشیسم» به ادبیات پایدار و حکیمی راه یافته است را مخفی کنم. چه، در «گشتاورد مارکسیسم» گفته بودم که پایدار و حکیمی اساساً با این اصطلاح (آنارشیسم) و مفهوم آن بیگانه اند و لذا بر این پندار باطلند که گویی مارکسیسم صرفاً از یک سو از جانب راست مورد حمله و یا تحریف قرار می‌گیرد و نه هرگز از جانب چپ یعنی آنارشیست ها نیز.

صرفنظر از این موضوع و درباب بحث اصلی خود، باید گفت هیچ تردیدی در این نیست که باکونین اهمیت سازمان یابی شورایی ضدسرمایه داری طبقه کارگر را بعنوان محور و نیروی اصلی انقلاب سوسیالیستی و تحقق ساختمان سوسیالیسم درک نمی‌کرد، با این وجود درسخان فوق از پایدار، مشخصاً «تهی دستان دهقان» بعنوان متحدین طبقه کارگر در انقلاب سوسیالیستی نا دیده گرفته شده اند، و یا به عبارتی، مضمون سخنان پایدار بسیار شباهت دارد به آنچه که لاسال در یک جمله خلاصه نمود و گفت: «در مقایسه با طبقه کارگر سایر طبقات توده ای ارتجاعی بیش نیستند.»!

مضافاً، در باره لنین شایان ذکر است که وی: « با بینشهایی که از لاسال بارث رسیده بود و پرولتاریا را تنها طبقه انقلابی میدانست، قطع رابطه می کند. بینشهای مذکور در آن زمان وسیعاً در اروپا حاکم بود.» (بتلهایم، «مبارزه طبقاتی در شوروی»، جلد ۱، ص ۱۳۲)

شواهد بسیاری برای اثبات این مدعا یعنی تلاش لنین در ایجاد گسست از رویکرد لاسالی، و اشاعه آن در میان کمونیست ها وجود دارد. از جمله در «طرح اولیه تزارهای مربوط به مساله ی ارضی» برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، در رابطه با کشورهای سرمایه داری و متحدین پرولتاریا در انقلاب، آمده است:

«توده های زحمتکش و استثمار شونده دهات، که پرولتاریای شهری باید آنها را به مبارزه و اداره و یا بهر حال بجانب خود جلب نماید، در کلیه ی کشورهای سرمایه داری از طبقات زیرین هستند. اولاً پرولتاریای کشاورزی یا کارگران اجیر... ثانیاً پرولتاریا یا دهقانان پراکنده ... ثالثاً دهقانان خرده پا یعنی کشاورزان خرده مالک سه گروه نامبرده اهالی روستایی در کلیه کشورهای سرمایه داری جمعاً اکثریت این اهالی را تشکیل میدهند. لذا موفقیت انقلاب پرولتری نه تنها در شهرها بلکه در دهات نیز تمام و کمال تأمین است... اهالی روستایی هر سه کاتگوری نامبرده که در ذلت بی نظیر و تفرقه بسر می برند و در معرض ظلم و ستم قرار دارند و در کلیه کشورها، به زندگی در شرایط نیمه بربریت محکومند، در حالیکه از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پیروزی سوسیالیسم ذینفع می باشند.» (م.آ. ص ۷۷۱)

لنین در جای دیگر - و آشکارتر - می گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری طبقه کارگر بر روی توده های خلقی نیست، بلکه یک اتحاد طبقاتی است.» و ادامه میدهد که: «هر کسی که با خواندن مارکس این موضوع را نفهمیده باشد، هیچ چیز از سوسیالیسم نفهمیده است...» (م.آ. ص ۳۸۴) و این که: «دیکتاتوری پرولتاریا شکل بخصوصی از اتحاد طبقاتی میان پرولتاریا، پیشقراول زحمتکشان، و اقشار

متعدد غیر پرولتری زحمتکشان (خرده بورژوازی، کارفرمایان خرد، دهاقین، روشنفکران و غیره) یا اکثریت این اقشار است. این اتحادی است که هدفش سرنگونی کامل سرمایه از میان بردن کامل مقاومت بورژوازی و اقداماتش در جهت استقرار مجدد در قدرت، ساختمان و تحکیم قطعی سوسیالیسم است.» (همانجا، ص ۳۸۵)

نیز: «بین مصالح کارگران مزدور و مصالح دهقانان زحمتکش و استثمار شونده اختلاف اساسی وجود ندارد. سوسیالیسم کاملاً میتواند مصالح هر دو آنها را تأمین نماید. فقط سوسیالیسم می تواند مصالح آنها را تأمین نماید.» («اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استثمار شونده»، م.آ.ص ۵۷۰) و: «سراسر انقلاب مبارزه آنهم مبارزه تا پای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو تمام ستمکشان و کانون تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهایی خویش است.» («انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، م.آ.ص ۷۶۴)

نکته بعدی این که فرهیخته می نویسد:

«ممکن است گفته شود رشد سرمایه جهانی و رشد سرمایه در ایران، بالاخره موجب صنعتی شدن این کشور خواهد شد، و در نتیجه ترکیب طبقاتی را تغییر خواهد داد. اگر بقای شیوه ی تولید سرمایه داری در ایران به درازا بکشد و تضاد بین روابط تولیدی مسلط سرمایه داری و روبناهای سیاسی و حقوقی در چاقوب نظام سرمایه داری حل شود، ما منکر این امکان نیستیم. اگر رژیم جمهوری اسلامی ایران بدون یک انقلاب کارگری از بین برود و قدرت دولتی به یک قدرت دولتی متعارف سرمایه داری تبدیل شود، اقتصاد ایران از یک اقتصاد عقب مانده، به یک اقتصاد صنعتی تبدیل شود، با انکشاف جدید مبارزه طبقاتی، انقلاب در آن زمان ممکن است انقلابی سیاسی با ماهیت سوسیالیستی باشد. یعنی طبقه کارگر بتنهایی بتواند قدرت دولتی را به دست بگیرد.» (ص ۸ و ۹)

اول اینکه درک فرهیخته از صیفندی طبقاتی در انقلاب سوسیالیستی، از اساس غلط است (و همانگونه که گفتم) در انقلاب سوسیالیستی قرار نیست که طبقه کارگر قدرت سیاسی را

«بتنهایی» بدست گیرد بلکه این در واقع شوراها هستند که قدرت را بدست می گیرند یعنی شوراهاى مردم کارگر بمثابة فروشندگان نیروى کار، و نیمه پرولتاریا، و دهقانان فقیر بیک کلام کلیه ی استثمارشوندگان.

دوم، این که گفته شده است: «رشد سرمایه جهانی و رشد سرمایه در ایران، بالاخره موجب صنعتی شدن این کشور خواهد شد»، به این معناست که فرهیخته لابد ایران کنونی را کشاورزی (و شاید نیمه فؤدال) میداند و منتظر است تا روزی و در آینده، صنعتی شود «و در نتیجه ترکیب طبقاتی جمعیت و انکشاف مبارزه طبقاتی را تغییر خواهد داد!» ما نمی دانیم آیا وجود ۲۲ میلیونی فروشندگان نیروی کار در ایران کنونی چگونه می تواند بمعنی غیرصنعتی بودن این کشور تلقی شود و چه مقدار از جمعیت باید به کارگر تبدیل شوند تا «ترکیب طبقاتی جمعیت»، از نظر جناب آقای فرهیخته، مناسب انقلاب سوسیالیستی باشد؟ (اکنون و بر طبق گزارش مرکز آمار ایران مربوط به سال ۹۳: «جمعیت فعال کشور ۲۳ میلیون نفر، و ۲۱ میلیون ۴۹۸ هزار و ۱۳ شغل در اقتصاد ایران وجود دارد. براساس این آمار تعداد شاغلان در بخش کشاورزی ۴ میلیون و ۸۶ هزار و ۸۰۷، در بخش صنعت هفت میلیون و ۲۱۳ هزار و ۹۴۷ و در بخش خدمات ۱۰ میلیون و ۱۹۷ هزار و ۲۵۹ نفر است.» (شرق، ۹۳/۷/۲۰). همین واقعیت بطور روزانه در مطبوعات کشور تکرار می شود: «به گزارش مهر، هم اکنون بیشتر از ۹۳ درصد کل قرار دادهای کاری ۲۲ میلیون نیروی کار کشور، موقت و حد اکثر یک ساله است و این شرایط، باعث افت شدید امنیت شغلی نیروی کار و نگرانی کارگران از آینده شغلی خود شده است.» (همان، ۹۴/۴/۳)

سوم آنکه، فرهیخته در اینجا وجود رژیم جمهوری اسلامی بمثابة دولت دینی، یعنی «تضاد بین روابط تولیدی مسلط سرمایه داری و روبناهای سیاسی و حقوقی» را مانع این می داند که بتوانیم مرحله انقلاب ایران را سوسیالیستی تلقی کنیم! و لیکن این سخنان، بخودی خود، بمعنی آنست که در دوران حکومت شاه که «دولت دینی» وجود نداشت مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی بوده، و باقیام سال ۵۷ و بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی، (مرحله انقلاب

ایران)، افول کرده و «دموکراتیک» شده است، یعنی با تغییر هر حکومت در ایران از متعارف به غیرمتعارف و برعکس مرحله انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی و برعکس، دچار تغییر، و دائماً «بالا و پائین» می شود!!

اما بهروز فرهیخته در انتهای جزوه ی خویش، به فرموله نمودن نقد خویش بر تئوری انقلاب سوسیالیستی پرداخته و می نویسد:

« در پایان، کل این بحث را می توان در ۴ نکته اساسی زیر جمع بندی نمود:

۱ انقلاب سوسیالیستی کار توده های میلیونی آگاه طبقه کارگر به منافع طبقاتی خود است و این کارگران باید در سازمانهای مختلف پرولتری (مانند حزب کمونیست، سندیکاها، مستقل کارگری، شوراها، کمیته کارخانه و غیره) متشکل شده باشند.» (ص ۱۲)

بدون شک چنین است. لیکن پیروزی انقلاب سوسیالیستی به همه اینها نیازمند است و نه تعیین مرحله ی انقلاب سوسیالیستی! در غیر این صورت، آلمان و انگلستان و فرانسه کنونی نیز آن شرایطی که فرهیخته در فوق بر شمرده را ندارند، و با این وجود هیچ آدم عاقلی مرحله ی انقلاب آنها را از سوسیالیستی به دموکراتیک، تغییر و کاهش نداده است!

فرهیخته جمع بندی خود را اینگونه ادامه داده است:

« ۲ همدلی و هواداری میلیونها زحمتکش غیر استثمارگر غیر پرولتر از برنامه سوسیالیستی برای استقرار شیوه تولید سوسیالیستی شرط الزامی پیروزی انقلاب سوسیالیستی است.» (همان)

یقیناً اینچنین است. لیکن اینجا صحبت بر سر تعیین مرحله ی انقلاب است و نه شرایط پیروزی آن. مضافاً آنچه که فرهیخته در اینجا بر شمرده، در زمان حاضر در آلمان و انگلستان و فرانسه نیز غایب است، اما هیچ آدم عاقلی به این سبب مخالف این نیست که مرحله ی انقلاب آن کشورها سوسیالیستی است!

فرهیخته ادامه میدهد:

«۳» پرولتاریاب رای انقلاب سوسیالیستی به عالی ترین دموکراسی نیاز دارد و این دموکراسی را هیچ کس بهتر از خود کارگران و توده های زحمتکش غیر پرولتاری نمی توانند فراهم کنند. یعنی درایران، انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر با ایجاد جمهوری دموکراتیک شورایی، برای هموارکردن راه در گذار به انقلاب سوسیالیستی، همچون انقلاب اجتماعی، یک ضرورت است.» (همان)

این که «پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی به عالی ترین دموکراسی نیاز دارد»، در واقع همان سخن کهنه و مندرس تئوریک سیاسی^۲ پیکار است که می گفت مرحله ی انقلاب از طریق عیار دموکراسی تعیین میشود. رویکردی که برطبق آن، مرحله ی انقلاب آلمان، سوسیالیستی بوده است البته تا پیش از قدرت رسیدن هیتلر، چرا که «پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی به عالی ترین دموکراسی نیاز دارد» و هیتلر آن (دموکراسی) را تعطیل و لذا مرحله ی انقلاب را از سوسیالیستی به دموکراتیک، پائین کشید و در سال ۱۹۴۵ که باسقوط هیتلریسم، دموکراسی مجدداً برقرار شد، باری دیگر مرحله ی انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی جهش نمود و بدین قرار هر کشوری، با آمدن و رفتن هر دیکتاتور، مرحله ی انقلابش می تواند آن حد و بدفعات «بالا و پائین» بشود تا جان همه به لب آید!

آری! بهروز فرهیخته به بهانه تعیین مرحله ی انقلاب، ما را دست انداخته است!

وسرانجام وی می نویسد:

«۴» تلاش برای سازماندهی انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر تنها به معنی به عقب انداختن انقلاب سوسیالیستی نیست، بلکه تنه‌اراه، برای گذار به آن است.» (همان)

انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر فقط در آنجائی بعنوان تنها راه برای گذار به انقلاب سوسیالیستی محسوب می شود که فنودالیسم نه فقط در جامعه بلکه درکله ی قدرت سیاسی همچون روسیه دوران تزار حضور دارد. لذا در کشورهایی که چنین نیست بلکه بورژوازی هم درمناسبات اقتصادی غلبه دارد و هم قدرت سیاسی را بدست گرفته است (و از اینرو دهقانان تجزیه طبقاتی شده اند)، مرحله انقلاب فقط میتواند سوسیالیستی باشد، همچون ایران: انقلاب کلیه ی استثمارشوندگان برهبری پرولتاریا، علیه استثمار کنندگان. این الفبای مارکسیسم است که امثال فرهیخته متأسفانه هنوز آنرا فهم نکرده اند!

و کلام آخر درباره ی جزوه ی فرهیخته آنست که وی چندبار «دموکراتیزه کردن اقتصاد کشور» را جزء وظایف جمهوری دموکراتیک شورایی نامیده است، بعنوان مثال در صفحه ۲ و هنگام نقد رویکرد مدافعین تئوری انقلاب سوسیالیستی می نویسد:

« آنان با دیدی ترتسکیستی یا شبه ترتسکیستی به طور کلی با انقلاب دموکراتیک نوین که انقلابی سیاسی به رهبری پرولتاریا است و در این انقلاب طبقه کارگر با دردت داشتن اهرم قدرت سیاسی در رأس همه اقدامات خود نخست به دموکراتیزه کردن اقتصاد کشور به نفع توده های مردم می پردازد و سپس از طریق قدرت سیاسی مستحکم شده ی پرولتاریا و بر اساس مبنای قرار دادن دموکراتیزه شدن اقتصاد، مسائل اجتماعی و فرهنگ کشور، تغییر شیوه های تولید موجود در جامعه را به شیوه ی تولید سوسیالیستی آغاز می کند، مخالفند.» (ص ۲)

ابتدا باید گفت دگماتیسم چپ ایرانی هیچ دید عینی ای از نقاط قوت و ضعف ترتسکی ندارد. اینان که هنوز تا مغز استخوان به استالینیسم و نیز آرای حزب توده آلوده اند در این رابطه فقط یک کلمه رامی شناسند و آن «ترتسکیسم» بعنوان یک دشنام است یعنی با تعریفی که استالین از آن ارائه می کرد: «دشمن مردم»! لذا در میان اغلب چپ های ایرانی، هیچ نوشته ای از تروتسکی ارزش مطالعه، بررسی و نقد تئوریک و مشخص را ندارد؛ شیوه ی

نفی مکانیکی بجای آنچه که هگل آنرا «نفی ویرانه» می نامید، شیوه ایست که در مواجهه باترتسکی، دهها سال است که در میان اغلب چپ های ایرانی رواج دارد. آنها از خود نمی پرسند آیا می توان کسی که در صدر شوراها کارگری روسیه در هر دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷- قرار داشته و لنین در وصیتنامه خویش او را «بااستعداد ترین فرد کمیته مرکزی کنونی» ارزیابی می کند، به همین سادگی دور انداخت؟ مضافاً ترتسکی سازماندهی ارتش سرخ، کمیسر امور خارجه، انقلابی پرولتری و نویسنده ای حقیقتاً فرهیخته و بیک کلام یکی از دو رهبران اصلی انقلاب روسیه بوده که، بجز استالینیستها، همه راویان معتبر انقلاب روسیه بر آن تأکید داشته اند. و معتبرتر از همه، رزا لوکزامبورگ است که در مقاله، «انقلاب روسیه» و هنگام نقد عملکرد بلشویکها، دو رهبر اصلی انقلاب اکتبر یعنی لنین و ترتسکی، و نه لنین و استالین را مورد خطاب قرار می دهد. بیک سخن، ترتسکی را باید نقد کرد و جنبه های مثبت و منفی او را باز شناخت و تجربه کرد. و گر نه، این رفتار که از هر موضوعی که سر در نمی آوریم با گفتن «ترتسکیسم»، جانمان را خلاص کنیم، هیچ کمکی نمی کند! (در نقطه مقابل این تفکر استالینیستی، گرایش نیز وجود دارد که آن نیز فاقد نگرشی انتقادی نسبت به ترتسکی بوده و لذا می کوشد «کیش شخصیت ترتسکی» را جایگزین «کیش شخصیت استالین» کند!)

بازگردیم به محتوای بحث آقای فرهیخته.

لیکن ما می پرسیم آیا «دموکراتیزه کردن اقتصاد کشور» از دید وی بمنزله ی آنست که «جمهوری دموکراتیک شورایی» سیادت سرمایه ی مالی و انحصار را از روی مناسبات سرمایه داری برمی دارد و می کوشد یک «سرمایه داری رقابت آزاد» و «دموکراتیزه شده» ایجاد کند؟!!

یا شاید به این معناست که همه ی آحاد مردم، تحت یک «روابط دموکراتیک اقتصادی»، می توانند سرمایه گذاری کنند و از سود آن بهره مند شوند اما حق ندارند بتوسط تشکیل

انحصار و تراست و کارتل، اصل «دموکراتیزه بودن اقتصاد کشور» را نقض کنند؟! «دموکراتیزه کردن اقتصاد کشور»، درضمن، همان درخواستی است که از سوی دار و دسته لیبرالهای ایران از زمان تأسیس جمهوری اسلامی به اینسو، فریاد شده و میشود. بعبارتی لیبرالیسم ایران خواهان عقب کشیدن و تعدیل «اقتصاد دولتی» و باز شدن فضای اقتصادی به نفع «مردم» (یعنی بورژوازی خصوصی!) است و برای تحقق آن، همچنان، یقه ی خویش میدراند!

بنابراین، از آنجائیکه ما هرچقدر که به سر خود می گوئیم باز هم نمی توانیم بفهمیم که این «دموکراتیزه کردن اقتصاد کشور» بتوسط حکومت انقلابی جمهوری دموکراتیک شورایی، دیگر چه جور صیغه ای است و فرهیخته آنرا از کجا آورده است؛ و از آنجائیکه بیان خواسته های بورژوازی لیبرال (درتقابل با بورژوازی دولتی حاکم) را نیز، ازسوی وی و آذرخش بعید می دانیم، از سر ناچاری مایلیم که عجالتاً خود را به ندیدن و نشنیدن بزیم و فرض را براین بگذاریم که فرهیخته اصلاً چنین چیزی را نگفته است!!

لیکن مشکل اساسی فرهیخته و آذرخش، و بطورکلی مشکل اساسی روشنفکران آکادمیک، اینست که آنها به خود فرایند دوانقلاب فوریه و اکتبر روسیه بمثابة واقعیت کاری ندارند و به آن نمی پردازند. ولذا کل هردو نوشته ی آنها، نه درمحیط زمینی و روشن واقعیت ها، بلکه در فضای صرف مفاهیم انتزاعی چرخ می زند. «از واقعیت به انتزاع، و از آنجا (مجدداً) به واقعیت»، روشی است برای آذرخش، بی معنا. بویژه آن بخش که قرار است به «واقعیت» رجوع شود. بله، اینچنین است که می بینیم هردو نوشته ی یاد شده ی آذرخش به هر موضوعی که فکرش را می توان کرد پرداخته است، منتها صرفاً درسطح انتزاع؛ لیکن واقعیت و پرداختن به رخدادها بمثابة واقعیت، هیچ! یعنی هیچ کجا سخنی گفته نمی شود درباره اینکه در انقلاب فوریه حکومت کدام طبقه سرنگون و کدام طبقه جایگزین آن شد؟، «تزه های آوریل» چه نظریه ای را مطرح و چرامورد مخالفت کمیته مرکزی مستقر در روسیه واقع شد؟، انقلاب اکتبر قدرت سیاسی کدام طبقه را ساقط نموده، کدام طبقات را

در شهرها و کدامین رادر روستاها بقدرت رساند؟، ۹ ماه بعد از انقلاب اکتبر چه تغییری در ترکیب شوراهای انقلابی دهقانی بوجود آمد و چرا؟، بله، سؤالاتی از این قبیل، هیچ کدام ربطی به آقایان بهروز فرهیخته و سهراب شباهنگ نداشته، ندارد و نخواهد داشت زیرا این موضوعات همانا رخدادها بمثابه واقعیت اند و آن، ربطی به جناب ایشان ندارد!

و نکته آخر مربوطست به رابطه میان انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی از دید حزب مائوئیستی. چراکه وی می نویسد:

« بسرانجام رساندن انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی بمثابه دوره گذار بسوی انقلاب سوسیالیستی.» («باسلاح نقد»)

لیکن ما می پرسیم این سخنان به چه معناست؟ و آیا بمعنای آنست که از نگاه ایشان مبارزه با امپریالیسم از مبارزه با سرمایه داری جداست و اینکه آنان گمان می کنند که می توان و باید دریک «انقلاب دمکراتیک و ضدامپریالیستی»، ابتدا امپریالیسم را از میان بُرد، و سپس به یک انقلاب سوسیالیستی و ضد سرمایه داری دست زد؟ آری، آنان چنین می اندیشند و درست به همین خاطر است که نویسندگان «باسلاح نقد» وظایف انقلاب دمکراتیک یا بقول خودشان «انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی» را اینگونه توصیف می نماید:

« مسئله درهم کوبیدن کامل و قطعی وابستگی اقتصادی به امپریالیسم آمریکا و خرابکاری امپریالیسم در رشد آزاد و مستقل جامعه ما.»، و نیز انقلاب دمکراتیک بمثابه «سرنگونی نظام کمپرادور و قطع کامل سلطه امپریالیسم» (همان). (درضمن عین همین مضمون در کتاب «پرند نو پرواز» نیز آمده است. چراکه نویسنده مذکور در صفحه ۲۰۴ کتاب خویش «قطع وابستگی به امپریالیسم» را بعنوان ثمره « به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک» معرفی می نماید!)

اما چگونه می توان چنین رویکردی را به روند حقیقی انقلاب روسیه و نظرلنین درباب رابطه میان انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی ربط داد؟ و اینکه از نظر مائوئیست ها

اصطلاح «سوسیال ناسیونالیست» (یعنی سوسیالیست در حرف، و ناسیونالیست در عمل) را به چه کسانی می توان اطلاق نمود؟

بله، زمانی بود که امپریالیسم را درکِ قرمز می دیدیم که سواحل ایران در خلیج فارس را با کشتی به توپ می بست، و حزب مائوئیستی آنرا اینک نیز به همانگونه می بیند و نه در مناسبات سرمایه داری! و به همین سبب است که وی می خواهد ابتدا از شرّ امپریالیسم خلاص شود تا سپس یک چاره ای برای سرمایه داری بیاندیشد!!

در باره حزب مائوئیستی این را نیز بیافزایم که وی اساساً متوجه فرق واقعی و حقیقی میان جمهوری دمکراتیک خلق و انقلاب سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا نشده و به همین سبب سخن از: « بر قراری دیکتاتوری دمکراتیک خلق بمثابة شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا» («باسلاح نقد») به میان آورده است. عبارتی دیگر، از آنجائیکه در واقع، متحدین پرولتاریا در این دومرحله از انقلاب، بایکدیگرمقاوتند (درانقلاب دمکراتیک، تمامی دهقانان متحد پرولتاریا محسوب می شوند اما درانقلاب سوسیالیستی فقط بخش تحتانی واستثمارشونده آنان)، جمهوری دمکراتیک خلق رانمی توان «شکلی» از دیکتاتوری پرولتاریا تلقی نمود.

پایان - شهریور ۹۴

شیدا با فراست